۱۲
۱۳۸۷ / ۸ / ۳
اسکن شد
بازدید شد
۱۳۸۴
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب منشآت طغرا
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۱۴۱۹
شمارهٔ ثبت کتاب
۸۹۵۵۷
۱۱۴۱۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۱۴۱۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲

بسمه تعالی
الله الذی من الرحیم

رفظم و نثر چیره بر شد بود این انشا خطاب یافت به انشا نامه ظفر
نکرنا ظمی که ابیات بر اوج سپهر از معنی بر افرش صریر و جود نشر
و محمد اقبی که قطعات پر تو مهر از کلک اختر افشش تبکیت بر مرود پیر
قصیده گهکشان بی فکر ایجادش در بحر اختر قافیه دار طاقت ناهید
و مثنوی اختران بی تامل احداثش در زمین چرخ بدیع غایت وقوع کرد
پیش از او ان شعر سازی قلم قدرت از لیش بجز بوسه بپیر را آموخت
و قبل از بحر نظم طرازی رقم حکمت ابدیش بتعلیم هشت هشت بر خیمه
بعد پیاده اش هفت پیکر ثبت چون رباعی چهار حد از نقش و عیب مبرا
و خمسه متحیره اش پنج گنجیت چون مسدس شش جهت از شاد و بیم مبرا
مطلع آفاق سبد و شی ناخت که مشرق صبح بخاطرش از فاتحه یکی فکر نرهید
و مصرع هلال را به بلندی پر ناخت که مفرق شاه بقاش از زیور طلب
بی نیاز ماند بدقیقت که نکته بیان تواند شکافت و لغز بیان
نه باشکالیت که دقیقه بایان تواند یافت و نظر آن چرخیان ساز
فلک را قبل حضیض از زده بلندی پرواز عقول

دوی کمالیش لوح و قلم کرد کتاب نظم عالم را رقم کرد بفرد مصرع کفات
خامه او است که دوران طالب یوسف نیخانات چه معنی کان و رق
پیمای دامون نکرده صرفه در لیلی و مجنون ز کلان ان سخن پرداز دیرین
بزودی شد رقم فرهاد و شیرین چو محمود ایازش یافت اتمام
بلند اوازه تحسین کشت ایام ز روی دلبران گفته گلستان گلستانی
معنی بحجوبستان طرا قلم بی صوت و صدا می بدیعه ساخته شاه
و گدای ز نظم مژه خوبان و شانه شر تجرم پیکنت آن یکانه
از و الحق فرد ریب خوشنوای بود و در مصرع کاکل رسای معانی که
از خالی بتان ساخت بلفظ و معنیش دل میتوان باخت چو الکنی
شب گفته قصد خرد ز و شعر کاذر موی دیده دین فروزه فرد
اختر ای بود از چار فصلش یکی باغی ز مصرعهای مناخ سرو شمشاد
طبایر بیات او بر صفحه باد ازان معنی طراز ماتم و سور دو عالم نیست
جز بابک بیت پر شور وصد دیوان صلوک
شاد معاسکاف بدر که بنت مجز بیانش کلمات منظومه فرقان
از مصرع بسم الله کلاه تفاخر بر آسمان فصاحت انداخته و هر از
پوشه محیاک و ای لغز دان معرکه بر عرصت علی لسانش قدرات مستجمه
بران از سرخی ایها رنگ روانی در زمین بلاغت تاخته
مصرع ذوالفقار او شد در یاست فرمان بر اهل بیش ایلم کتابت
دیوان الهی که بود عالم کون دیکنی آن زخم اعجابت

مخفی نماند که بموجب الشعراء تلامیذ الرحمن در کارخانهٔ نطق
و بیان اهل نظم شاکرد سخنرنج بحون اند و کلامشان بدولت استادی
او قافیه شناس موزون هر یک بقدر قابلیت ذاتی از مبدأ فیاض
باین هر یک نظر برده و بمقدار استعداد فطری در فیض گاه تعلم
باین کارخانهٔ عدیل برخورده روزگی در بزم آفاق رقم چون ساذ
اول سخنوری در چنگ زبان داشت تا اخر حرکات و قاش قلم صوت
چندین لک شعر بر لب خواننده ها گذاشت عنقری که آتش تندی
خیال بگوهر ابکری تیغ سخن در آورد و بباد دم تازه کی مقال
گرد کهنگی از خاکدان فکر بر آورد فردوسی در بهار سخن بطریق
رضوان تا بوی کلکاری یافت جهت طفال شدن تهمتن بزمین ارم
سازی شاهنامه شناخت خاقانی بساز مدح همایون پستی مقام
نظم را بلندی صوت داد و از ترنم کفتار کوتاکون تحفه بعراقین
عرب و عجم فرستاد انوری بگردی شعر کفتن چون شعلهٔ طبع را
روز بروز افروخت در شبستان تحریر سخن از معانی روشن بحراغان
دماغ سوخت فرخی تا در شط بیان باسب تازی نطق را بپایان
حرف کشوده مضمون جوی فرزندی زبان بفیل گذاری سخن شناخت
کلامش بوده سنائی چون معنی سینا در تاریکی بحر کاه فکر روشنی
پذیرفت و بی منت رهبری صبا بیافتن نهمن حدیقه سازی نظم
کل کل شکفت و طالبان در تحریر شعر بکلم سیاهی طاوسی بکار بر

طذا

طذا از قلمش با چون پرتلاوه و وسه دنک میتوان شمرد عطار چون
در دکان مقال طبلهٔ نکات سر بسته چیده چندین هزار سقم خیال
دار وی اسراد فهی خریده خیام از رباع چار طنابی میخ تفکر چنان
قایم نساخت که باد حوادث خیمهٔ شهرتش از بزمین سخن تواند انداخت
شیخ نظامی چون در مدینهٔ سخنوری کدیده از خمیر شوایت به بیخ
تن پاک رسیده چون در خانهٔ فکر کر نطق بطلسم حزن بت کرده
ناصافی از دامن کلامش دور نشت

محزن اوته چنان دیبهٔ اسراد کرفت که نکویند کلامش نظر آینه نماست
مصرع اول آن بسمله دانشت دوم مفتی این سخن از علم حقیقت طغراست

عبد الرزاق تا آب کفتار کوتاکون از هوای دهنش بچکید از رازق
افاق نان این کار بوقلمون بر سفره خویش ندید رشیدا اکرچه در باغ
تقریر از حقارت و طواط لقب یافت در صید کردن همای تحریر بعظمت
شاهبازی میشافت سعدی بنزاهت مزه کلستان از طوطی حرمز
چمن چمن لحنین شنید و بعبارت نظم بوستان از بلبل اره کلشن کلشن
آوین دید کمالا چون پایه طبعش از اسمان بلندی خیال کذشت
عالم زمین بالی مقال بخلاق المعانی مخاطب کشت ابو الفرج رونی
شدت سخن لسکه بفرج رسیده بفتوای واضع کل اسما حزف افرج
سمس کرده ملاذ رومی در فن شعر محققانه چون سر باجتهاد بر آورده
سایل ابیات عارفانه از مصحف روی شمس استنباط کرده سلمان از صدت

طالع سعود بجمعه نظم شتافت وبدولت فیض معبود خویشرا از جمله
اهل بیت یافت خسرو کاز تاج فصاحت بر سر خود کوبه شعری
میدید و در تخت نشینی بلاغت بین قران السعدین مسلم گردید
حافظ از نغمهٔ فال چون نسبت ترنم به پردهٔ غیب رساند بزرگ
مقامات حال دیوان غزلشرا کلام کوچک خواند جامی را هفتم
سبعه از شراب وصالهٔ معنی لبریز گشت در چار سوی سخن از بیخانه
کنائی طبعش چیان میگذشت مکتبی از حسن مطلع از شعر خود بطفلان
میبود غوغای سبق خوانی شور عشقشان بر پران میبود اذری در
بلدان سخن بجاب کاری پرداخته واقفی باذاد دکان بیانرا
آتشکده ساخته اوحدی حاجر حجم دا بکدا آسمان نمائی سخن داد
سکندر آینه ساز نطق بیشش پشت دست بزمین نهاد کاتبی مانند
قلم تحریر نظم شاداب کمریست وبیک رشته رقم دو بحر طوفانی
صنعت بهم پیوست مجمع البحرین اوازبکه موج نثار زد میتوان
گفتن که چندین قلزم صفاست این در زمین شعر سازی انهم طغیانی
آب خزی بخشی تحریر مضمونهاست این معزی چون از دولت
شوخی زبان غزل انهایت رساند الجمنی ادای زبردستی بیان زیردست
احدیش ننشاند از ترقی بدنبت معنی بلند بکه اوج قدر بیذرفت
در جهان آباد مضمون ارجمند سیمر از درفش توان کفت ابوالعلا
اگرچه در عبورت دکاندار بیت عمان دباط کوهر از تجلی طبع در معنی

شهریاریست کاز خزانهٔ جوهر سهیلی در اسمان خیال بیک مطلع
خوبسیده ازان بخاور زمین مقاله صبح نو نخشیده سیف اسفرنگرا
در جوهر سخن کامران کذشت که دلیران معرکهٔ نظم پیش او توانند
تیغ کشد شاهی چون در زمین غزل بازو بیاشه فکر پراسند از معانی
تر و تازه چندین مرغابی صید کرده اند هاتف در هر بحر بزبان الهام
شعر کفته است وکوهر معنی را بمنقب او از غیب سفته است هلالی
اکر نظم خود را بمیزان فلک بسنجیدی شعر برا بجای پاسنک در پلهٔ
ترازو دیدی اصفی چون در ایوان سحر خیزی دفتر نظم کشود برات
مطلع کولی نام شاه خاور بخریده بود فغانی بکه شور غزلش در
جهان انداخته است کبد فلکرا از کهکشان چون قلم شق ساخته
محتشم عصا در خراشرح حرب و زخمی سخن کاوی فکر داند که فراست
پیشه کو سالها سر برا بخاش نتواند خواند اهلی که از تاد و پود صنایع
شعری پرنیان اهلک بافت بماکو اندازی صفا ربیل درین کار به
فارغبالی یافت نظامرا کر وقت ایستادن فلک دست بر قلم چرخ
برآرد فلک ایستاده رابپای ذوق چون قلم بچرخ درآرد امیدی
که عمرش در قلمرو سخن بغربت کذشت بر تیغ دو دمریک بیت عالمکیر
اعتبار کشت مقام حق سرایی چون نازین اهلک
پیش آید ترنم کونهٔ نشنو زنای خامهٔ طغرا نخواند کم زده سرخامهٔ نصیف
قوالان چو یک بیت بلند افتد بچنک نامد طغرا وحشی در زمین
خسرو و شیرین شنیدی ندوید که سلک نکته کیران بکرد هوایش تواند رسید

عبدی چون در مراتب سخن شاکر و معبود است هر پیش مثل بیت الله قابل
هزار سجود است صبری اگر بعد خیال به تیشه دقت نکافتی خانه
خانه جواهر مقال چکونه در رباط یافتی غزالی چون بصید کاه سخنوری
لجبر ده است بچند بن غزال پر خط و خال غزل برخورده است بجای
دریاغستان فکر تا باران معنی بارید تخم چهار برکه دریای بکتم خاص
بکرد ید عرصه در هر بحر نظم که لنگر سخنوری انداخت از موج
تری شعر سفینه خشکر اطوفانی ساخت شاه طاهر چون قصد
کشور ستانی لفظ عمود فوج معنی را در زمین قصیده صف کشی
فرمود نوعی سوز و گداز را بشعله داری طبع کرد گفت واز
آتش فیروزکوه فکر تحفه ها شفت سحر در ملک سخنوری طبلکی
باجی ننهاد بل خراج بر گردن زمین داران شعر نهاد و بیضی با فلکیات
دان عالم نظم نخوانم چون از مرکز ادوار صاحب سجلی این معنی
میدانم ظهوری شراب دو آتشه در ساغر نطق ندارد که یک محمور
بزم سخن دانی بیاه مستی کذارد ملک بسپاه اشک و آه ملک کیر
در سخن و شور بارگاه اثر داری نطقش از قهر تا دکن طالب آمد در غنجکی
فکر مطلوبی جز نواسازی نبود از کل این معنی زبان غزل سرایی
از بلبل عاریه نمود مشرقه در خاور خیال از در مرحوش صبح انکیخت
معرکی در باخته مقابل از نفس خود شفق ریخت شانی بلبلیت
که چون باغ نظم شکافته آیات مصحف کل را در شان خود یافته
بکلزار سخن زین عندلیبان حسن و خار ندارد شورش نصیبان یکی

چون با تذکره آشنا شد معبوت قطعه کوی تر صدا شد یکی از برک آهنک قصیده
دکان بر شاخسار نغمه چید یکی طرح غزلخوانیت کاوش ز صوت
خود کند نقش نکارش یکی چون حسن مطلع کرد اهنک بجز بسته نکارش
نبست در جنک یکی از حسن مقطع ساز دارد زدوی نغمه بر شه نازدارد
یکی چون در دریای سر براه است سرود کفتکوش چار کاه است
یکی در وصف رستم کشت بلبل مقام نغمه خود کرد زابل یکی شد
از لحاظ یاران خوش صوت نشد نوروز خارا از لبش فوت یکی را
کرد کل در چشمکانه مخالف نغمه ها از نای خامه یکی در صومعه صوفی سحر
پرداز و طی سحر نوازان بر صدا عجاز زاوج منزلت ابیات ایشان
بروج آسمانی دارخوشان اکرچه این طایفه را در نظم سرائی
توفیق دمساز نکشته و اوازه کتاب اسعار از مقامات شعری اند
لیکن ارسطوی علم لفظ سازی و بوعلی قانون سخن پردازی
و بقراط نبض شناسی قلم و لقمان سخندان نوعی رقم بلیناس نیرنجات
تقریر و افلاطون طلسمات تحریر حاصل بحر والا مقالی علامه
طرز سخن زلالی کتاب قصایدی چون فصل بهار دیباچه او آورد
که از تاذکی آن بهیچ باب شرح نتوان کرد اکر پایه آن رشک مصحف
کل را عندلیب وی شناخت به تیشه مقاربال و پر خود را حمل او
میساخت دبنامه نطق یکتم سید کتابهای نظمش میداند و با نظام
کیسوی رقم از دوده ام الکتابش میخواند چون از کرسی عرش خیال

بسم الله الرحمن الرحیم

طغرا نا کی تیغ زبان تیز کنی در وصف شهان سخن جلو ریز کنی
آن به که بجای خفتگان دم صبح توصیف دوازده سحر خیز کنی

اول سپر بقعهٔ پاک طینتی شیخ محمد علی بتی بنیم قناعتش سرخ رو
خانوادهٔ کل خارست کرین و بتیم دیاختش بروخشک سلسلهٔ
سنبل کوهسارنشین نال چرخ هرچند رشتهٔ شعاعی آفتاب را
تافته قابل بخیه دوزی خرقه اش نیافته چوب نعلینش صندل در سر
کراهیت وخاک قدمش اکسیر کیمای آگاهی از روزنامک اشتطلبگان
نشاخت دری بغیر دربار خدا از کوهر ذات او نجوید هرگز
چون دانهٔ تسبیح بجز کار خدا دو هر نکته سنج مراتب عرفان بندگان
ملا تمر خان دریای خط طلبی بنقطهٔ ذات میتواند بلجی برد و در صفحهٔ
اسرار جولی بحر فضای مکوی میتواند بخورد در آسمان اهلیش حضیض را
هلو نشینی اوج میسر و در پهنهٔ امیتش تحت دایرهٔ تمکین بافوق
برابر و در جوی قلمش آب زندگی میرود و بر بزم رقمش بالسویات میرود
مینای کلکش چو کیرد قلقل وز نغمه دهد سامعه را تار مل
بر صفحه اواز نوید بلبل از خامهٔ مشکبار آب زر کل
سیم خوش نشین محفل همدانی حکیم محمد رضای خراسانی طفل خامه اش
در مربع نشینی نقطه امتحان زیبنده و تذهیب نامه اش در خانه چینی
حرفهای ایمان خوش آیند از هم چشمی و آتش خم فلاطون دلنشین

است
این کتاب نزول نموده است کف الخضیب سپهر مقال دست بکوش او کشود
اگر طوطی ار حله زمردین خود را لایق میدید از برای غلاف شکر فش
دوشیزه بکاغذ میبرد نظم پاکش چون بر مصلای کافوری ورق
پاکداشت بجهت قلیل سجده انبوسی نقاط در دست داشت قلم در تحریر او بسکه
مشق طهارت و تقوی رساند از آب چشمه دوات تا حشر بکوشق نواند
ماند بجسد روشنی خطوط خطش نبض آفتاب زرین قلم در طپیدن
و برشاک کرسی حروفش دل خطاط دسیمین رقم در لرزیدن کتابدار
پادشاه حسن اگر این نازنین کتابرا داشتی در کتابخانه رعنائی بروی کتاب
خط و خالش گذاشتی بذوق وحشی خیالش ورق از مسطر خوش
دام ساز شوق طایر مقالش قلم از خانه خود قفس بر دارد سفید نوشتی
که سیاه نظم ریخش در بغل گذارد از کریبان تا دامن قبای خود را
کلبندی شاهد مشطهٔ قلم چون دسته برابروی مسطرش گذاشته
از نقطهٔ رقم هزار دل بر زیبائی او داشته هر خال افشان طلاکه
بکاغذ این کتاب رسیده در صورت و معنی آب نقطه انتخاب کردیده
مهتاب میر لوحش چهره خورشید لبریز ضیا بناهیت جدولش
طرح ناهید سرشار لقاحلدش بر قوالذات چون بنادر مغز تر
و تارکی در پوست دارد صحاف چو زد بکار جلدش پنجه
دوران کفتش مباد دستت بجه شد پنجه ندیدن تر بخش کلی

بچید زبس چو دسته اسکنجه

بادهٔ تحقیق و از یکرنگی مدادش سیاه مستی خاطر خواه میخوارهٔ تدقیق
حکایات کهنه بملاقات زبانش تازه است و ابیات نسبت باشنایی
بیانش بلند آوازه شاد است همیشه خاطرش از ره دین یکمو نشود
زکار دنیا غمگین با او همه کاینات اگر عکس افتد چون آینه هرگز
نزند چین بجبین چهارم دانای رموز قدیم حضرت شیخ عبد الکریم
در بیتی که عروس مضمون با پردگیان ابهام نشسته در دولخت مصرع
بروی شاهد ادراکش نبسته خامهٔ فطرتش سر بنوشتن طور ما صبح
فرود نمی آرد ساز تکلمش کوک قانون شریعت و صدای لهجه اش
نواخت طریقت است ایدبلبش سخن بکام دل فقر
حل میشود از کلام او مشکل فقر نعلین تجردش در خلوت راز
نقش قدمش دریچهٔ منزل فقر پنجم قاطعه ماسواه درویش عبد الله
بمقراض لا ریشهٔ نهال تعلق را بریده و چون تشدید الله از شاخسار
تجرد گل چیده مقراضش اگر به بریدن خط دلبران کمر می بست
قطعهٔ چنین دلخواه تر ازین بر کرسی می نشست هر که باغچه کاغذش را
دیده منت گلشن از باغبان نکشد کاهی که دلش بخط بری پردازد
الفاظ بریده اش بخود می نازد افتد چو هوای خرده کاری بسرش
از برگ گلی باغچه می سازد ششم تازگی بخش مراسم قاضی محمد قاسم
از خوشه چینی کشت رفعتش زلال چرخ را سنبله در دامن
و از اهتمام دهقان حشمتش پر گرد و ز اثر در خرمن باشانی

هر که بوی غنچه کاغذش می شنید

حرف

حرف ملایمتش زبان از درشت گویی بیگانه و بمهر فضای وصف
الفتش سخن کلام وحشی همخانه در چمنی که نسیم غورش وزیده
سبزهٔ معنی از هر طرف ریشه کشیده داغت عطارد ز سخن دانی او
خورشید کباب از دل نورانی او ابروی هلال تا قیامت نرسد
در باب شگفتگی به پیشانی او هفتم مصداق سخن پناهی
حضرت میر الهی قصایدش آینه زار شاهدان معانی و غزلیاتش
جویبار طغیان روانی نی خامه اش بر بسنامهٔ قلم نرگس خط کشیده
ولیقهٔ دواتش از همرنگی ریحان بر خود پیچیده مداد رقمش از سیاهی
زلف سنبل است و سرخیش از سرخی رخسار گل است
هنگامه طراز بلبلان سخن است دیباچه نویس بوستان سخن است
باریکی حرفش رگ جان سخن است آیاتی گفته اش روان سخن است
هشتم نغمه پرداز یکدلی حافظ ترک علی ترانهٔ معرفت را از مصنف
بهتر میخواند و زمزمهٔ حقیقت را از مؤلف بیشتر میشنواند از نهایت
موافقت در نغمه سازی بسرود مخالف سری ندارد و از غایت متابعت
در خواندن حجاز پای آهنگ بعراق نمیگذارد در دایرهٔ اتحاد
همه طرز میگردد در مقام استعداد همه نوع میرقصد
که قوت دل از کاسه طنبور دهد که ظلمت دیده را ز خط نور دهد
الفاظ انا الحق که بود نامربوط مربوط کند بدست منصور دهد
نهم کلیم طور سخندانی ملا ابو طالب همدانی در میدان اعجاز

بیضای
بدو

تقریر اژدهای قلمش با دوات سحر بیانان در افتاده و در مصر
تحریر نیل رقمش بغرق کردن منکران کوچه داده اگر بتعریف
بیتش زبان کشایم کمر بفکر قصیده باید بست و اگر بتوصیف
غزلش برخیزم به ترتیب دیوانی باید نشست چراغی که از شعله
طبعش برافروزد آستین کرد باد را بسوزد گل دفتر خود بدیده
باب سخنش بلبل نبرد نام جواب سخنش هرگز نشود بصاف کردن
محتاج در میکده فکر شراب سخنش دهم زبده اهل صلاح
محمد صالح جراح اگر زخم گل رفو پذیر می بود نسیم به بخیه کاری
او رجوع مینمود و اگر داغ لاله پیش او میگذاشت دل واپسین
به نرفتن سیاهی نداشت میل غفلت زدائی اگر در چشم حباب باده
گرداند از سبکی دست به پرده غنچه اش آسیب نرساند حقه
جراحیش لبریز مرهم سازش است و نشتر فصادیش سرشار آب
نوازش است گر نو بچمن در دکان بگشاید صد عقده ز شاخ
ارغوان بگشاید چون غنچه کند تداوی نشتر خویش آید بر او رگ
زبان بگشاید یازدهم عارف بی قال و قیل خدام شیخ اسمعیل
گلزار سخنش از آب چارجوی رباعی تر و تازه و سحاب قلمش
در بارش معنی چون سحابی بلند آوازه اگر بطرح قصیده و غزل
می پرداخت در یک قطعه زمین سخن صد بیت میساخت سه برگه بدو
مصرع یکه بیتش اگر بر میخورد در چار باغ هستی نام تر و تازگی نمی برد

چون

چون ساز دو بیت گفتن آورد بدست صد نغمه بچار تار مصرع پیوست
استاده نشد صوت رباعی بدو پا تا نقش ترنمش مربع بنشست
دوازدهم ثانی پریای ولی پهلوان شیر علی در ورزشخانه فقر
دیو نفس را خاک مالیها داده در میدان کشتی صبر از هیچ پهلوانی
بر زمین نیفتاده پیشینیان این فن تلاش پس خیز او میکنند و نطع
پوشان این علم لنگ کمر از و میخورند کشتیش با کشتی گیر قضا و قدر است
و در دستش آسمان سر زیر پا زبر گر سایه دستش مدد خاک شود
از زور زمین شاخ بقم تاک شود در هم شکند بقوت بازویش
زنجیر کباده گرز افلاک شود بسم الله الرحمن الرحیم
کشمیر بود فصل خزان عالم نور بر طالب فیض دیدنش هست ضرور
گویی که بدین باغ چمن ساز فضا آورده نهال شعله از گلشن طور
جای موسی علیه السلام خالیست که پرکاری تجلی درین کوهسار مشاهده
نماید و از بسیاری شعشعه کم تواند بجانب اشجار دیده گشاید
هر طرف پشته پشته روشنی الوان بر سر هم ریخته و هر جانب کوه کوه
رنگینی درخشان بیکدیگر آمیخته درختان مسیح زبان تکرار ورق
آفتاب نموده و جویبار مشرق دهان بخواندن طومار صبح لب گشوده
بدستیاری هنگام پاییز سفیدار فواره نور مینماید و بسرکاری
ایام برگ ریز سرخ بید آبشار یاقوت بنظر می آید آنچه سیما بگزینان
در بوته انداخته اکسیر ساز مهرگان ذهب ساخته و هر جا نقاش

بهار مطلع پردازی کرده طرح خزان بنرنشان سازی دست برآورده
بشاهدان تذهیب صحیفه کل بنیم مردمک داده کهربا و بنفشه
جلکاری مجموعه سنبل آبنوس مترو شوشه طلا زاغی که بر درخت
نشسته طرف زیرین برخاسته میالی که بر شاخ رویده مرغ بلوری
گردیده چنار دست رس دارد که خلخال طلا بازد و قمری میتواند
بطوقی مرصع پردازد عکس درختان روی آبرا باتشی گل افشان
کرده که جسم خود را ماهی پرشته میداند و بلبل در بنقام خوشرا
سوخته عشق میخواند مقتضای فصل طفل بشنم لباس بناتی میپوشد
و بقتوای موسم نقره وطلا در یک بوته جوشیده در کارخانه چمن

سبزه با متن آفتاب سرهم چشم دارد وسه برگ از ماه چهارده خودرا
زیاده میشمارد برگ درختان شعله است تنک و گل بوستان اخگر تب
خنک آسمان از اشجار متلون بوقلمون و زمین از نشاخسار رنگارنگ
گوناگون شهر وده رنگ بت طراوت افروختگی و کوه صحرا سرمست
نشاء سوختگی ز شادابی نغمه بلبلان در آب افتاده رنگ خزان
شرمساری نالهٔ فاخته در زمین خشک تر آتش انداخته اگر لاله
گردید بی آب و تاب چه غم ساغر عیشد تهی از شراب خزان خون
صالح زنبیل کشد حیلی باین بی وقوفه که دید گل افشانده همان خود بر زمین

ندارد مگر وهرنی در کمین زدست خود افکنده نرگس عصا دارد زین فصل
سراپای پا شقایق زسبزه نعمان دستاست چو فواره از جای خود رسته
زغربال اشجار در پخته بعض چمن اشرفی ریخته از آنجا که
دلنشینی این چمن است بهار در اشیانه توطن ندوانیده که خزان بجبارکی تواند
بغرت افکند بلکه در این زمستان در بعضی از اطراف این گلستان
خصوصا کوهسار یکی که بهار رنگ خزان ندیده و بوی برگ ریز
نشنیده از جوش سبزه کوههای زمرد سرباسمان کشیده و از طغیان لاله
پشتهای یاقوت بکهکشان رسیده و از بنفشه و یاسمین رنگ بوی محال
واز دیحان و نیرین تر و تازگی میریزد بهار دیده نگاه دیدار کشمیر است
دوچشم چار بیک چشمه سار کشمیر است بهار دیده که کل کرده نهال سبز چمن
نیم و شنم گویند کار کشمیر است آری چون تمام اجزای سال شروع بهار است
با انکه هر فصل چنانچه باید در باب تربیت موالید سعی نماید لاجرم خزان
لباس دست زده نیم را از تن خزان گلشن بیرون میکند و زمستان
باب باران و صابون برف بدانشاراست و شوسیده همه تابد بسیار
نوبهار بهتر از اول بلباس گرشمه در آیند و مرغزار چمن را بیشتر از
بیشتر گرفتار نماید در زعفران زارش تخم خنده کاشته اند و خرمن
خرمن شکفتگی برداشته اند باغبانان بنهال کردن گل تازه مشغول
و دهقانان بکاشتن تخم نغم صاحب محصول در کوچه و بازار حسین رخته
و بر در و دیوار عشق پخته زمینش تر بهای بارانی چیزید و گل بزم

خورد کی در آب نیکرد سیلاب هرچند تندی نماید خاکش از جا در نیاید

کل نیست درین شهر بجز لای شراب هر چشمه دهی بود نه بر پای شراب
کشته خم باده اکتساب جنتش فواره بود کردن مینای شراب
کو تا هی سخن دست تقرب خزان باین کلش دراز و تعذیب و قرب
در مقام سوز و گداز قوت نامیه اگر کف زور آزمائی نگذارد
زنده ببیضه خاک اینچنین برون نمی افتاد یک از غوغان اگر بشمارد
در آید یک آسمان خون شفق برآید آب دلیغ موج برآورده
وقطع اشتالی گول کرده زورق آتشین روتند کشته و آب در حلقه
چشم گرداب کشته چه دیر باچه صحرا چه شهر وچه ده بریده
امید از کل دوزبه شود چون درقم زردی برگ تاک نماید زبان
قحم شعله ناک زند پند مجنون دمد از عاقلی ندارد چو پران سر جائی
چمن زاد کانرا بوقت رسید دل دختر رز بشوهر کشید چنار از
فراق جوانی بسوخت چو پران ندیدند برگ عرب چشم دوخت زیکجا نشستن
کل از آزده بود لیمش پیر چمن ره نمود زبان یافت از کثرت ابناط
که روی سخن شد بباغ نشاط بزرگان راغب گرفتن چام کوچکان
وسرکشان مایل درآمدن به بزم فرومتی بزان از چمن از شراب زرد خزانی
سیاه مست افتاده و نادیدان کلش بجام باده ارغوانی دست رد نهاده
نرگس بمرتبه بیشعور نگشته که جام از دست ندهد و نبقشه بدرجه بیخود
نشده که سر بجای ننهد از شراب سبز کو کل غنچه دل آزرده است

وسیاه مستی ریحان برطبع لاله خورده آب و رنگ یاسمین از عشرت حمام
وریشه حیات نیرین از حمیازه کشی گیخته سنبل یکوا زخود خبر ندارد
وزنبق خویشرا از دفتهای تقویم کهنه شمارد برغم یکدیگر خوان کنار
زبس خورند می رفتند از کار زجمعیت فتاده نظم کلشن پریشان
تخلص کرده سوسن صدای پارگی دارد دف گل بود کوک شکستن ساز
بلبل سه برگ از نشاط دین تاثیر ندارد بعد ازین حاجت بتحریر
تذرو از دست برد چرخ داند که بر بال و پرش هم گل نماند بتنهائی
فتاده سرو آزاد ندانم در چمن چون خواهد استاد سخن در وصف
باغ فیض بخش است ز خواندن فیض تا نفس است بخش است موسم
تخم کاری نهال آبادی درین باغ از خرابی آنچنان نگذشت که بعد از
صد هزار سال بکوشش چرخ دوکالی نتواند برکشت و درین فصل
ناقابلی مرغی اگر تخم در آشیان گذارد از اندوه و بیحاصلی صحرا صحرا باران
اشک می بارد لبکلم خزان ساز تر و خشک این باغ پرداخت مشت خسی
نماند که طایری آشیان نتواند ساخت طاوس از دست خزان دیده نهادی
کوکوکون تذرو از غصه مرگان درزیرا لفرای بوقلمون بلبل خراب
نایابی مقام نغمه سرائی فاخته کباب تحطی موضع کوکو غائی درین
چمن همچنین که نخان و مانی روزی مرغان کردید عجب است اگر بقوت
لایموتی نتوانند رسید نجاری خزان نگذاشت خوانی چیدن
دارد کلاغ امید نانی کند نرگس دزدیده اشک راهی که باشد باغ را آب روان

زد هزار موسن لاله داغست کز دستش برون شد هزار باغی شقایق
سرمه از دهاون برون کرد ولی در کف نداره سرمه دانی سیاهی بیش
ریحان شد سفید اب نخواهد مداد ش امتحانی دوبار نفرستاده
فراهم کرد یابد فرد کلها جزو دانی قلم اچون از نرگس ان کف
از و طغرا نخی یابد بدانی نمانده از جدول رخ چشم احولی که بر نخی ندارد
اشیانی سفیدار این چمن از بوی برگ بکوت فقیران در آمده صفیر
این گلشن شکفتگی بصورت دو دیوان برآمده شمشاد از ناراج خزان
برهنه تراست از جوی خاکستر نشین چنار از غارت مهرگان عریانتر است
از سناسی آتش کزین نارون از نداشتن لباس خز حق تعذری
داده ارغوان از یافتن رخت شکفتگی طبرا بدانی نهاده تا کی از
برگها در زیر خویش پوست تخت پاره پاره سرود از بارهاد بر شب
خود جل خز سان تکه تکه نقشه و گل از جفای برگریز ما رو ضعف
شقایق و سنبل از جوهر پاییز رنجود و نحیف چنین که آب رنگ
از گلهایش رخ تافت باغبان خریدار گل انجا خواهد یافت
گریزد از گل رعنا خریدار هراسد از گل بیسا خریدار
کجا شد انکه هر دسته گل شدی در باغ از صد جا خریدار
ز بس بد نقشی گل یافت صورت نمی یابد گل دیبا خریدار
ندارد لاله دیگر درین فصل بغیر از ساغر صهبا خریدار
خز طبعند اگر رفتی بگردون شدی با نقد جان عیسی خریدار

گل نغمه چه میداند کسادی همیشه بایدش هر جا خریدار
نمی گردد ز تاکست سکتش بود آن سبز داطغرا خریدار
اگرچه برق تاک از گوهر نرد نشان هموار مجلس میتواند داشت لیکن
آب و هوا نیذیرا موسم خزان از بی اعتدالی بقرار نگذاشت قبل
ازین از تاثیر آتش حرکتی در عالم بیش از دو علی می نمود حالیا از تغیر
هوا بیش دو علی در جدول کمتر از خز سن نخواهد بود عجب که نیم خزان
رنگ صدای جویبار انیقا مرا بحال گذاشته و تند باد مهرگان بردهای
صوت را از ساز آثار بر نداشته حوضش که در شیشه نارنجیان نهرها
افتاده دلربائی بیکبار چارعاشق سر بخود داده بصدای خوش
آب بتان دیاحین را چنان خواب برده که تحریک میزاب تا قیامت راه
بیداری نتواند سپرد سکه در خشان کنار جوی موج تر دتا ز کی
پذیرفت دین حوضخانه رنگ پوهریک را هوا زه توان گفت
طراوت کز نخواهد گشت از تاک بود تا جلوه کاهش باغ و رتاک
چنان آتش بر آید از چنارش که ریزد آب بر روی جویبارش
قد سرو از اب جوی یافت چون اوج بفرقش کرد گل کلبوی از موج
سزد گر باد و ده از چتر داری علم کرد بنیامر مشهر یاری
چه سان یاز د خزان بر حسن بیشاد که بر دوشش سیاه طره استاد
صنوبر نیست بارش حسته حسته مگر دل بعد خویش بسته
مدح طغرا ز کف ساز سخن را چو بلبل مدح خوان شو هر چمن را

سروی از مقام لاله سرکش فغانرا از بن ناخن ترش

از بیم لشکر خزان زمین داران سبزه در پی گریختن و از تعلق سیاه
هر کدان مرد بامان سد برگ در فکر جاری وطن غنچه را افسر پادشاهی
کاشن از سر افتاده و قبا لباس تاج خروس روی بر نیستان داده و ریحان
عنان شربت را به لبی گذاشت که نگاهش نتواند داشت کنار از پشت
کاردن بخون بزمین نخورده که تواند جان برد زعفران هرچند براه
گریز شتافته بمحلی طبله عطار پناهی نیافته بیاد فرو چون حباب شبنم
در کلاه ندارد سری بباد فرو برده تا کجا برآید بکمان سپاه طبرزد ستاد
گل پیمانه ندانی و به تیر لشکر دی طرح سنبل بدق مرتکانی حمایل نسترن
بطریق زمرد نکرده که محمل شقایق بر زمین نخورد و دست و پای
لیلای داغ نشکند از گلخیری شراب می بارد و جعفری زر بر شوخی
می آرد صنوبر که بر دلی علم بود درین جنگ زرکی سپر دل نبود

چنار از دستگاه زور بازو ندارد سنگ جرات در ترازو
ز دست نرگس افتاده سنانش گرفته غنچه از دهشت بانش
نمی آید برش از دسته بیرون ندارد جوهری چون تیغ خونریزش
گل صد برگ از بس ذره کوب است بخون زخم کاری مرهم پوشش
فتاده در طرف نرین سوسن تنی سربرستان گلشن
کمند جلوه شبنم کرده شل گمان خنده اش از کرده شد
صنوبر میخورد پستان غم که بر خشمش کجا دارد ترحم

کشیده صف بجای گل فواکه که صفدر بشکند از وی که دعوه

بدستاری قوت نامیه در صحن باغ آتشبازی ذوی بنداده که چشم
بادام تماشا بکشاید و لب پسته بخندش باز شود مشعل ماهتابی
از چپ و راست فروزان فانوس ماه از پیش پس او زان سیب
هر طرف صد چراغ روشن کرده و انگور هر جانب هزار شمع نوشته
در آورده شاخ عناب موشک هوائی انداخته و درخت بید
بگرفتن مهتابی پرداخته گرکان اگرچه دستوبا نبود درین کار
آتش پاره مینمود خربزه یوشک دوانی سر فرو نمیآرد و چنار از زور
دست با تنش میدارد نه اتش بلکه رشک آب قدرت

بدام لذتش نظاره بنداشت حلاوت بکه بر هر سو دوید
ز بار سروبنی چکیده اناردخنده و طفلیت کتاخ
فکنده دست خود در گردن شاخ زده شقالوش از شاخ چوکان
ربوده کوی لذت را ز میدان گره در کار انگور است یا تاک
بدندان باز کن کز مید هد دست بات از شوق امرودش بصد شاخ
دل قدار غمش سوراخ سوراخ اگرچه میوه شیرین زده صف
ولی کلهای رنگین رفته از کف چه غم گر برگ بر زمان بچمن شد
خزان بر هم زن سرو سمن شد بتاثیر دعای اهل عرفان
طبا رتازه می آید بستان حضور صادهنای رستکاری
حسن طبت لهجت سبزواری چو بکتابد در فیض بهارستان

منصور کیش عشق از روی حالش برداشته و عارف حق لذتش طاعت
دل بجایش گذاشته بتردد عایش برداشت روی چون حرف اول الف
تعلم است و تیغ باطنش در قدی چون حرف آخر کار طاق دست
قدرتش اگر صبح ازل به تحلیل نخکوشد صبحهٔ اولاک تا شام ابد
در گردش نمی بود کلاه فقرش حجابیست بر چشمهٔ حقیقت نه کشاده
و چنین استیلش موجبت بر رود خانه وحدت دست داده شاخ سدره
بمناسبت عصایش و لبنان قدسیان و شجر طوبی بجانب نعلینش
منظور طبقتیان بجنه حرقه اش چشمیت از ماسوای حق پوشیده
و بند جبه اش نه نسبت بحرف لا مع الله کرده ابریق قناعتش از
سر چشمه بی نیازی لبالب و نور یای خلوتش از پیشه سیر مروی مرتب
کمند وحدتش دایره افق تحریر است و تکمه کلاهش قطب فلک تفرید
سر کمان خیرتش در حلقه خانه قضی کرده است ترکش بر شانه

گرفته پیش او طفلوک دانا ز علم معرفت دوس الف با
از و حبسته دوای شیخ عطار چو کشته در ریاضت خانه بیمار
بزهد باطنش منصور حلاج نهاده بر سر دار فنا تاج
ندارد ایزد ایزد از یکی نکس عار بود الله و الله در یکی کار
ز قرب استانش کوه ماران زده صد طعن بر تخت سلیمان
سلیمان کو که بر تختش نشیند ز هر جانب کل عشرت بخندد
بخلعت روز و شب از یاری بخت ستاده آب دل در پای این تخت

ز هر جانب هزاران باغ دلکش ز هر کوی میوه دیوانی منقش
بنا کرده خلایق بر لب دل ز اوراق ان قصرها مانند حیدول
الحاصل در هر طرف صد باغ میوه دار است و در هر جانب هزار عمارت
زر نگار است مسافران اختیار وطن کرده اند و متوطنان نیت
سفر از دل برآورده در موسم برف کافور صبح می بارد و زمین خود را
دو سفید می شمارد و لبتکی بیخ بان باغ شهر یار است و قطع تعلقش
از تیغ آفتاب دور تر اکثر میوها بر پشه نیت کج اعتدالی لشکر
عجمن را تاب ارند و کریزان نشده و حلت بطبیعت دهند آری
هندوانه حوصله برداشت خنکی هوا دارد و سرما هر چند تندی کند
بروی بزرگی خود نمی آرد و خربزه از همه دلشکیتر است بهر بریدن
خود کریه است هوا تا سرد می شد میوها رفت
خرامان زین گلستان جانب باغ چو بان باغ طرب هر کس در آید
نهستان هم نمی خواهد بر آید برای پیش و کم در سایه میخ
کشیده کوهها بر یکدگر تیغ چو طغرا وصف خوان این چمن شو
بر غم بلبلان رنگین سخن شو خیال تند و فکر تیز باید
سمند طبع را مهمیز باید سخنور را سخن دارد سروکار
زمین فکر چه کلخن چه گلزار

در میخانه شور قیامت رسانی چون هفت اشوب محشر چکانند
نام آن هشتمین فلک ترزبانی علم هفت سیاره کردانند
نای اسرافیلی قلم دیرین سیاهی سحرگاه سخن فرصبور بعداد آن
هفت اشوب توان گذاشت تا مرخاور زمین رقم چندین هزار
سفید پوش کفن چون صبح سر از لحد فکر تواند برداشت
ومنه التوفیق وبه الاستعانه حقیق

مثنوی محمود وایاز

که بنای لفظ معنیش برناز و نیاز است در بیوضع نجامد آه و آوازست
کف داد دهی رقم نشوده ودرین موقع بدوات داغ سینه سوخته
فریاد رسی تحریر نموده کاغذ از جهار سوی بیاض سازی صبح وصال
میتر سیاهی از کاهدانه سواد طرازی شام فراق در نظر گزلف
از چوگان تیغ مژه خوبان در جوهر کوی عبرت مقطع از کمان ابروی
بتان در شاخ فریاده غا دلک اوراق برخی عارض یوسف آه دهد زلیخا
رشته سطر بتار گیسوی زلیخا تاب دهد رعنائی لیقه دوات سرشک
پیچ وتاب طره عنبرین لیلا قلم پاک کن سرخط مرغوله زلف مشکین
عذار بجهته آهار کاغذ کف دهان مجنون درجوش برای مهره
صیقل اشک دیده وامق درخروش صاحب قلم فغان خیزی سرکشته
وادی غم ظلمت رقم سیاه روزی افتاده دشت الم سرخی سر
سخن خونچکان خنجر فرهاد محرر افشان کاغذ پراکندگی اشک
یعقوب معنبر جدول اوراق الهنای رنگارنگ سینه عاشقان

سرلوح کتاب داغهای گوناگون دل امیران
چون سینه به تیغ عشق پیمانی یافت شیرازه بتار اشک حیرانی یافت
جلدش که ز لخت خون مقوی گردد بتاج ز کوسفند قربانی یافت

مثنوی سخن کلوسوزست که چشم عقبا از سخن روشن

طراوت او وزاست درین نظم رعناخامه زمردی از شاخ نرگس طلبد
ودرین شعر زیبا دوات یاقوتی از غنچه لاله پسندد کاغذ بدستیاری
نسیم جدول اقلام ورق ارغوان مداد لعل داری صبا گردد انواع
سیاهی دبیران کز لک از دشتهای کارخانه سوسن اورنگ انتخاب
مقط از نقاشهای دکان نسرین جنت لباب بیاران آهار گلستان
اوراق سیرگاه شوخ قلم پژاله مهر بوستان افتاد لجب بتی رقم
لیقه دوات در تاریکی باید خواه دستار کل قلم پاک کن در تاریکی
خراط طلب کرنه سیل رشته سطر سرکار فرتاریود حلقه سرو الوان
کاغذ سرخوش آب دنک بال تذرو حریر قلم نوانجش سرو خواهان
مرغان چمن حروف رقم دانطبه ده پراکنای طیران کلش سرسخن
حکایات کاله کار سخن باغ ارم افشان صفحات تخم دیرینی کشت داغ
حرم سرلوح کتاب چمن کلرین نوعروس طراز جدول اوراق گرمابگرخانون مرغزار
این لخته که بود شعر پور روزی حسن شیرازه شد از تار قبا دوزی حسن
کز دیدکل آنشی حصا فش تا بود دهد رشش جلد کلوسوزی حسن

مثنوی شعله دیدار است که دود مان بیت روشنش فروغ بارات

در بحر بر این پرتوستان خامه از برق نور تجلی افراخته و در بیطرا این
شعاع نار کاغذ از برگ نخل این ساخته بقایم مقامی کرنگ نبع شرار
انگبر کوه طور علم بنا یب مناجی مقط جای قطع امید کلیم ثابت قدم
بعوض دوات حوصلهٔ جان شعله بید در کاوش بجای مداد پرتوی دل
دود خیز در تراوش و دقها از نقره ان شمع قدس آهار دار و قلمها
از خلیق سرچراغ ان نخل حوار لیقه دوات پشم جبه طالب انوار حق
قلم پاک کن کل حرقه جویای پرتو طلق نون کاغذ زان چهره بت دار
محبت یزدان رشته سطر تار نفس محرو در عشق رحمان مربر قلم اوان
هادی کعبه سوختگی ظلمت رقم سیاهی لیل حریر او نوختگی شنجرف
سرخن مجمر برخ کردیده المخن آه افغان شرار برزمین چهره مرجان
سرلوح کتاب حوض حق انشق خیال جدول اوراق جوی کاشن
احکری وصال نکاشت نقطه نقش زبانش افزوه صفای جلد کوهر بارش
از کوهر جلد اکر شود غرق دریا نقصان نکند بشعله دیدارش
مثنوی سلیمان نامه است که نوشتن کلمات ان سبب علو خامه است
درین دفتر چیخ پایکی از دل نیستان خامه پرورده و درین فهرست
ابر پایکی منبع تر شح داده دوات کفته نیم اهرا از سحاب دیکدان کاغذ داده
شمال حرم انتظار کوکوی مداد و سایده کرنگ منبع برق اما بقرار
شده و نیز مقط استخوان بصبح لیکن باطاعتکری سحر خیز لیقه دوات
خلاصه ابریشم انجه موج دریا قلم پاک کن زبدهٔ قماش نخوردی دامن صحرا

رشته سطر کمند دیو کبر حیا کلات زرین دلک صفحه دامن پری فروپیقا کات
شیرین آهار کاغذ ابروی هیکل سلیمان خامه مهرهٔ اوراق سمای
نقوذ بلقیس نامه صریر قلم سحاب رعد موسم لفظ باری نقاط رقم قطرات
ابر فضل معنی کاری سرخن ابیات سرخاب وطن کرفته چمن انشا افشان
صفحات شنم سا کن شاه کلشن املا جدول اوراق نالهٔ دشت انواع فصاحت
سرلوح کتاب چشمه کوه اقسام بلاغت صحاف قضا چو شد بکار زین دست
نه بندی او بجلد در پوست شیرازه چو کردش بیک آشوب حریر جلدش
بد و طوفان طلا کار بجاست شنوی آذر و سندر است
که زمین شعرش با فروختکی لخکر است درین شعله فارغ شاخ خود
سوخته قلمی بکار نبرده و درین شرارستان جز مجمر افروخته دوات
لایق نشمرده کاغذ کتاب پر پروانه در پای شمع ریخته رشته سطر تار
فتیله چراغ آتش آمیخته و رقها از یاقوت اخکر دنک ابت سرخ کرم
رقمها از نیلم براق سیاهی نرم لیقه دوات مجمع تیره بختان اقلیم سوختکی
قلم پاک کن مطرح سیه روزان ملک افروختکی کرنگ تبع باطن پرور
اتش برستان مقط شاخچه کوزن جریدهٔ شرارستان آهار کاغذ اب
دیدهٔ کریان هیزم سر مهرهٔ صفحه شرار سینه بریان خاکستر نای قلم
برخ دانه چین اخکر هم آهنک عود رقم طیار شاخ کزن شعله همرنک
سرخن سرخی پیشکاه یاقوت عروس حسن برشته افشان نقره کیخان
عقد کر شاهد دو سر رشته سرلوح کتاب شمه ایوان انتخانه جدول

اوراق جوی فروخ اختر کاویانه این نسخه کهن ز دستبرد سیاره

شیرازه نوشش فلک از مهر پاره طبع شد اختر طوطی ادا ز چرخ

جلدش ز دو بال مرغ آتشخواره مضبوط میخانه است

کرایات بکیفیتش مسانه است و درین تحریر دوات از جام شراب صحن پیش

گذاشته و درین سطر قلم از شیخ کتاب عشق در کف داشته و ورق نوشتن

از بیاض گردن ساقی در نظر و نخ سطر انداشته او از مطرب میتر

مدد طلبد از ری شوق چکیده سیاهستی خمریه بیداری ذوق خمیره

باده پرستی ابقه دوات ابریشم ارغن مجلس نشاط قلم پاک کن حریر

باده یا لای محفل انبساط تیغ خامه تراش موج تند و تیزی شراب استخوان

قط زنی مضراب ز خم دیزی رباب آهار کاغذ میخانه صبح برق مهرهٔ

اجزای حباب پیمانه خورشید صفحه حریر قلم بالای نوشتن شریفان

سطوری رقم طرح دوستادوش ظریفان سرحصن شنجرف باده سرخ

زیبائی میفروش افشان طلا شراب زرد چکان قدح نوش لوح

کتاب روی بتکفته بهمان جدول اوراق موی واشده مجموعه کان

هر بیت در و مکمل داد نوه مضامین بکش صدف دمساز بود

تا میکنی معنی بکش یابد راه از جلد زره و لخت او باز بود

شنوی ذره و خورشید است که تنها شعاع فلکش

فروغ ده سیاه و سفید است دیرین رقم مداد از تیرگی شب قدر بهره ریخته

و درین قلم کاغذ از دشتی روز عید بر او انگیخته صبح را از سفیدی خاور

آهار ز طبق آسمان شمار دا از سرخی باختر مهره بر تخته کهکشان

کز لک بانبغ طغرا مرانیک فولاد ابداد مقط باچنک ناهید از لک

استخوان جوهر بار لیقه دوات از غرهٔ آفتاب رفیع سایه قلم پاک

کن از شعله کیوان بلند پایه نخ سطر از سر رشتهٔ فضیلت برجیس میتر

قطع کاغذ از اندازهٔ دفتر عطارد در نظر حریر قلم با صفیر طاوس

چرخ هم اهلهٔ حریر رقم سواد دیده حور العین هر سطر سرخی حرف

دنبچهٔ خیال بر کنج قبای دوبرین افشان دام شیر نخ مقال از دانه

اختر چیدن شمه کتاب با لوح محفوظ از ازل مربوط خط جدول با قلم

تقدیر تا ابد منسوط شیرازهٔ این کتاب و لاکهر طغرز قطار

کشتی هفت اختر از نور و حمد و فرقدان سایهٔ او خورشید چو یکدیده

در اید بنظر طبع شعر ابکر شی قیامت در نگارنک دا قصیده نامه

نهاده و فکر اشوب حیرتش محشر کوناکون از مشوی لقب داد بربط

چرخ کز از نه پردهٔ افلاک منتظم کردیم در مقام رفعت بقانون ف

هفت پردهٔ این نظم نرسید اگر مانی خوش رقم بطرح نگار دین بیت الصنعتش

پا میرو نقش بیت نگاران صنم چین دا یکقلم خط امیشمرد کاتبی که از ظهر

سخنش مباد و برک عزیز پوسته تار سطر او دراق کلدستهٔ معانی الوان

لبسته از مزرع بلندی خیالش آسمان دانه ایست کز مرخورده و از خرمن

روشنی مقالش آفتاب خوشه ایست با دیده بیاد شعلهٔ طبعش بحر خاک

ندیده نظم بسکه جوش پذیرفت سفینه کز بن آب بازی موج دا آشیانی

نتواند گفت طرز شعر کودکیست که در خانهٔ قلمش تولد کرده دوش
نظم طفلیت که از گهواره رقمش بر برآورده از چیدانی کلمات تقطیع
کردن بدیش محال عقلی از قبای عبارات ست کفش مصرعش ممتنع
نقلی زمین سخنش بچکید در نبات کلهای معنی جویت کز ناکوت
بحر نظمش به پریدن بطهای لفظ کوهیت بوقلمون رقاص بزمگاه
تحریر چون کف بامول کشاید از انبوس رقم دیباعیش چار پاره
بانی غاید در جریر بانی سخن کارگاه از نیرو بال سمندر وابریشم تارو
پود از کلاوهٔ موج آتش تر شوخ نظمش چون از پس پردهٔ غیب
روان کردیده پیش از دویدن کوچه زبان بخانهٔ گوش رسیده بمناسبت
زمین منثرش صحرا بوقیامت شور انگیز و بمناسبت میزان نظمش ترازوی
محشر اشتوب خیز طبع شوخش چون در بزم فکر تن به نشستن داد
خادم آسا شعر یکه از مصرع بدو پا استاده بیت الصنمش قبلهٔ زایران
کعبهٔ فصاحت صنم البلیش دلیل حج جویان وادی بلاغت ریخته کز نطق
چون از دهانش دکان کشوده زبانش را قالب ریختن الفاظ غوده
برق سحابیت که چون بمجلس او در آمد از شرم تزی حیاتش بابایک
شده برآمد آینهٔ لفظش بسکه بخطوط صفا پیوسته عکس معنی غایبانه
در روی صورت بسته تا در مقامات سخن مترنم نکردید نغمه تازه کوئی
بمسامع خلق نرسیده بشاخ کلبن نازک خیالی نیاید غنچه
چون زلالی ز شوق نغمهٔ ان تازه بلبل مقام کوش میجوید لب کل

زکوناکوتا نوائی صوت لبنش شمار چرخ اطلس نقد بندش اکز نکین نوائی
در غزل کرد قمر زیل کز بوی بابل کرد چو نطقش پایه بر معراج دیده
ندیده نیلی غیر از قصیده بلفظش رنگ معنی تا نیامیخت زبان در شوخی
کوی نه انگیخت دویده بیت او از غرب تا شرق برنگ مصرع برجسته ورق
چو آتش باز تندیهای فکر است بدستش موشگاف مضمون بکر است
ز دود حکمه مصرع خوش چو بیت اند هر بنش سیه پوش فی خامه باو کردنش
افتد ز سوز نغمه اش در آتش افتد دلش در پای طوفان خیز مغز لبش
نیان کوهر بزمغی ز شود مصرعش کرده اقامت ظهر بتی و دانش قیامت
از انجا که هر چیز خوب از چشم بد روزگار در عمل زیان است
و در چیز نقصان کتاب مشکل رقمه محو ایازش چون دود مان دوات
بر هم خورده بود و ابیات آن یکقلم چون حروف مشق طفلان بیکدیگر
طی ربط سیمود بعضی از این کمان که ناظش از بعد طی تقریر مرتب ساخته
و جمعی از این ظن که دلقش از بهر فرصتی تحریر بتربیت نپرداخته در این ایام
میزانجام مطول کوی در این زمان سال و مختصر دان کوتاهی آن سیال
مقاله یاب تحریر دو ایر سپهر وسئله فهم شرح مطالع مهر هیات خوان
افلاک جهان شریعت و رصد بند کواکب اسمان طریقت عین القضات
یا ملکی یعنی حضرت شیخ ابو الحسین بترتیب آن اجزای مغلوط توجه فرمود
و بکم دقتی بمثل از اول تصحیحش نمود یعنی این شیخ الحرم فصاحت پناه جهانی
نرسید که با فی بیت المقدس را مایل طوفش توان دید از برکت این بقعه

غلافش از جامهٔ کعبه میزد و از نسبت این ترتیب رحلش از حجر الاسود
میزید اگر ذکر لای بکی باد ای حق الحق او می پرداخت ده زمزم سفر
ابدار در ستایش او میساخت قطع نظر از حق الحق لایق صد کوه صفا
تعریف است و فاضل هزار عرفات تو صفات است از جمله علوی که
با صول دانی کلام الحی طبع او کردن دو بنحوی که حیف هیا نشر امطقی
حرف نتواند کرد و رزیده یکی علم فقه است بمهارت این فن شریعت اساس
مشهور آفاق گشته و لوازمه اش در قضای فارس از حکم خرج گذشته
اگر از عدل بسیاست قاتل پروانه حکم نمیزد در شبستان قصاص شعله
بر سر دار شمع نمی نمود سفید رو بی لفظ و معنی بسیاه رخی اش وابسته
و رو سرخی نظم و نثر بشرف دوانش پیوسته خامه اش از اصابع مداد
کزین کریای پوش نامه اش از مقاصد سواد قرین عبا بر دوش مداد
رقش چکیده سیاهی کعبه صفات خامه تخلش بریده رمز من حرم بالات
کز لکش از اصالت تیغ و بانی عرفات کاغذ شرایعات زیارتنامه عبات
و لاسخیت حرف هنگامه او بدرشته دقت نمیشود نامه او از بسکه
بصحت و قیم عبارت کرد دانست غلط نیاید از خامه او باحیای رمز او
این پژمرده دل سر زنده ایخ بر صحت انشوب کردید و بر در کعبه شور انگیز
دستش با دامن سبعه معلقات رسید اگر کتاب معلوی بنظر تصحیح
اثرش اندر گذشته پیش از نزدیک مقابله نمایان غلطش بصحت بدل
گشته بشرح قصیده کی محافظت سخن خویش او اجب شمرده طلدار تصحیح

اشعار

اشعار ذکر لای نهایت سوی بکار برده چون در اخر محمود و ایاز که اول
سیاه بود ذکر عدد نظم بعبادت هفت خسرو منظر نمود بواری
تمام یافتن این نسخه زیاده شتافت و کی مکرده نقطش با موافق عدد
مذکور یافت بشوق خواند نش بی سواد ان در بی روشنی سواد و
بذوق نوشتنش بی حفظان در قضای کمال و مداد اگر شاری ازین
شنوی برداشته بجای هیکل در نعل تتبعش گذاشته

در ایوان انشا فرمان شاه مدتها ز تحریر طغرا رسید
بترتیب مذکور با این کتاب که فیضش با علی وادنا رسید

مرات الفتوح طغرا سنجیات کز چون نباحتش پرداخته سکندر اقلیم
کشا از نجات آینه سازی خویش فرق ساخته یکه تازان سیدان
تقریر از دولت ستایش نامه ی دلیر کهاراند که عبد کاری فوج مکرمش
اقلیم کشایان را فتح و نصرت روی نموده و میناید و مستر فان شهریان
تحریر از برکت ستایش فاتحی سریع کرد اند که بدستاری کلید رحمتش
ملک ستانان را قلعه مقصود کشوده و میکشاید حضور الوا کز بن پایه
عالم ادای و لشکر کش جهانگشای ز بنده تیغ و رخش سلطان مراد
بخش که خلط از لقبای تخریرش حجب برقامت او بریده و طراح
قضا نقش تشریف هفت کشور بنام او کشیده آسمانرا رخصت استادن
زمانیست که زمین در جلوش تواند دوید و سیاره را فرصت نشستن
وقتیست که ثوابت در رکابش تواند کردید مطرب مضار بنجا عتش

خجاستش کاپچه را با بقا نوای نکرفته که زخم تیرش خالف نرسد وضع
بزم حمایتش دفع ابزار دستی ننواخته که اصول ثقیل خفیف نشود
از بیم عقاب عزمش تذرو خورشید در خارین خطوط شعاعی کرخته
واز دهشت قلاب جزمش ماهی هلال بدامن دریای اخضر درآویخته
درکلشن عدالتش نسیم خزان موسای نکتکی برنگ کل ودرچمن عاتش
بادمهرکان تردست مشاطکی طراز سنبل محرر نکوهش اکر بنشتن سرخ
پرهازد سرخی شفق را بالیقه سحاب در دوات اندازد ازسندی سیل
عطایش صدف درسیاه عمان سپر انداخته وازدیری خیل سخایش
زردسرامن کان زلف باخته مختصرای میزش باسطوایح شرک اندازه
وقواعد روشنی جزمش باطالع افتاب همیازه نسیم خلقش اکر
نوبه انبساط میداد قبای شاهد کل چین دامنی افتاد اورنک امنی
خوان احسانش هفت طبق زمین کوناکون وازعکس بذری نعمت
الوانش زمردین خاک بوقلمون برآتش کباب بزمش مثل شرقسام فنا
وبرخوان بزیری میدان رزمش چاه مغرب تنکنا پنجه عمش سرتراشه
دارنصرت وقبضه جبرش درکرهٔ نسبه ظفر شکست خامه انکر نوشش
محال ورنک شمکش سپاهش لایزال کاغذ حبک نامه اکر توتیا کند
حرفنا بت قدمیش ازجا نجنبد سپر بدست کردن اورا تیغ روئی نرساند
وسنان بزدستی اوکل زخم پرورانید عکس تیغش تا برآب تاخته
فوج حباب حوصله باخته رخش اقبالش بدادرخم راسکاه نرسید

کرامد

رخش اقبالش بدادرخم راسکاه نرسید کرامد نیزه دارانش سرکشان
نشست اورا خوشنما باشد بغل کیری بتیر شیردست اوئی نرسید باغوش کمان
جوی تیغش کربکلزار عناصر بکذرد آب میکرده حباب آسا هوا در میان
انچو اوسروی ندارد درچمن نزاد نکو اولیا شان عالم ثانی صاحبقران
حاسد شرا زبرای انعلات نهرین صف کشیده مفخم درکوچه بندا ستخوان
پیش راهش ازنمکیرد کیخ چرخ افتاب ازپی تسخیر عالم هرکجا کرده روان
ازجمله انا رمالک ستانی وکلایل صاحبقرانی تسخیر ملک بدخشان
وفتح دیار بلخ است کرتخت نشینان روزکار وتاجداران نامدار وسالها
ازعهدهٔ آن برنیامده اند بنیروی اقبال زمانی وتائید ربانی
درانملک زمانی بجز وقوع نپیوست وآنچه درعرصهٔ خانه باطن تقدیر
مواطن محقق بود باحسن وجهی درپیشکاه ظهور جلوه کر شد محملی از
مفصل این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذی حجه سنه 1019 حلوس یوم شنبه مطابق
بیست ونهم بهمن ماه الهی که باتفاق اهل نجوم شناسان والاتکاه وساعت
پیامان دقیقه اکاه اشرف اوقات واسعد ازمنه بود رایت خورشید
ایت ازدارالسلطنه لاهور بصوب توران نهضت فرمود وعساکر قهرام
مناظر درهرکاب فلک انتساب کوه ودشت رافراکرفت کردوکرده
سواران تیزجلو وجوش جزوش بیابانکان سکرو صدای شیهه اسبان
غولة واواز جلاجل پلاس کرپانکی موج کمانه ترکش بذان قدرانداز
برق سنان تیغ آزمایان یکه تاز دیدبه چترو علم ثابت قدم وخطه

کوس برانیخت دم طوفان تندیز درشش جهت برانگیخت وسیاه شورش
طبقات اقلیم روان کرد برهفت رای آفتاب ضیا میان روز کنار نیل
شریفخان نزول اجلال واقع شد از برکت قدوم رود خانه ابروی
دیگر دست داد وسرهمین پنجاب پشاب علم کردید قبه بارگاه سلطنت
خطی برسیاه چادر آسمان برق تکوه زد وکنادکی سراپرده دولت کبری
برسایبان سحاب میدان زد فقط تمک نمود از کوکبه کوس جیهای
عساکر هرطرف کلنگ فتح هویدا شد واز رنگارنگ نشانهای اخلاج
هرجانب بخت انظفر پدید آمد ودرنخشب زره وکوه عدو از میان
برکنار کرخت ودریلهٔ انعام واکرام حساب عنبران حاجز کشت
همتی کوهرنش فکرده که سرفراز نکرده وبردلی بدربار نیامد که حاجی
بار نکرد شام که بتقریب سپاهی لشکر تاریکی برآیینه خانهٔ کیتی رنجیت
وروشنی دست وپا کم کرده ازدروازهٔ مغرب بیرون شتافت هنگامهٔ
عام بصحبت خاص انجامید واز پرتو مشعلهای جهانفروز چراغ
انجمن روشن کشت نشاط عیش وطرب آراسته شد وسان وبرات
نشاط بعرصه آمد پرون تاخت از شیشه کلابهٔ می خوشی
کریزان شد از بذل پیاله بجشمك ندان کشت کرم زجوش
او آبسته شد راه شرم دفع از حلقه خود در کوش زد صدای مغنی
ده هوش زد شرابی برانگیخت تا رباب که کردید لنکشت مطرب
کباب معنی نطنبور شد کز وار نکرده چرا فوج غم خورد زاد

بقا فوان شد زنده دالخواز درپزمرشه تا سحر بود باز
روز دیکر که قنات سفید صبح بدستیاری فراش دوران کشوده کردید
وآفتاب چشم مالیده از خوابکاه مشرق بالا چوق سپهر درآمد قریهٔ
فضل آباد مراد قات عرش سمات مخیم شد واز خیل وحشم ملابك شیم
مرتبهٔ عالم بالا پر رفت سپاه مثل مثل بمثل قرار کرفت واورد وباز
پتر نیز قرینه بقرینه افتاده مقتضای مراحم ذاتیه امر عالی شرف صدور یافت
که قدر نجیبان دوربین نزدیك بکشت زار دهاقین استاده نکذارند کم
احدی شبنم آسا در مزرعهٔ فرود آید وآنچه از طرفین رهکذر بتاراج رود جام
لشکر ظفر اثر پایمال شود از سرکار فیض آثار خنی داشوشه طلا و
کیاهی دراشه زمرد عوض بیابند شجعان مقرب بمنزل باعلم عالم توفقات
ساوی وجهان جهان تاندات علوی آیین معدلت ومکرمت بظهور
پوست تا آنکه درایام نوروز جهان فروز طریکه داد بذری باعلام
سروخرام رشك فریالی بوستان ارم شد نوروز رسید وکشت
عالم کلزار چون رنکزان زمانه شد برسرکار باخار وخس چمن مخزان کرد
آتش زد جوش هزار رنك در دیك بهار انا آنجا که باغوبت رنه سرشته
بزم از کف نکذاشتن وبا ارادهٔ جك اهنك راك ورنك داشتن
رسم شهریاران شجاعت پیشه وسلاطین ظفر اندیشه است عشرت
پادشاهان موقوف نکردید بجشن نوروزی وبزم سال فیروزی
اشارت سعادت شعارت پذیرای صدور کشت فراشان وازواحتن

شاهنشاهی بهجت لقا با آسمان سازی کف کشودند و خادمان درکنزدن
فرشهای عرش سیما عرض و طول ذمین برهم پیوندند از عطر انگبز و مجمر بوی نشاط
در شش جهت بجهید و از جلو ریزی ساغر دان عشرت بوی هفت اقلیم دهید
ساقی با تسکاری آب حنک داد تردستی داد و مطرب بخواندن عشاق
نوالب بفریاد کشاد تذرو و قدح مشایر بجامی بپرواز نشاط درآمد
و چوب رود از خار خار کل نغمه با حسن مطرب برآمد بربط و کاینجه تعاقبی
کوک نکنت کدوی چنک در میان کجکد و رباب و طنبور بیاده نواخت نشدند
کدخای انکنت اختراع بلهذ از طغیان ذوق خنده دندان غمای من سقار
بعصفه کشید و از هیجان شوق بغض فرزه عود بغصه کردن انجامید
آب و تاب دلال کران سیکر و خانه برهم ریخت و بیرونیم میرانک در نک
نقاشانه بهم آمیخت از دات مرزی اوازنقش همالف در عراقی نشت
و از ملهذ صدای ساز آهنک بنشابور بحجاز پیوست

بذوق جشن نوروزی نقاره کلوا نصوت غلغل کردیاره نفیر و کرنا
کشند و ساز سرود نیز بم شد هر طرف سازان برقص شاهدان تا در حجاب
نهاز مجرا صول آمد نکلزار زانشکاه میاسغله سرزد خود چون رود
از محفل بدر زد نکلک سزه و اوراق لاله رقصه شد دختر زدن اجالم
شراب کهنه سال نوشکوفت خمار و قوبه قسمی از جنونت بعد از
فراغ جشن نوروزی و انصرام نشاط اندوزی نکاب بهار انتقاب
ببرسبزی شاهراه عزیمت پرداخت و روح پرفتوح سرآمد اهل حال

با باحسن ابدال کدار خاصان درکاه الهی و از مقربان طور آکاهیت دو
منزل استقبال نموده نوید فتح و ظفر کوش کذاری نیم الهام پذیر کرد سیر
عمارات منقش و باغات دلکش آن سرزمین کرقطعه ایست از بهشت
برین میرکشته بر نسیم اقبال و شمیم اجلال تو دختر اشکفتی بدنکاه
افزود صورتهای دلخواه دلک بستادب شده کوش بجای
آورند و چنارهای با نجم از سرکشی دست داشته چندین هزار تسلیم
کردند شکوفه نو دمیدن سبزهٔ تازه دمیدن مسرت افزای خاطر ناظر
کردید و چیز چیز بوکلش دلخوشی روی نمود از بس کل رنکا رنک
سرچشمه و پایه دیکر دست داد و آب سردش در جوشیدن کرمتر شد و ماه
با لیوانش زیاده بر خود بالیده در وشان ریاضت کشید و پوست
پوستان بفرزسیدن به تقویم سبزی بازوی اقبال کفد عا کشودند
و خرمن خرمن زر و کوهر دست مزد یافتند ازان معبد فیض عنان
برق نشان معطوف کشته کنار آب آنات که دریاها در میانش برهم
میغلطند برایات سحاب درجات ثنا داب شکوه کردید

تعالی الله ازین آب طربناک — که روحش بخشد هم چشمهٔ تاک
چه وجد حالت آنست را هی — ز طوفانش هراسان مرغ ماهی
شده چون طرف صبح از تیرکی صاف — کشیده پرتوش از قاف تا قاف
شود کر آب در دشت بسته یکدم — نماند چشمهٔ آیینه در شبنم
خزد هر چند در روی خوطه خورده — سر کیوان بپایانش نبرده

کذشت ازین شاه چرخ فیروز شبهرو مهر بیش روز نوروز

چون بساوری سپاه وملی کند موجب پس و پیش افتادن سواد

و با ربرد اکشت بعد از چند مقام بزابان دیسان انتظام و یافتن

جلال آباد خبری داد و در ربك فضل از دو طبار هم مذکر دید

حجله نشینان کاشن از عزم شاخ نوداد کردند و پرده کیان چین

بی حجابانه هر طرف دویدند کیفیت زمین آب را افتاد باده الله کون

بخندید و ملایمت هوا سنکر ابسان دوغ بنفشه بادام کشید سایه لوله

در ختان آب روی مرد بر خاك ریخت و عکس شکوفه الوان زنك

بوقلمون طهوا آمیخت باشاره چشم نرکس کشاده بیابان بساغر عهدت

و با یمان ابروی بنفشه نا هلان درهم شکست بلبل ترصدا

نغمه پردازی در اوج رسانید و قمری در ترنم تحسین این غزل غالب کرداند

ندارد چو تو کلبانك سیری بلبل زنده کشتم ز سرود تو نفیری بلبل

نغمات آب حیاتست جوانی آرد خیز خود شو چو رسد موسم پری بلبل

سرخ شد کوش کل از نغمه رنگینت نشدی سبز بدین نای صفیری بلبل

باغبان در چمن افکنده فریب آمده است کز دهد کل بتو زینهار نگیری بلبل

بی ذبانان چمن از نغمه درد له ازند منکر جاب ایشان مجهری بلبل

ببر کل کرد جوان در چمن بزم سخن غزلی چند ز طغرا بنظیری بلبل

روزه یکی کرد و زان بخیه باسمان کوکبه پرداخت و در هفت چمن زاده

از یك کل جعفری نکذشت بطریق هر روز کوه و دشت از نیم رنکاب

ظهان در موج دارش کوه الوند ز آبش هفت دریا وظرفه چند

با نکه ملاحان وقت توان از کشتیهای آسمان هیات وطناطهای

کهکشان سورش بران کشادهای موج پلی بسته بودند که عرضش از طول

زمان کوتاهی داشت در جنب سوك تا لب کوکب بادبختر از مدار

فلکی نموده بتدریج عبور واقع شدند و عشرت آباد بشاوز بساز جاه

و جلال مزین کردید اصناف باغین دبستین دکانها کف کشودند و

از نمایش وادایش هر بازار و کوچه رشك باغ فردوس کشت صراف

بتوده کردن بیه و دو بیه دست برد و خود را مالك رقاب سیاه و سفید

شمرد بزار بجیدن افسته کوناکون پرداخت و چندین هزار مختلف را

یکجا ساخت تنبول بدستان برك سرخ رو دست برآورده و لعل

سرواریدبخرندمردم درآورد نقال ماکولات سلك و نمکین برهم چید

و چون تر از وطرمتاع سری کشید حبازکر بانخوان در سر داه نهاد و نك

و بلد را بفت نان داه دکان ماست بند چون پنیر سفید کردید و شیر

مرغ دوله کبك بفروخت رسید قنادی لب شیرین زبانی کشود و

شاخ بنات راست بنیاز نمود مکان میفروش کاله کون شد

دل خم از نسیم باده خون شد متاع خر می آمد بازار

لها را لوده شد دست خریدار طرب میخرید و رود در کوچها کرد

زبدستی در هر خانه وا کرد دهان شیشه می باز کردند

بقلقل عیش را آواز کردند قدح با خنك مغزی کشت باغی

صف آرای طرب شد تر دماغی

نصرت مآب باج ستان سنبلستان چین شده وقبل از انکه پیادگان کابل
از پیش آمدن سواران کل پس نشند در سراسیان کابل تا جلال آن نخجه
بیا بوسی کلون اقبال سرافراز شدند مرزبانان چین وزمین دار
کاشغر تحیت خرمی هر لفت هریکرا سعادت پیشکشی و پای انداز
دست داده کل زری که در کوه نخجه داشت بجهة نثار بر کف نیاز کذاشت
ریحان سیاه فلی که برک سرخ روی میکرد برای فال شدن هدیه آورد
کالا عجب چه که پس انداز کرده بود سرقدم ساخته پیشکش نمود نرکس
کهربالی که بجای مردمک نوشانیدند دست برچشم نهاده بنظر کذرانید
سیر بصاف ترین شرف التفات پذیرفت وکل بدن شقایق از فیض
توجه شکفت بنفشه خط بندکی داد وسنبل بجا دو بکشی استاد
الحاصل نسیم شوق وشمیم ذوق خرمی بخش متوطنان آن مرز و بوم کردید
خضر وار بهر قریه پیشخانه جاه وجلال شد هشکافی که در کوهسار
بدخشان سیاه طمن چلقد برف دچار آینه بنفشه اندازی تکرک
وتیر افکنی باران مرتکب بود ولشکرها را از غرشه دست به تیغ سپرده
دیسر کل میکوفت لوای افتاب ضیا از نزهت اباد کابل بآن کین کاه
مصر بر انتقال فرمود زبیم برف آن کوه خطرناک رمیده
سر دمک از چشم افلاک چنان در روی برودت یافشرده که اتش در درون
سنک مرده بروز حشر کرد و چون ستاره از تیغش آسمانها پاره پاره
دود کرد بادش دو بدو رخ کند سرچشمه اتشکری یخ

هراسان کرده یخ بندش ملکرا ز سرما سوخته روی فلک را
چو غم آن برد کاز این تنکنا مجو ترصد طپانک از شیر برنا

ولیران کاوزاد از کی ملاحظه چون ابر دیشه سواد نیزه کوه بر آمدند
ودر یکطرفة العین چون سیل بهاری از هر طرف بر طپن دشت بدخشان
ریختند فرزند محمد خان سلطان خسرو که خود سران سرحدین بقرار
المادو الطین میخواند دانست که اکر این باد یاسواران خار اشکاف
دست به تیغ آبدار کند اتش لعل بدخشان بخاک یکسان خواهد شد
تا بچرهای دیکر چه رسد کوه هر مثال سرقدم ساخته استقبال نمود و
ببوسیدن رکاب دریا نصیب جواهر نصاب لب خود را سرجان کرد چون
یاقوت وزمرد سرخ رو و سرسبز شد واز آن لعلستان سوکب الماس شرب
بدیدن برسمت بلخ بادهان بلخ شافت که زان معدن فیروزه از نیشابور
پریده در عقیق دارین افتاد علم شد کوهای رزمرکتر
نشان داد از خروش اهل محشر نفیر از سنبه ناها کرد محشر
از اب رها کرد نقاره از صدای فسه انکیز دمید آسوبکی از خاب معیز
ز هر سو پل مستی ابر هنجار روان کردید بر دامان کهسار در آویلم
شکوهش صد سالی نموده طاق کردون چون هلالی زبان نکشاده
از لب هیچی پسته زدندان پل بر رود نیل بسته در هر قدم قلعه و در هر
کام قوریه زینت پذیر قبضه تصرف کردید و بیست و یکم تیر ماه الهی صبح چهسه
برچرا آسمان پایه افتاب سایه بر دور شهر بلخ بر توجهانکیری افکند و ولوله

کاری نظاره‌جی وهیبت‌انگیز علم‌دار و پلنگ رفتاری پیاده و شیر
حملگی سوار و یکه‌ادای تیغ و سیاه سپر و گرد مشت کرد
و بلند پروازی شهپر و فشانی طبلی تیر و کشاکش کمان و مارپیچی کمند
و افعی زبانی سنان و بیرانندگی زین‌ورک و پیش‌دهنی تعلک و نزله
کوتل توپ و زیرچاقی میدان جنگ او و بکانرا بدست و پا کرد
بجنگاش زبان کشوده کوش بحرف یکدیگر دادند مذهب خان سپاه
سپاه خود را با فواج و هاج بر ازوی کناه سنجید از زمین تا آسمان
تفاوت دید یافت که با لخایت کار بجانی سلب خواهد شد گفت
هنوز که پلهٔ جنگ بمیان نیامده خود را بکناری باید کشید باین انداز
با جمعی پریشان شدن از شهر بجرا آمد گفت که جادران طرف قوامان
از هر طرف حمله آوردند چنگیز نژادان را چون کار بر افتادستی
نکرده پا قایم کردند و از طرف دیگر دست باصلحه رسید
بی‌طپش نماند در بدنها سر سر کردند زکین دو فرقه باهم یکدگر
افتاد زسبکه طرح جنگ از پی هم شد بتنه صلح و صلاح از هر سو
ابر خصومت بدید آمد و آتش برقاندازی شد صدای رعد تفنگ
برخاست و ژاله باران گلوله و تیر و فرو ریخت غنچه کاله خود سر بر تسلیم
برآورده و سوسن چار آینه شکفته تر کردید شاخ کمان سنبل کشت و گل
سپر صد برگ شد گلچینان سر زمین رزم دست ببازی برآورده از طرف
شاخچه سنان و بستان افروز تیر زین و خوشه چینان لشکر و میلوفر دیان

و غنچه زا غنبول و نرگس شپر و زبان بقای بخاق و ریحان خنجر بر یکدیگر
انداختند و از جویبار تیغ آنقدر آب بر نیفته برهم پاشیدند که سرخابها
چون قطرات خون در آشیان نازدره از خواب جسته به پرواز آمدند
و شمن زسیاه خسرو ابر سریر در کاش رزم کشت مهر تیک زدیر
خون در بدنش نماند از بس هراس تیغ از پی تیغ خورد و تیر از پی تیر
بفیل راندن مهاتبان و اسب انداختن سواران و دلیر دویدن پیادگان
مضروب خبل بجائی رسید که خان مذکور شهر مان شود از فرزند
تدبیر دست کشید و ناگاه با اندرخ تافت و از عرصه گیرودار بدر شد
سپاهش بعضی چون مقهور مضروب دستگیر شدند و جمعی ماندالت
طرح داده بجز خلاصی نیافتند شهر بلخ که تختگاه افراسیاب توران بود
بغیر تیغ رستمی مسخر گردید و از نوا نشی کوس فتح باواز بلند این ترانه
بگوش خلایق رسید دوره شاه نوجوان آمد جهان تازه شد شاد باد
جهان آفرین هفت آسمان تازه باد سکندر حقرانی در دیار بلخ زد
و شمان کشت خلقین دوستان تازه باد تیر اقبالش باندازه کمان افکند یافت
میشود از وی گذاره اندجان تازه باد میرود تا بر شهر قندهار تاشکند
هر دو خواهد شد مسخر این و آن تازه باد میرسد چین کند فرش تا ملک روم
کنکو قصر خدیو ابن آن تازه باد مرغ روی کرد از طرز اسرات در قلم
از طفیل بخت ناشی فشان تازه باد

گر المعانی طغرا خامه کنج ذریت کاغذین دیباد و باین افشا
قارون کنوزیت اما حاتم کردار نفایس مخزن دهان جواهر جد
مکرمت گرخزان هوز شریعت به پیشروا بنیا اکرام غود و تحف گنجینه
زبان کاتی شکوی معیت که دفاین اسرار طریقت بیرو راولیا انعام فرمود
دربیابان جهت وجوی حیاتش دریا از کوهر بایله ابله پای ودرکوهسار
ارزوی وصالش کان از یاقوت یک اشک بهای بادشاد نیم شوقش
صوصعه دالمان کاش خرقه پوش وبشیم ذوقش خلوت گزیان آشیان
درخروش نوده بستان سروسمن ره خلوت ذکر درانجمن
کند دوزو شب پنجه حبس نفس چه آتش نه پچد نفس درقفس
بدسازیش نغمه غدلیب گرفته وطن درمقام غریب
بیک جرعه طوطی ملک ظرف شد زاسرار اوهر سرحرف شد
کبوتر معلق زن مستیش هوادار سرجوش پابستیش
داغ خ حق گو مگر خون شود که از جنبش این نغمه پرون شود
شد از لطف اوساز دوشد لی مقامات ذکر خفی وجلی

همچو مدان علم انزوا الفقر معروف بطغرا کدر فرش گوشه کرش
کتابی ندیده وچون قلم غیر پوست تخت کاغذ هکتکول دوات چرخی
نصیبه دسکاه حقایق شناسی ومجمل هوز دانی ازکجا اورد که بر سر
این شاهد بر نقش ونگار یعنی مخزن اسرار دراقشانی قواند کرد اول
انکه درین باب طبع را بتعریف پیلی قانع نسازد وبجمله کوهرین شدن سخن

مدیح سلطان العارفین پردازد بطغرا

شهریارا کشوردانش وری سلطان تاج گر ازل حق شد باورانش علم الیقین
گر بیاسن دست هدویش نهی جای خود کی زحل کشتی درایوان فلک یابد امین
کلک اقبالش گران شد دفتر گردون درست نشکند هرگز برنگ شهر دوح الامین
طوطی طامش نیابد اجتناب از نیشکر درگلستانی که بنشیند مکس برانگبین
گر کند رود رچراگاه سمندجرانش میتواند تاخت برشیر فلک کاوزمین
بهر شمع محفل اوهر سحرگاه طرب میکند فانوس سازی کرد باد ازاستین
چرخ کی میداشت یکجو طرح از سبله گر نمیشد درنهراعتکاه قدرش خوشه چین
گر بقدر جهان یکدست نکاید چوهم هردو عالم آیدش بهجنگ در زیر نگین
پیش خلق او خطا کاردیار مدحت است گر نیاز دخنده رو صورت نقاش چین
در هندستان زمین رفعتش آسمان جوکبت حاکستر مالیده درهبار نشیم
خشمش گر کسان نیفکرایت بی برک گردیده ازلنگر کشتی احلاش
موج دریای مکالمه نشش واز جلد زوق اقبالش آب شد جمنه تنزل کرین
زایچه پیرسطالعش اگر بجدول کشی می پرداخت طالعی اقبال را در طبق کردون
حل می ساخت درکاشن عدالتش نیم داجد یاراکه بی اعتدالی نماید
ودرچمن احتسابش شبنم داجد زهره که بیجا می کند اگر بلبل فریادی
شود کل را در تذکره خاردار میکند واگر قمری داد خواهی کند سروبا
دریای فیل بحساب می اندازد عطارد درجرکه واقعه نویسان بحساب نماز
روشن قلمی سرافراز وناهید درحلقه رامشگران بلبب کهرشاد خاتون

فرود دوقرابه‌اش را حباب اوراق درخانه‌ات وسطربات اگر امشب را
شمار قطرات بادان تبر بینی هزار خلقش چمن چمن خزی بخانه در ایخته
وتوصیف بنیان نطقش کلش کلش تا زکی برصخره ریخته نال چرخ
تا از مهر این تار و پود شعاعی نیافت لباس روشن خیری بدهر بدرا
باکوی هلال نیافت چنین که بلطف یکتا و در دوسه جای این چار حله
به پنج نوبت زدن شش جهت کری سر برآورده اگر هفت کوکبه شت
مرتبه التماس کند نه چرخ را بجا کیری قبول نخواهد کرد در جنبش سال
کوشش دشته عمر از آدکان باطول امل کرفتار عقده شدن ودر هنکام
وزنش کوهر حیات سکر و حاتم اکر نی امید باسك میزان کشتن
چون خواصان برخی صولی در آویزند ماه افتاب سوده شفق را
بر هم ریزند اکر دایره افق بساط خود را بخط استوا عیدا دبخلقه دهای
همتش در باب حوصله نیفتاد در مضرابخانه قسمت زر چشم براه
که سکه بنامش کی زنند و در خطبه کاه نصیب منبر کوش باد تا که فاتحه
دولتش کی خوانند بذوق ایوان جلوخش سر زنی سفید صبح بطول
وعرض پر تو دل بسته و بشوق مسند سلطنتش کاه تکیه بر فلك بعلاقه
مهر و ماه پیوسته به پرستاری دختش بخت سلیمانی ثابت قدم و هواداری
تاجش چرخ صاحبقرانی هم جا علم شنوی اکر قیصر و کرخاقان چنین است
زکشت طالع او خوشه چین فلك را ازازل شد در خیره برای او
جهانکیری ذخیره قضا دارد در این صدوقار نظر او بساط خسروانه

سکه

سکندر چون ندارد بخت او چسان یابد زدوران تخت او را
بعهد او زچرخ آبنوسی جهانرا میرسد روز عروسی
زکشت مهر او فردوس کاهی زچشم قهر او دوزخ نکاهی
باو زیباست تاج و تخت شاهی که دارد برجبین نور الهی
اکر پیشانیش دا کل به بندد دکان بر انبساط خود نه چیند
خرد کشته لبی در هر دیاری بدین خوبی ندیده شهریاری
بمقتضای الا سما تنزل من السماء اسمش با سماست و انار بشجاعت
از جبهه خورشید سیمایش هویدا در عرصه جنك که بساط شطرنج
مردانکیت پیاده اش از فیل رخ نیافته و مضمون نصرتش با سب تازی
وزیر فضا دان خلل نیافته در سر میدان نبرد ستیش با زی کهکشان
زیر چاق بستن و در پای ایوان داد رستیش سر فرقدان در معرض
شکستن اکر موج تیغش از شور دریا ابرو ترش نمی بود دندان اژدها
لقمه باین شیر نمی کند نمی بود کیاه اش بمرتبه ذوبین نیفتاده که پیش
آن کمان سیه تو ز چرخ تواند سفید شد در کمانداری کر بکا کل
ربانی تیر پرداخته از جمع اندازی هر موی را زلف پریشانی ساخته
بر سانی کمندش کنکر عرش افغان خرابی و بکاو کاو سم سمندش
کاو زمین را نالهٔ بیتابی تا دای رخش انکشت نما نکردید هلال سپهر
فتح را کی ندید سر کردون اکر بباد کرز او نخشتی مغز صبح از دماغش پرون
نجستی پیش ابریت ستاره نما و خنجرش برقیت راست ادا

مثنوی چو تیغ حسامانش آید بکف — نماید مه نو زبرج شرف
نکه چون نکرد د به تیغش گرو — غم کهنه از دل برو ماه نو
ز بس خوطه در پر تو برق زد — ازین مه توان ساها حرف زد
بجز تیغ آن اوج پیمای قله — مه نو که کرد به پهلوی هلال
سنانش بعشرتکه ترکتاز — فروزنده شمعی بود لی کدار
کفش ابر نیسانی غرب و شرق — سحاب کفش را تلک رعد و برق
چو تیری بدستش ز ترکش بجد — کمان فلک در کشاکش بود
کذارد به تیرافکنی آنجناب — نشان از کدوی مه و آفتاب
جهان شد مرتب بترتیب او — بود عقل کل جزو ترکیب او
در خارستان استعداد نخل وجودش بمرتبهٔ سرسبزی کمال نپذیرفته
که دیدهٔ التفاتش بر ترک دانش نخال نشود تا قادری عندلیب عبدیش
طوطی نطقش تا سری نکشید شان نزول آیات معرفت کل را خوب نفهمید
و تا کف ضخنه از میدای بیانش حق سرائی نیاموخت چراغ نامهٔ خدا
جوئی را در جرگاه سرنیفروخت با اهتمام نیم پرهیز کاریش نرکس
بپاک دامنی یاسمن و با استشمام رائحهٔ صلاحیتش سوسن سیه کار
بناصه سفیدی نسترن سرزمین شقاعت را اگر با بروی خود سبز نمی نمود
آتش جهیم کالهٔ بر هندوی داغ سرد نمی بود بذوق گلشن تقریرش
تذرو کاغذین بال نامه در پریدن و بشوق چمن تحریرش طاوس
یکدست خرام خامه در دویدن اگر قلم بقطعه نویسی نمی افراشت

دوات

دوات ماه سیاهی کلف نمیداشت و اگر نام کاغذ مشقی نمیبرد ورق آسمان
مهر و آفتاب نمیخورد شعلهٔ آه اگر کش از دود مان آتش طور است
و طبع پاکش از سلسلهٔ رموز بخش منصور مثنوی
ز دانائی بوج افزایش — فلاطون زاد هر تعلیم پیشش
دود بر هر طرف چون موج بحرین — ز چشم او رموز حکمة العین
ز قاموس بلاغت بسکه دریافت — مطول را تواند مختصر گفت
دهد چون در بن قانون عبارت — کند کار اشارت از اشارت
بود بر فرد لطف کبریائی — خطش را کرسی عرش آزمائی
بچشم آنکه تحریرش مطاع است — فلک یکنقطهٔ نشین سپاهی است
مطیع اوست دارای معظم — مرید اوست ابراهیم ادهم
درین عرفان سرای ریز اطعام — بود از مخزن اسرار تا نام
کفش لوح از مای آکهی باد — بدستش نامهٔ فرماندهی باد

تعداد انواع در ملاطفه اگرچه عبارتست ازین مقالات و نکین نقش
معنی طلب انشا سرمایات بحر خیالات دلنشین رباعی

در تیره زمین هند دیگر شدم — وز خصهٔ این خاک نسیه پر شدم
شاید بکنم کل جوانی آید — در فصل بهار سبز و کشیر شدم
در مزرع کوهسار این تازه سرشت — کشته کل و باده جانشین کل و خشت
با آنکه درخش هزار طوطی دارد — هشتاست سارین چو اغات بهشت

اول جوطیتی بجان فزای هوایش غنچه دل از نشو و نما افتاده و بلبل
بهارای فضایش غم بی برگی از ریحان بکنار نشسته نسیم کوهسارش
بلبل طبعان را بفکر نرمخوانی انداخته و شمیم انجارش منقلب
مزاجان را در شناس اعتدال ساخته تا پیر خرد اهل نیز از یاد مرهم
این مکان نبخشد بعضی گفته اند اصحاب النار و اصحاب الجنة نرسند
چشمه بدهان حباب از طرب تسنیم باج میخواهد و جوی بزبان موج
از حوض کوثر خراج میطلبد رباعی سنبل از نم او بنفشه میراب دهد
گلهای ترش سبق بر کباب دهد مکبوس ز چشمه کوه صد چشم هوس
تا چشم خود از بنفشه آب دهد دوم نوشهره اگرچه در رونق قلعه ارش
در رونق برج کوکنار و بارش افتاده پیرونش از برای زینت چون
حصار و کاله دار نمایش داده در طیبت خود را طهرا از ابر ذات النماد
میخواند و لم یخلق مثلها فی البلاد در شان خود میداند و از بابت
که از دروازه بریک و بدخشک میزند و خوش دانست که از کنکره
برسفید و سیاه میخندد از نهایت زیبائی برج بر دامنش چیده
و از غایت رعنائی خندق بر کرانش کردیده بازار از پیشانی در پیش
او در از افتاده و جویبار از نیطاقی در عقبش تن بفریاد داده
رباعی والضحی بفصل نوشش نیسان طهرا زنهار گشته ایام خزان
از لب پاکت حرف دامن کوهش سرو در قدمش نهاده صد آب روان
سیم کلپرستی ایجاز مردسازی بنک بمرتبه رواج ندارد که یاقوت کاری

شراب توانند نام برآرد وبلبل اینمقام بی کل چراغ رواج لعل شاهوار
دم نمیزند و آهوی این دشت وحرخر نفس با باکبوتر چرا نمیکند
کیفیت هوا ابرهارا اوج بهای تر دماغی کرده و نشاء زمین
کوهها را بعیوق سر خوشی رسانیده اگر نسیم این مفرح نارد ست
تحقق و تفحص کشاید فان الفجار لفی نعیم از صحف کل برمی آید
روشن بهار دست چشم تر آب وز موج کشوده حوض لولو تر آب
فواره نداده بیکقلم تن بنشت استاده همه چو نی الف بر سر آب
جهارم راجور اگر پرنعمین دامنش کذم کوه نمی افتاد آدم صفی
بیکجو دل بکذم نمیداد واکر دختر مرزبانش بزرنك نمی بود خضر نبی نیز
لونی کف نمیکرد از عکس کل رخان خاك سرچشمه نازکی یافته و
از سایه سرو قدان آب بجوی خوشخرامی شتافته اکر نقاش صنع صنعت
سیزابرا باین حسن نمی نکاشت صدق لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم نمیداشت رباعی کوهش بت بزریت پر از غنوه و ناز دارد
زد و انباشد زلعین دراز از خوش نظری ستاره در هر طرفش عالم
عالم صنوبر از هر نیاز پنجم تکمه سطح هوایش از کلهای ابری طعنه
بر صفحه ابر شفق کون و امیدارد و روی زمینش از یکنی عمارت
کلستان ارم نظاره در نمی آرد بلندی و اقش حرف لیتی عرش بر کرسی
نشانیده و شمه طاقش روی تیغرا افاقرا از افاق کرد انیده
حوض عروسیت آینه صفا بر دامن نهاده و بجمعه شاکردن از موج

کیوه خوانشاره بقصد خراشش منک میریز بر خاک راه فراش کردیده
وز مین جلوه کاهش از آب دوان یا لیتنی کنت ترابا شنیده رباعی
هر قطره او کشته به از لولوی تر وز حسرت او خاک شده آب گهر
فواره اویت سهی بالاست کز آب فکنده بر سر خود چادر
ششم پر مرکاله بزه سبزه سیراب هر کوهی صد معدن زمرد زاخاک ما
بید هد و بقوت لا اشاد اب هر پشه هزار کان یاقوت دار زمین
میزند انجارش چون نقش تذرو رنگ بت ترو تازکی افتاده در جویبارش
چون چشم طاوس مفوطه کار بک کلهاتن داده اگر باش لاله کار نقره را
در جوش آب نمی بود هرگه این آبشار آسمان پیوند را ندیده معنی و انزلناه
من السماء ماء را نفهمیده رباعی از قطره شده بوسه رباعی در کوه
وز موج فکنده پنجها در بر کوه یا از سر کوه بر نداره هرگز چون
سرو که کرده سبز جا بر سر کوه هفتم بوشاته بطلعت انجارش
نخل طور از پنجه نجابت ثمر پدیدار و همانست جویبارش چشمه
کوثر بنت نامه لطافت می آرد هر کوهی نبده پل احدیت خرقه
پوش سبزه و هر پشه ابرهیم ادهم ایت جبه دارسه برکه هوانش طواف
شاداب ابرو دسته می بندد فضایش لاله های سیراب شفق را بدامن
میکند از نشاه مضمون نخل سبلة ماته جبة پیدا و از چشمه سار
معنی لتخرج به حبا و نباتا هویدا نی تخم زمین کشته به از نیسا سبز
وز تازکی خاک شده خاسبز در جوی نصیب آگر بود قطعی آب

بی آب مشو چو کشن و نابیز هشتم پر نجال اگر بسیل شب در کوهش
ریشه میداشت پشه بر فلک را معدن خود می انگاشت و اگر بین
ماه از جوشش طره میدید منت آب از چشمه آفتاب نمیکشد تذرو و انجار
نزمزمه تجری من تحتها الانهار تو صدا و کبک کوهسار به ترنم فیضها
عین جاریة رنگین نوا سقای مرغانرا از هوایش وسکاه آب میبرد
و آدم الجنة از خاکش برنگی بیشتر عنباری که نداره اگر ابر از زمین
برخیزد بغربال شکفتگی خاکه فیروزی میبزد رباعی
از ابر گذشته تیغ ابن کوه شکوف سر چشمه سروی شده در خاکش صرف
بر چشم کبود چرخ کل می افتد روزی که سفیداست زنجکاری برف
اگرچه از پای این کوه پر شکوه تا اصل کشیر طبعت نظیر انداک مسافتی هست
چون ادب تماشای کلهای کوناکون ملی مسافت بنظاره نمیرسد کوبانت
از غایت جوش لاله جهانجهان خرقه بر شهر و ده ریخته و از غایت
طغیان بنفشه عالم عالم شکفتگی بکوچه و بازار آمیخته مفرح مصحف کل
و بخی النفس حزن الهوی را معکوس فهمیده و قاری بپاره سنبل
و ان الجنة هی المأوی را جز خود مخصص کسی ندیده سرو موزون نشو
از بلندی طبع سحاب تخلص دارد و صنوبر معما کویش از رسائی دراک
خود را اوج میشمارد از هر کل نعمین صد بال تذرو طرح نقاشه
میبرد از هر قطعه خاک هزار دره طاوس برنگ کل کاری میکرد
بر کشیر طبعت بی درو دیوار است تا چشم کند کار کل و کل زار است

کو صفحه خال شوکه در تقریرش نوبی قلم از آب سخن شرمسار است

طغرای شان میانی تقریر سخن سرسبزی او یافته تحریر سخن

تا پای خزان بباغ نطقش نرسد کرد است بهار دامن گلزار سخن

مرتفعات سرکار ناظم

نوبهار آمد که مقراض از پر بلبل کند لولیی نخچیر ما صرف قبای گل کند

عاشق و معشوق را باهم زبان در گفت گل پرنالی چو بیند شکوه با بلبل کند

جا رجی را نغمه درکار است مطرب را له شیشه با این بذ زبانی تا بکی غلغل کند

چون نسیم از سر گذشت زلف کوته قصه شانه هم تقلی ز سر گردانی کاکل کند

عشق اگر دلسوز گردد با سمندر طینتان موج اشک ما بروی آب دریا پل کند

شمع زین کل کردن تنها بود منظور بیت میشود منسوب اگر در دور کل بسمل کند

همچو حافظ عندلیبی نغمه ساز هند گشت طوطی از بهر چه یاد بلبل گل کند

شاهی که خسرو زین کلاه یعنی جهانگیر آفتاب بر تخت روان فیروزی
سوار بود و از زینت سیاه سنگشه باختر زمین چشمه ساز طلا میزد
و کل ذره خاک روز پیشا پیش میدوید و پاکلی ابنوسی شب از قفا
نمایان گردید و اجه برشکال که تا یکسال شاداب صاحب صوبگی دریابار
بود بر دستی کوه رنش سرسبزی رخ در پذیرفت و بچنان صحابرا
که از سیکنی بار تکرک میدارید بفریاد رعد در آمده بودند با آنها
حبابسته برق پیش کش کنرانیدند یا قوتخان متفق دید که عروس
زینت بخش هفت اورنگ نشوکت افروزی محله او رنگ آباد شود

از سر کوچه خود تا در عشرتخانه مغرب زمین را بپا انداز ی اهل آبداد
جو بیاد سرخ روئی بدخشان کرد بعد از نزول اجلال از کنار
اعتماد الدوله عطار و مراتب خزوری دار الملک هندوستان افلاکرا
بعرض رسانید و از بلجاب اصفهان شتری مطالب کابدی و
جاگیر داران اوجی وحضیض را معروض داشت خنجرخان سعد ذابح
نصب بخشی سرافراز گردید و قلیچ بلند مسالک رامح تخلص نیزه
دارخانی امتیاز یافت پرونده قلی نرطایر چمن خدمت باز داری
فارغبال شد و رزین قلم سفرای پیانی بدولت واقعه نویسی روشن
ضمیر گشت بعد از ساعتی شاه بیدار بخت بمجلس خانه افق تشریف اجلال
برده با نور جهان بیگم زهره سیر افروز خواب کردید منعل و شاخ
فرقدان بر در گرباس عرش اساس بر افروخته شد و مشعله داران
انجم دریای زواقد بر جوانب پاس وقت قرار گرفتند ناگاه
حسین خان ذحل برا نور خان ماه دوید که خود را بمجلس عروسی رسانید
کرم نیاز پاشی پر تواست گفت آری زرد گوش تر اچه حد که بمجلس
سرای سرکار مذاق میزده باشی ازین سخن موی بر تن انور خان ماه
تیغ کشید گفت آری سیاه غلام تو صاحب این جرات شدی که همین
درشتی تولی کرد گرز مطلای خود که داشت بر طاوس حسینخان ذحل زد
کاز خویش رفت عمو دار افش از دور و نزدیک دست باسلحه کردند
راجه چرسا سحاب خواست که انور خان ماه را تیرباران کند چون

کار هند و از کونات هر تیری که بالا انداخت بپایین آمده و در
باغستان زمین افتاد حافظ بلبل در خانه آشیان خود را ک
هند نمیخواند صدای تیر باران که شنید مقام خود را فراموش کرده
بجانه دار و غد باغ کرخت دید که روشن پک شمع چرخ زنان روی سر
نهاده و قبلک مروارید در بر کرده با نجم کل که از عشق او رنج کبابت
از طپک گریبان سر بر آورده است آتش در رها و حافظ بلبل افتاد و گفت
ای زیاده سر کم ذات تراچه بار اکه معشوق مرا بجیب زبانی تعریف نماید
روشن پک شمع گفت ای نولی زاده ولد الزنا تو کدخدای آنی
که من هر زه گوئی حافظ بلبل را شنفت خواست که دست بدشنم
شهر کند روشن پک شمع پیش دستی کرده بنجر شعله زخمی بروی زد
که از پای درآمد خبر بهم او از آتش رسید حافظ قمری و حافظ
دراج و باقی مطربان طرب سرای چمن دویدند و حافظ بلبل را برداشته
بکوچه باغ آوردند شور و فریاد بلند شد کوتوال دوران اگاهی
یافت با متوابیان خویش دوید دید که در بالا دیاس در با د
عجب فتنه بظهور پیوسته فرمود که انور خان ماه را از هالهٔ توجه
ضیا بطلوق و زنجیر در آوردند و روشن پک شمع را از اکن و مقراض
کنده و دو شاخه کنند مضبطه ران انجم از حقهٔ ثریا روغن دا
بر تن جشخان ذخیل مالیدند که بجال آمد و دمسازان حافظ بلبل
بسوزن منقار و رشتهٔ او از زخمش دوختند چون زخم کاری

بود بحالت نزع افتاد و هنوز طفل نجم نیمن شروع نکرده بود که
جان بحق تسلیم کرد عنچهٔ گل انقدر روی خود را با خن خراشید
که پر خون شد و لاله خاتون خندان شت بر سینه خویش زد که سیاه
کشت از بیداری شبوت او از حافظ هدهد کرفت و از کثرت غنا
کلوی حافظ قمری بند شد دایهٔ جی نیلوفر دف خود را نیلی کرد
و آلی دراج دف خویش را دو پاره ساخت و مطرب سروی سینا و لا
حضرای طوطی در فکر بر شیه بودند که صدای وحشانه بال خروس
عرش برآمد سقای شنم و جاروبکش نیم سحر خیز خدمت شده بآب
پاشی و رفت و روب پای دربش اشتغال نمودند معاونت دوکان و
محل کردن ابجمه نظر کنز اندیدن آرایش کرد و چا بکبواد زمانه
ابلق آیام را برای معاد و دیدن مزین ساخت همین که جبر نور
افشان خرد افاق پرتو افکن حرکه شرقیند کوتوال دوران
حقیقت فنا و شبرابند روه عرض رسانید امر عالی شرف صدور یافت
که انور خان ماه را در سیه چاه حنوف اندازند و روشن پک شمع را
سر از تن جدا سازند زندان بان دهر و جلاد سپهر بموجب فرموده
عمل نمودند قصاص هر دو بوقوع پیوست مقام شناسان چمن
حافظ بلبل را بکلاب شستند و انبرک عنچه کفن کرده در حظیرهٔ گلبن
بخاک سپردند و قاعده دانان انجمن روشن پک شمع را با تزعمل
دادند و از پی روانه کفن پوشانیده در کبند خانوس دفن کردند

ملاحرباى درعنى كه تخت نشين خاور را نوه وارجى رسيد زمين ادب
بوسيده باز نمود كه ظاهر اهلا شيره از كور باطنى غيبت حضرت ميكند
لهذا درميان اخلاص بطلاق آن واجب افتاد اتفاق نمودند
درين باب هرچه حكم شود فرمودند كه امر شلاق باين ميرسد
كه از دست چوبداران شعاعى بروز سياه افتاد درباى درس
التفات ما نخيزد اذ سعيد كشت طلاخان يك بعرض رسانيد
كه تا كوهسار قلچخان صاحبصوبه الكه معادن كشته منصب داران
تعيناتى سرزمين روز خوش نديده اند واز دست تعدى او نقره
سلطان ومرزا ياقوت ولعل بك وسيما بقلى وفولاد آقا واهل يك
وقلعى بهادر وباقى تربيت ياهكان حضرت برخاك نشسته اند
از استماع اين آنچنان آتش غضب عليه بخش عالم برافروخت
كه باوجود بعد مسافت از حدت حرارت چشمه چشمه عرق از تخ
بغل كوهسار قلى خان روان شد وبيتاب برگرمش افتاده بزرانو
واهماعضايش ازهم پاشيد چون وقت فيض بخشى سكه دار السلطنه
كيتى بود سوار پالكى لاجوردى شده بزودفشانى پرتو التفات
شش جهت را مزين ساختند مبيح الزمان عجب عرض نمود كه مزاج
حضرت آسمان سير گرم وخشك وهواى پنجاب زيرزمين
سردتر اگر سايه سعادت پايه آن نوهنكده را از خاك برداريد
هرآينه طبع اشرف پذيراى اعتدال خواهد شد بنا بر صواب ديد حكيم

رايات لوامع آيات پرتوامكن آنجا بود كشت حاسوس زمانه
ببلك شب خبر رسانيد كه نورالدين جهانگير آفتاب بر پنجاب
تخت الارض انتقال نمود قابو يافته باسپاه ظلمات از احد نكس
كنار سپهر جولان نمود ملائكه فوج ماه از بيمقدمه آگاه شد بالشكر
انجم بميدان خبك شتافت از يكجانب نيزه دستخان كف الخضيب
وشيرست سلطان حمل وشاخ زن قلى ببلك نوبر وآقا زياده سبا
جوزا وبجره وبهادر سرطان ودريده قلى اسد ودانه دار يك سنبله
وسركردان آقاى داس وجيران بهادر زنب وثابت قدر يك
قطب باجمعى ازكرزبرداران اخر صف كشيدند واز يكطرف
تيراندازخان قوس وبزاوندو ساطان جدى وكشمكش قلج
ميزان وكزيده بك محرب ودرين بهادر دلو ودريا باز آقاى
حوت وبنك چشم قلى سها وضعيف بهادر هلال وجمعيت يك
بروين ودرميان آقاى نبات النعش وباجمعى ازنيزه اندازان
شهاب استاده شدند وخانخانان مريخ باچندين هزار اعدى
ومصيدالنجم دريائى علم طمطمان قواركرفته طرح حبك وجدال
انكيخت هرچند بانواع واقسام حربه نمود نتوانست ظفر يافت
لاجرم ببست والجوكى نظرات دريكطرفة العين بدبرباد
معلى خبر فرستاد كه ببدطالعى نژادان ظفر يافتن شكلات اكبر
عنان عزيمت كيتى پناه ازكلاهور انحطاط پذيرفته ارتفاع معطوف

باحمد بيكر

کرد و یکی که پشت کرمی حضرت فتحی و فتاید برسیدن ازین خبر خسرو
جهانفروز بر سمند اوج پیمای سوار شد و ترکش لعلان بر کمر بسته
با تیغ سندان شعله بران سمت شتافت همین که پل سفید صبح از دروازه
دروازه خاور برآمد با هیچده لوای جهانگیری بر برها بود باختر
زمین پر توهیبت افکند و ملک تیرشب زرد رنگ هراس افتاده
بجانب دولتاباد تخت لاقی بنهضت گشت و خانخانان مریخ سریخ
دوق تقویت شده با سپاه انجم پناه صفدر مغرب تعاقب نمود کشاکش
مخالف و میدان اخضر دست بهم داد و در جانب چشم چشم خونفشان در آویزید
نظم طغرای تیغ نطق جهانگیر آفتاب کز بیشی تو هم ز جهانگیر آفتاب
تیرافکنان رای تو صد ره فکنده اند پشت کمان بنزدش پرتیر آفتاب
در کشوری که تیغ خیالت علم شود دو پیکر غلاف شمرد شمشیر آفتاب
با آنکه میشود ذره پرتو افکنی نظم تو دست مایه تسخیر آفتاب
در جیرتم که بهر چه بقدر مانده است بر صفحه وجود چو تصویر آفتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

فرد وسیله طغرا نصیبت از بن بوستان معنی پروری که چون در رسوم
امری بلهجت تحریر نظر احیش پرداخته از جوی قلم انشا در زمین
رضوان پسند کاغذش از عبر تری بجای سنبل و نسرین خط و خال حور
و غلمان انشا ساخته بنام ای در طلب تو خانه بدوش سحاب باران

قطره

قطره در هجت سالک آب بیاد تو موج خیز خجل نفس اند در بقعه بحر
خرقه پوشان حباب ثنای تو بهار پیرای که انگشت سبزه را بدلخای
شبنم غلطان سجده کردان طفیل خویش نموده و حمد یزدان ادا آنی که پنجه
شفقه را از نمرو صوری باد ان بر بستن پیمان سجده خود کشوده و بصبا
دامن نسیم هدایتش برای زنده دلی بر شاخسار پژمرده خزان رسیده
و بر آب یاد و بر بشارتش کل نغمه تراز خاک نخاسته منقار بلبلان
مرغان دمیده با کاهی حق سرائی طیور بنیه شکوفه از کوشش مدحتان
در کشاکش و بر بهزی شوریده کی مضمون طوق خرقه بر دوش دوستان
دایم مشوش چشم نرگس بحر خیز بجوی بلال وصال او دماغ لبت سرشته
بیداری و طفل تخیلش ابرک ریز بدلبستگی خیال او سرافراز لبان
بر خوردای حسنش گلستان سینه رنگین ز داغش چمن
افتاده راه سراغش زمین در بوته شوقش زده جوش سنه خون
در رگ سنبل سیه پوش غمش چون باحراش آمیخته لذت تن کل
بناخن کرده قسمت ز عشق او کدام ذره تا باهیت رخ زنبق طلسم
دلک کاهیت پس از خونها که خوردش از رساله سواد نقطه دارد
چشم کاله شقایق چون ز داغش سوخت عودی رسید از مجمرش
سوسن مدودی بیادش عندلیبان نغمه پرداز بود منقارشان مضراب
یکسان ندادی کز فکرش شد دهل اغوش نکردی خانه دار سر فراموش
بود کبک سراسر کرده کهسار بدام پنجه داغش گرفتاره

در خاطر من از وصل خار دارد — از آرزوی تست بر کنار دارد
زباغ وصف او طوطی چمن بوی — طبار غزان دارد در آغوش
بود قمری همیشه در سر لغش — شده یکشت خاکستر داغش
بسر سبزی خزامد سرو دایم — که باد در جنت جویش کند قایم
چنار از سوز عشق او شرر باد — علم کن بید از چوهر در بن کاو
ترنم نیز تبخش در باد — پرشان ساغش موی شتاد
چو سرستان در رخ خشک — ذره تن خود کرده وقف کرارد
ز شوق او که دریای خموشیت — هر سو چشمه در عین جوشیت
نکرده وحی حیاتش آب داهی — وحی حار حارش نبت ماهی
فتاده پرتو شش تا بر دل آبد — ز حیرت باز مانده چشم کرداب
چه نقاش است این کز حسن سرشار — بداش نقش میکرده کرتاب
چنان دارد ز صنعت لابدون — که ساند محو خود بیش از نمودن
خفی وصف غش اوج تقرر — کلی از صنعتش طرار تصویر
حبذا شهری که از نسیم گلستانش معطر بود و دامان لعل بوی
گلاب کرده و از شبنم چشمش بجای قطره خون عقیق رنگ زمرد
بزیرد در دامن کوهها و اطرافش یاسمن از پس بر یکدیگر بافته
محل سبزه در هیچ طرف جای خواب نیافته مرد مرده بعکس پذیری گلهایش
کارخانه ارژنگ شفق سازی و طفل نگاه بتماشا دلآله فانوس کرد و شغل
افشانی در محل صاف کشت زعفران تذرو آفتاب رنگ پرواز

پرداخته و در سیر سیه طبار دیجور داغ شب باشیان اقامت برداخته
بنفشه خط گلرخان اگر برود نمی ماند خود را به نفقه ارزین میرساند
و سنبل فلک خوبان اگر پای خود بسته نمی دید سری بیسامانش
میکشید سوداگران شهر سبز و سباتا از کارگاه طبارسازی
چشمش مناخ حزمی در بارگاه نربندند طمال نشوند و در بافندگان
قابلیت فسق نما گر نه بکدهٔ کاشش ریشه امیدند بر خوش نمالند
گل خورشید اگر نیفراشدش در آبدی از خزان برآبدی و بلبل صبح
اگر بباغ کاشش نشنی لب از فغان نربتی ناطقه را از شمارهٔ گلهای
الوانش رنگی نیست و باصره را از اطراف گلستانش طرفی
سبزه باشش چهره تخته یکجهتی بسته سرچه که در چهار حد مربع نشسته
طفل غنچه تا نخاکبازی سر برآورده کجا اش صد هزار رنگ گل کرده
نرگس مست پرست انگشت نمای دست از قدح نکشیده بنفشه سیاه
نابت قدم بر غلطیدن از موج حیرت رنگ گل دورقه آشیان بلبل
طوطی و از طوبت سبزه سرو شعله آواز تذرو در ریشه دوانی
نفسهای اعتدال هوا تو را فرو ختم کاله با انگشت داغ صلح نموده
و با قضای باکیزگی فضا طفل دست و پای سنبل نشتن مشغی
سوسن کف کشوده اضاب هر گاه فرش زرین بر تو در سبزه زارش
گسترانیده و نمرین برچیده و سحاب هر وقت طمال آب تنی بر رق
در گلزارش گاشته نخل نعلم گل افشانی برافراشته ابر بادرواه

هوا داری این کلشن سنج و دوز هجیج هم در قطره زدن نیلوفر نشاط
سر اندر زمین بر آوردن و در انداز کلاه بر آسمان انداختن از طرب انگیزی
خاک موج رود بتار قانون در نوا خوانی و آب سبکرو حی آب رقاص
حباب با صول خفیف در مقام دوانی مار مغنی بسکاه روشنی
ندارد که عکس رنگی دارا از پاره تیرگی بر نیارد پنجه آتش آفتاب تا بجاذات
آبش دسیده از تاثیر اوج سرزی کم لرزیدن کرده بد سیاری
فیض هوا شکوفه پنجه مینا در باد بستن و نشاط آوری جلوه باد مرغ
پیشه هوا در پرود خواندن بتحسین ملایمت نیش سرو رختان
پیوسته در جنبش و باندازه صیقل نیش کند موج آب در دست بخش
حبابیکاسه کوش حباب در پیمایش نغمه تراز بار شمال بزخمه تار موج
در نوازش ساز جویبار سرچشمها هوادار طوفان تر دماغی پای
در رختان دسیار طغیان شکفتکی پند بخون نزاکت مزاج میتر
و تاک فرزه داخون کرمی تیشه و ساغر ساقی چناد آسمان خلخال
تخمه شوق طبلبند پروازی طایر خیال شاخسار صفیر پرداز رقص پرداز
ساز و برگ رسالی اداوانداز پنجه رنگی طرز شماد مجموعه داری
پریشانی باد قامت سرو افراخته اندازه بال افشانی فاخته شفقکن
کوش کل دستگاه رنگ نغمه بلبل شبنم افشانی اوراق نسرین تاریخ
کستن عقد پروین هجوم نکهت فرزن ثان تیغ حظاوختن
نشت کل جعفری بدکش بوته کیمیاکری موج رنگ شقایق بتاب

برق لایق کل و سنبل درین کلشن نباشد هوا دارنیها هستی آشنا شد
شفق سرجوش رنگ آلاله دارش فلک دیگ شیشه سبز از بهارش
بنفشه پیش هباد از سبکه کوشید زمرد بر طلای شعله پوشید
می کاکون دواند دیشه سبز چو طوطی پر برآرد شیشه سبز
سواری کنه کلزارش آید سمندش در نظر کلکون نماید
ز آتشبازی کلهای رنکین برافروزد چو شمع انکشت کلچین
عجب کز آتش رخسار کلشن نکردد دود آه لاله دوشن
کل رعنا ز بس سرکرم ناز است زبان غنچه ها بروی دراز است
کند موسن زدعوی پیش بینی بیاغش روزها هم شب نشینی
بر غم جوهر هر سو در این باغ کرفته لاله بر کف سنبل داغ
ز کل سکه دار آب و تاب ندارد غنش طلای آفتاب
نشاخ ذوق مرغان نغمه پرداز هر دسانم چون پرده ساز
زبس از کل بود بلبل طربناک سرود از سایه اش پنجه در خاک
ز حنظ اصول صوت بلبل زند بار صا کف بر دف کل
بر قص انکیزی سروکران تاک زند قمری زبان خوش دستاک
تذروی آسوبکی افشانده از بال بر پرواز پیاپی میزند فال
نداند مرغ این کلشن دسیدن نکرد سبزه اش سیراز دمیدن
کشیده کوهها از قبضه خاک بجوش سبزه و کل سر بر افلاک
بجای قله کوهش دسیده که رنک از چهره رفعت پریده

زموج کله از لب خورده پهلو بود داهش بعد باریکی مو
زطغیان گل وسیل بگذشت نرگوهش مشود معلوم نه دشت
زمین گل آسمان گل بحر و بر گل نمانده در عدم کوهد کی گل

ساطهاست که حولی فاطمة بذکر بعضوانفوا که این جاشنیکده با
من عود شیرین زبانیت اکنون که بدستیاری حدیث کلهای دلفریبش
بیای سخن آمده از سروعدن میکذرد کوش شوق را بجلا
دست پذیری لطیف برساد حشتی را سرشته لذت بذاتیت
که باندازه میوهای الوانش کندکاه کشوده ودستی را پایه ذوق
رسانیت که در شاخسار درختانش نو برجلوه نموده زردآلوی
افتاب اندازه شعاعی بخل باغش همه روز پرتوند وگیلاس ماه نو
از دسته صبای تیجر باغش همه شب پای بند نارنج خوشه
پروین را از شاخ ادنای تاکش بغوره کی چیده وبرکردون
کردکان کواکب را از پای یکدرختش بدامن کشیده باشعال
تعریف این مجمع شیرینی لبه دوات در اندازه زبان مکیدن خامه
وباشمال توصیف این منبع چاشنی دهان مقراض لذت پذیر اصلاح
نمودن نامه نی بوریا بهم نشینی خاکش از بکله لذت بپوستر
نیشکر مصری به نثارش نقدهستی درکرو بسته مرغ نگاه از آشیان
دیده برشاخ هیچ ثمری ننشیند که در برخواستن از سرجوش جلاوت

رشته برای خود نریند درختش چون از دستگاه ریشه برانمیوه
پروری یافته شاخسار فراخ حوصله اش از پسته ولنبک رخ تافته
اگر پسته قزوین بیادام تروتازه اوولی نمیداد ونسیم باغ کرمین
چون مغز در پوستش نمی افتاد دیوان چون بنهال خود نمالی سروی
نداشته است برگ تن پروری خویش را ازوست کذاشته عرعر
تعریف ناشائی در لباس زبان آید توصیف شکر پاره بپنبه قماش کفتاد
نمایند طهال زردالو اگر بمیدان باغ نمی تاخت چوکان زمرد برکوی
طلا که نمی انداخت جائی که پیش دکان خود فروشی میچند سیب زنخ
خوبان روی خریداری نمی بیند شکرک بزی اوزینت شاخساراست
تا خاصیت درشیرینی پخته کاواست الوچه که بیشتر از میوهای شیرین
رسیده باوجود ترشروئی روی خویش درهم نکشید چون نیم شاخ
میوه کاری انجا در اویخته همه تخم صندل وآب نبات بهم آمیخته
اکر درخت موز در بن دعدعه کاه ثمر بانمیداد تماشای بوستان ادر مرداه
میوه او سر نمیداد توت شیرین بهمه مرجاشنی نشان عسل را بدین نشانده
وشفتالوی نارس مخمر دانشنی مهر بوسه خوبان رسانده نیشکر چاشنی
سایه قندی لب جوی ممنون فروتنی بنوازشهای جلوه انکور
شاخ سرشار دوشنی از نخلهای معاجون خرمای عراق بردسته افتخار از حسرت
آبی خیلی مرو با آتش نمرودی کرفتار شاه آلوی درختان رشک
فرمای لعل بدخشان شیرین کار خناب با لب دلبران درشکر آب

ره پروانه تا بر صحن باغست بیک فانوس نازش صد چراغست
چنان به با تجرد شد هم آغوش که دارد خرقه اش را باد بر دوش
که تحریر وصف ناشباتی نماید صفحهٔ کاغذ نباتی چو زرد آلو بخوبی
نامور شد بدلسختی و روز می سمر شد کدو امرود تا فیروز و تاج است
ز ملک شهد جویان خراج است چنان شد بوی شفتالو دوالی
که یابد خستهٔ او هم شفائی بود با خوشه تا انگور را عهد
رسد هر دانه اش را خرمن شهد بآلوده برای کام خود زر
که گردد سبز شیرینت میسر چو طفل از کف مده پستان انجیر
که دارد ریزهای قند در شیر بود از بسکه با سیبش نزاکت
نیابد لب بسویش راه نسبت دهان پوچ گو از گفتن جوز
شود مغز سخن را حقه چون لوز زبان دارد چو بر لب حرف بادام
گشاید کف بروغن مالی کام چو ساقی پیش مستان نقل چند
بجای پسته فندق می نشیند کسی جز باد رنگ از سبز پوشان
نگشته هم نمک با جرعه نوشان ز جوهر کارد چون میمون دواند
خیار از چنبر خود میجهاند چو زد در ظرف قسمت خربزه دست
حلاوت آنچه بودش در گره بست نموده جمع یکجا هندوانه
ز بهر مرغ لذت آب و دانه فضای کوه و صحرا میوه آمیز
هوا تا روز محشر چاشنی ریز اگر فرهاد شیرین کار بودی
درین کوهسار صنعتها نمودی

بتاثیر

بتاثیر فصل و هوا هر گلی موسمی بر گلبن طراوتست و هر میوهٔ هنگامی
بر شاخ لطافت الا گل سرود و میوهٔ عیش که بباغبانی بزرگ و کوچک
اینمقام همیشه بهار است و بشاخ تازگی در برگ پختگی پیوسته
به همنشینی سایهٔ بنا گوش مطربان نعل جلاجل دایره در آتش
و بکمند افکنی شعلهٔ آواز مغنیان پروانه از بغل بیضه در کشاکش
طنبوری به بند انگشت طنبور در کاسه شماری شراب سرود قانونی
بجوی تار قانون در آبیاری باغ نغمهٔ داود موسیقاری بسر پنجهٔ
موسیقار در بالایش رنگ ترانهٔ تازه کمانچی بتاب گیسوی کمانچه
در آرایش مرغولهٔ بلند آوازه چنگی بسوزن مضراب و رشتهٔ تار
ساز طرب کوک کرده نائی بدمسازی قلم نای و نقش پرکار دست
بطراحی هوا بر آورده از موج خیزی رطوبت سرو کاسهٔ خشک
رباب بشادابی حباب از آتش فروزی صوت گلو سوز استخوان
سینهٔ عود بسوختگی دود ساعتی نگذرد که زبان مضراب صد رمز شور
انگیز بر گوش ارباب خود نکشد و زمانی نیاید که لب جام هزار نکتهٔ
رنگ آمیز در کار اهل هوش نکند بمیزان گلزار حسن خوبان مینای می
سحر خیز و بصف شکنی لشکر ملال دوران فوج پیاله جلو ریز
ساقیان لاله رخسار بساغر می عهد یکرنگی بسته و محبوبان گلعذار
باندازه برقص برخاستن نشسته گاهی که بسماع دست بر آورند خرد

در بپای شدن معذوراست و جائی که بر در قصر قدم بردارند هوش
در سر نگذاشتن مجبود بحر اصول بطوفان افتادهٔ شیرینی حرکات
مقامر اهنگ از جاده آمده و دلنشینی نغمات در بادی حسن صوت
ناهید را ثابت قدم مقام عشاق کرده و در سایهٔ اوازهٔ حسن
خورشید را بدایرهٔ شکستگی رنگ در آورده شیرهٔ شانه از شعشعهٔ
آفتاب جمال در شبستان زلف بپتاب چشم شوخ آینه از هجوم
فروغ تمثال مژه رنجهٔ اضطراب غمزه در فضای آتش رخسار
بتابخشی تیر مژگان در کار عشق بهوای کرشمهٔ غماز بیجا میکنی کمان
ابرو کرشمهٔ کیوی شبرنگ فتنه انگیز پشتیبان روز رستخیز زلف
مرغولهٔ پرواز فریاد رس اهل نیاز چشمان سرمه پرست ترکان سیاه مست
لب شیرین بتبسم سرچشمهٔ شور ترنم

مثنوی

سرود حسن ایجاهم غناسنند کل وحی هر دو جنس یکدگانند
ترنم دیز هر سو خوش خرامی بپای نغمه در سیر مقامی
سراپا نغمه پرداز نوازش شرار او وزد کر میهای سازش
ز مژگان بتان نغمه پرواز چشیده نیش مضراب رگ ساز
فتد چون مطربان از سایه ازلف چو بر لب کل نماید پوست بر وف
ز آب نغمه چون وف نم نکشیده مولی بر آتش رخسار دیده
مطرب فی چنان دلبسته دارد که یکدم بر لب او بر نیارد دم
مغنی چون نغد در زلف خود چنگ شود مرغولهٔ او نقش با هنگ

کند چون چشم مطرب ساز دیدن توان صوت از نگاه او شنیدن
ز شور انگیزی نقش ترانه زند کوک فلک از اشیانه
صراحی بهر پرداخت افسر زنانرا پردهٔ سازست چادر
کدایان پوست تخت افکنده از وف گرفته کاسهٔ طنبور بر کف
ز دیوار و در این کاشن ذو وق دمیده ساز بیرنگ نغمهٔ شوق
نسیم و نغمه را یکرنگ و بوست هوا را ابر از بحر اصول است
ز هر جانب زده مرغی بر اهنگ فشانده از ترنم بر هوا رنگ
بناشد در هوا کز نی همچو بلبل غزلخوانی کنم در عشق آن کل
بیا ساقی که عید نو بهار است گلستان جلوه گاه آن نگار است
ز لطف آبیاری گلابن ساز گل صد نغمه بر یک شاخ تار است
لب مطرب نکالی کرد در جوی که موسیقار در شک آبشار است
بسازی شد مغنی نغمه پرداز که تارش از رگ ابر بها راست
سرود عشق رنگ طنکی نخت نوای تازه بر روی کار است
نفس با صد نوا در پرده دل ز بهر دمکشی در انتظار است
مکش طغرا دمی لی مطرب عشق که برگ ذوق را ساز ش حصار است

نشتر های تاز کوی دامن دل میکند که تا بحرف دل نساز د و بحدیث
دیگر نپردازد مرا اندیشهٔ آن کرا کریای بیان در بن بحر اتارد
چگونه کلم خویش از اب برارد نیم هدایت فریاد رس باد تا ند ورف

شکسته لبسته سخن افشان دیجیزان بساحل قوانده سید رباعی

دل جیت باب خود کلستان دکر کلبرنجاش ابر باران دکر
سیداشت که از موج کلش نوح خبر کشتی میاخت بهر طوفان دکر

زهی دریاچه که از جوش کل آتشین هنکامه کلستان خلیل اکرد ساخته
واز طغیان سیراب دلنشین لبریزی کشتی وملاح پرداخته از قراد
کرفتن آبش نقش ایستادن چنانچه باید نشسته واز فراوانی زلالش موج
روانی از تعرف دست شسته غواصان آتش در آبش کهداشته نوختکی
نفس شناوران هر سو دست و پا زده آشنای فریادرس وقتن تا میانش
نرفته کسی تا کجا رود رسیدن کجایش نرسیده کشتی کجا رسد ازین عین
که بر سالت ابر باد سلامی رسانده لب دریا از موج در زمرد دندان تاسف
مانده از رطوبت هوایش ابر نیسان الیاس بحر تر دماغی واز خرمی فضایش
نوطبار خضر هر چشمه شکفتکی کلهای رنکین سرخ وزرد بر چیدن
دکان لعل و طبرزد تر دست بساط کستردن برکهای سبز و نیلوفر رنکت کار
زمرد و فیروزه کف بهم داده عهد بستن موجی که بسانه کلها در آید
برنک قوس قزح بر آید حبابی که ببنی دیده کشاید ساغر زمردین
نماید سطح آبش تا به پرورون کول کف کشاده بدخشانرا از لعل
آتش در نهاد افتاده نقوشنامه رغوطه کاری آب و تاب نیم وصا
در شناوری رنک بوی خرمی وشادابی بی خبر باد بهم آمیخته
دمیدن و شکفتن بی اطلاع نامه سیکدیکر در آویخته آب برنک کل

وکل برای آب دادن نکهت و طوبت داده از زمین تا آسمان طوفان تر و تازکی
واز شرق تا مغرب چهار موجه شکفتکی اری کاش عالم آب کرد این
نشاید وکل کردیدن کجه محیط ازین لمتر بظهور نیاید مثنوی

نکلها بیکه رود ادات آبش نمی ارند هرکز در حسابش
بهر سو کشتی طوفا فی کل قلا علم خیز موج بال بلبل
رخ کشتی نشان شعله تر در آب جستان کشتی شناور
زعکس لاله رخسارانش سرکش فتاده ماهیان در دام آتش
بهرت تا خدایان کف کشاده کلستانی بدست باد داده
درین دریا چنان جوش سرودست که هر موجش ز آب نغمه رودیست
ز صوت مطربان پوشیده کرداب نماید رقص در وحدت که آب
فشانده هر طرف از شاخ آهنک کل نغمه بکلهای کول رنک
نهر ذوق صدای نغمه تر زده موج طرب بر کوش اختر
دران طنبور رشک موج آبت بدستش کاسه هم چشم حبابت
لب کشتی هم اواز دف دفی شفق در باد بان از پرتوی
ز رنک آمیزی عکس پیاله شده نیلوفر افلاک لاله
چراغان نه چنان نقشی آبش که فانوس خیالی شد حبابش
رطوبت را ذبر و را یاغت چراغ از شعله دایم تر دماغت

بحمدالله که من هم تر زبانم
ازین آب هوادوشن بیانم

از آنجا که اقتضای خاک این فردوس آیین است که تازگی و خرمی آن
صد بهار را پای بست نتوان یافت و از هر طرف باغهای دلنشین
سر بهم چشمی بهشت برین برآورده خصوصا باغ فیض بخش که در
بخشش فیض طاق است و برفعت انگشت نمائی این نه رواق از رطوبت
زمرد سایه درختانش ماهی زمین در اندازه شناوری و از رغبت زر
گلهای الوانش قارون بوته ساز کیمیاگری شمشاد باندازه پرواز
مرغان نگاه کمند طره بدست انداز داده و سرو بشماره صید دلهای
آگاه چین از دام گیسو گشاده و بخوانسالاری اشک ابر طبقهای
خنده بر خوان شکفتگی گل افزوده و بنقره کاری طراح شبنم افشان
غبار بر اوراق مجموعه سنبل نموده نسیمی بجانب ریحانش نگذرد
که سرمشق تازگی بسوی خط خوبان نبرد بسایه پروری جعفری
خاک را آب و تاب طلای احمر و بعکس پذیری ارغوان زمین را
بساط رنگینی لعل تر از شرار افشانی آتش گل پنبه نسترن در معرض
سوختن و از موشکدوانی چراغ لاله سوخته سوسن گرم
افروختن صبح چون ز بیاض نسرینش دم زند مجموعه سودا شیرابش
زند در پای چنارش رسائی خجلت زده کوتاهی دست در سر آبشارش
روانی ترشده لغزیدن پای از نهایت صفای آبش وقت تموج
عکس از کم شدن محفوظ و از غایت شیرینی محظوظ مرغوله
ریزی آبشار باتحاد مقام در اصول روانی نواخت هم زمزمه خیزی

جویبار

جویبار در پست و بلندی بچسبانی کوک نغمه زیر و بم موسیقار فوارها
سرشار تر صدائی رقاصان حباب انگشت نمای موج بخوش ادائی
مثنوی نگاه از سیر این باغ طرب خیز چو تار ساز گردد نغمه انگیز
بهر سو عندلیبی کرده سرشار ز آب نغمه تر جوی منقار
دل قمری ز افغان شعله ساز است ز سوز صوت طوقش در گداز است
تذرو از بسکه شد با نغمه یکرنگ بنقش بال خود آمیخت آهنگ
هدهد نغمه سازی دلنشین است که در هر نغمه صد ره شانه بین است
صنوبر بسکه دل بر رقص بسته ندیده یکنفس خود را نشسته
چنار از وجد بالا دست شاد است کند گر سرکشی آتش نهاد است
ز بس قمری بهر سویش کشیده لباس سرو سرتا سر دریده
گل ذوق است در آغوش خارش طرب زیر است دایم آبشارش
زمین از مستی آبش خراب است ز تاب تندیش ماهی کباب است
کف از فواره تا خوش گشاده فلک را غوطها در آب داده
هوایش بسکه شفاف است بلبل تواند دید دود آتش گل
درین دهر از قصر زرنگار است که صحنش را ز عکس آن بهار است

پایه سخن پرکاری تعریف قصر از شنیدن دست مریزاد خالی نیست
صفحه زمین را از طرح بنای آن نقشی ننشسته که کارنامه مانی بتعظیمش
برنخیزد و سطح فرش را پرتو فضای آن بروشنی نه پیوسته که آفتاب

بدریوزه اش آبرو نریزد هر خشتی صد کسرا دست بوسیده تا بپای کاخ
رسیده و بکج کلهی دیده تا خود را به پناه دیوارش کشیده بنایان
افلاک چون دست کل عالم دارای هلال بکج کاری آن برده اند
کج صبح از کوه مشرق هر چند پخته برآمده خورشید را خامکار شمرده اند
قوس قزح تا کمان ابروی طاقش را کشیده طفر او سنگ برآمده
و آفتاب هر گاه به پیش دواقش رسیده بعالمی دیگر درآمده هفت
اقلیم در تمام شدن یکپایه اش دست بهم داده اتفاق و شش
جهت در یکجهت بودن فضایش از شهوران افاق بذوق بوسه
جنبی اب بامش ساق عرش پایه عرباني پسندیده و بشوق مرمر شنج
چنبر عرفه اش پر کردون لباس ظلمت پوشده نیم فردوس نفس
سوخته تلاش دریافت و مربع بیاض محرنگ باخته شکر نبات
سواد شام از رطوبت هوای دلپذیرش در دماغ آتش کرفته شمع از هلکده
بیوست بی پروا انظار کلش تصویر شاخ سبکروح موج نیم کرابار
تا نکی نقوما برنگ امیزش نقاش تدست نه وی آب آتش زبهم دست
چو لعلی ساخت از رنگ رخ کل صدف حادثش بکف منقار بلبل
چمن سازی چو کردی پای بستش پر طوطی قلم دادی بدستش
کشیدی کرد شبم شمع سرکش دل پروانه سوزی رنگ آتش
شدی تا صرف سوسن داغ لاله سرشتی نیل خود را در پیاله
کف نیلوفر از فیض لت نادار کشته لاجوردش را بصد آب

فشاند خرمنها بنره از مشت که مالش داده زنکارش بانگشت
چو کاکش سر بحکاری برآورد طلا کوب زر خود شد کل زرد
قلم در جا بطرح باغ برده لطافش را بباليدن سپرده
چو در نهاز لے نمایی لنگ کرده نگاه چشم نرگس را نموده
زبس آب نزاکت خورده لاله شدش تا رینکه موی پیاله
ز دیوار و در ایوان قصر هیبت که هر نقش درستی هست ایجات
همین بس نقش ایوان فردوس آیین که باشد جلوه کاه خسرو دین
شه کیتی ستان جمشید ثانی سرافرازی ده تاج کیانی
خدا خواند از ازل شاه جهانش مخر شد زمین آسمانش
شهنشاهی که در بنیان مکرمتش ... حباب کوهر غلتان ذر کرفته
وجهان پناهی که در هنکام مرحمتش شاخ عریان موج به بهرام و برزکین
پیوسته از کرمی بازار عطایش آتش فسرده باقوت در شعله کشیده
هوا از حرمی کلزار سخایش بنره خشک زهره در ریشه دوانیدن بحر
عطایش تا شکفته روی کف کشاده دریا از صدف پشت دستی بزمین
طفاره بانش فروزی مطبخ جاهش سنک آتش افتاب چقماق هلال
بر خوان جودش خورده و بسپند سوزی رونق بارکاهش دامن صبح
با فروختن انکشت افلاک پی برده در پله میزان عدالتش کوه تعدل
نوشیروان سنک کمه و در هر سایه حمایتش تیغ افتاب در خشان رخته دم
بمقتضای رعیت پروری بنیم وصیاحلت که یکی از مشورت دهقان دست

بخرمن مکند و دیگری به مصلحت اعتبار پای به دامنش نهد اگر باد
بکوشش و سایده کاتش برخی و دیده آب را فرو برده تا خاک
در کاسه اش کرده بخوشه چینی مزرع لطفش کیل فنان خرمن
سوختگان لبریز سود و هم نیشنی شاهد مطلق حسن سلوک در
صفتان روشناس خود در چهار سوی پرتو ضمیرش بدبینی بدست
فروشی انگشت نما و در بازار رای منیرش پنجه خورشید مشتری را
بدست اندازی صبا بنیه هیچ از نظر افتاده میانی بزم حشمتش
دود شب بباد داده آتش کباب عزتش شامی نکذره که بذوق همکنی
دامن سرا پانش معطر بدماغ نه اقتاب برآتش شفق نکرداند و
صبحی نیاید که بشوق هما پر کردون عرقا نجم
از جبهه سعی بفشاند ت خطیع از داک و رنگ
سرود پردازان کونا کون ع خلافت کیری از تاک
و مزدک اصول طرازان بوقلون دهر بکر سازان صوت و لحن
عراقیان را چرثه نغمات خود میشمارند و پیشه رهوانان کار و عمل
حجازیان را کرده نغرات خوش پندارند چون ساز هندی از
شعبه تری صوت مقام دلنشینی بحر اصول پذیرفته لب رود جمنه
این ابیات بلند آوازه را در وصفش بزبان موج گفته غزل
بود چشم تر دریا ازین ساز نیالد داد تن صحرا ازین ساز
چو مندل باطنه در بزم نغمه نیابد دف سر بیجا ازین ساز

زکوچک وضعی خوش حالخوش صوت کشد دایم بزرگیها ازین ساز
بتحریک مغنی میدهد دست بیابد خود زماوا ازین ساز
بخوانم چون سرود وصف حیدر که حسن و دیوت شد پیدا ازین ساز
چرا سازد شریک خویش خود را طرب کل میکند تنها ازین ساز
فرازد کرچه موسیقار پنجه ولیکن میشود بی پا ازین ساز
زتار خویش فانوس میکند دم که یابد صید خود واوا ازین ساز
کمانچه میشود در بزم هندی چو تیر خوشتن بیجا ازین ساز
پسند راک خوانان کی بود چنگ که وقت نغمه شد رسوا ازین ساز
بخواهد یکدم بلبل در بزم نشان یابد اکر طرفا ازین ساز

بزرک و کوچک دریا و صاحبدلان از بخت همایون ساس موسیقی
میدانند و عزیمت سرکار خدیو جهان از طالع خواشناس
تصنیف میخوانند مطرب جشن اقبالش اکر کف نوازش بکشودی
جلاجل ماه آفتاب بدایره چرخ نه پیوستی و مغنی بزم اجلالش
اکر در مقام سازش خورشید تار مدارات کواکب بر چنک فلک نه بستی
رفعت را اکر مرتبه قدرش رو میداد در مقابل پستی نمی افتاد
و تمکین اکر با بساط و قارش قرینی بود تلفظش ببک زبانان سرکران
سینه در طلب غوص مشق نامه همت دریا از موج انکشت بدنیم
کرفته حوصله صبحی که بهم خیزد شب هم روز است و شامی که
بقهر نشیند روز هم شب در روز رزمش اکر در بجلای اسلحه بلیران

پرداز د روشنگر خورشید را بخاک یکی کند و در شب بزمش
اگر زود بهوای کف آتشبازان ندمد مهتابی ماه را باب رسانند
شمعی که در محفل وصف پیمایش بروشنی پیوندد تذرو آفتاب را به پروانگی
نه پسندد در عرصهٔ شطرنج مردانگیش بهرام چوبین اگر اسب اندازد
ادنی پیاده اش مات سازد فرزین فلک اگر مدد از قبلش
نمیدید در بساط سلوک برزخ هر کس نمیدوید نامهٔ شجاعتش
تن بلفظ گریز ندهد تا بسهو گریز نخوانند و خامهٔ جراحتش بشکستگی
رقم پای ننهد تا کند سواران در نمانند در بهارستان دورانش بدخشان
لاله زاریست بی صفا و بر سر خوان احسانش عمان آبداریست بی دست و پا
کیوان از کهکشان دست دراز کرده رکاب گرفتن آسمان از صبح دامن
بر میان زده جلو دویدن موج قلزم بطاق ابروی تیغ آبدارش
پیوسته پیالهٔ گرداب بر لب چشم انجم بذوق گل سر فلک فلک مدارش
سواد خوان صفحهٔ شب تیر قضا بخانه زادی کمان پرواز گرفته رسائی
خط استوا بسایه پروری سنان ثابت قدم راست ادائی پنجهٔ علم
کیوان رفعت کلید دستهٔ فتح و نصرت چتر شهنشاهی خورشید قدر
انگشت نمای هواداری بدر شمشیر فتح جهانتاب خوش غلافتر از تیغ آفتاب

شعر

لوایش با سر انگشتی چو خامه ز دارائی گشوده فتح نامه
ندارد فیل مستش از کسی باک ز ندگوی زمین بر فرق افلاک
ز بیم او فلک از غرب تا شرق بدست ابر داده چرخی برق

چنان

چنان عکسش بدریا زد سیاهی که راه آب را گم کرد ماهی
بفرمان بردن شاه قوی دل کمر بسته است دایم از جلاجل
ز دست هیبتش فیل فلک سا به بینی خط کشد دایم زمین را
گرفته شمع دین از تیغ درشت چراغی کرده روشن از هر انگشت
سپر مشکین گلی باشد بدستش که میدارد ز بوی فتح مستش
سمند عزم چون بر صید که تاخت درون را نیله گاو آسمان باخت
نخیزد دام صیاد آتش از خاک بتعظیم کبوترهای افلاک
کی اینجا فر طایر در حسابست کمین صیدش تذرو آفتابست

زهی روشن سواری که از بیاض عارضش حسن مطلع آفتاب را مطالعه نماید
و در صفحهٔ جمالش از روی بینش بینی نظم مشاهده را بمقطع رساند
شعشعهٔ حسنش چون بتسخیر جهان کف گشاده مهر درخشان اول
دست بیعت داده اسحق حسن جهانگیری حق سایهٔ حق است
به سپند سوزی داستان جمالش بلبل گرم بر آتش گل دویدن
و بگرد روی آستان خیالش پروانه در انداز گیسوی شمع بریدن
مشبه کش عارضش از صبح و شفق سفیداب و لعلی و چون در صدف
ریخته بجهت موی قلم تبار گیسوی خورشید در آویخته یوسف مصر لقایش
گرم بازاری ندارد که ماه تابان کلاه و هاله بخریداری نیارد
تا به آبیاری یاقوت لبش سبزه خط دمیده رود آتش حسرت در نهاد

ریحان پیچیده صنوبر بادائی جلواش اگر دل نمی باخت چه اندازها
که ذخیره نمی ساخت هر کرا دغدغه هوشیست کو بیک نگاهش
از دغدغه برای چهره درخشان برافروخته رونمائی هفت اقلیم
جبهه نمایان درست نمود کج نهادن دیهیم باده گفتا با شراب
طهور هم پیمانه شمع رخسار با چراغ طور شریک پروانه ابروی
دلپذیر روکش ماه منیر چشم حقیقت بین سرچشمه نور یقین
غنچه دهن مجموعه رنگ سخن سرو قامت اندازه قیامت

نه گل نی لاله نی سرو چمانست — بهار گلشن آخر زمانست
دل شب تیره از سودای مویش — چراغ مهر سرگردان رویش
چنان شمع رخش با آب و تابست — که فانوسش چراغ آفتابست
لبش خمیازه فرمای دل تاک — نگاهش باده مینای افلاک
به بزمی کز نگاهش می بجامست — کباب شعله را گویند خامست
خط سبزش که سرجوش بهارست — چو ریحان روشناس لاله زارست
نهال قامتش سرمشق شمشاد — بجولانش مقید سرو آزاد
قدش از سرو به رویش به از گل — عبث دادند دل قمری و بلبل
نمودن از من از بلبل ندیدن — ز من گفتن ز قمری ناشنیدن

دانشمندانی که بپای سعی در هر وادی بنهایت استادی رسیده اند
در بدایت ملازمت بدست انصاف حلقه شاگردی بگوش کشیده اند
از پرتو چراغ فکرش شبستان کتاب رنگ بست روشنی و از تندی

شعله

شعله ادراکش آتش طور هنگامه گرمساز فروتنی آفتاب درخشنده
توضیحش قبل از صبح بیان در اوج طلوع نمودن ماه تابنده نهفته
ایامش بعد از شام سکوت در درجه غروب نکردن بمطالعه
اشارات ابرویش علیل و نهان بر مسند شفا دانی و بمذاکره قانون
نگاهش ژولیده بیانان نظر یافته قواعد خوانی از تصور نطقش
ارباب منطق را در هر باب تصدیقی حاصل نشده که از روی جهت
معرفش نباشند و از تخلیل بیانش اهل عربیت را در هر فن معانی
جمع نگشته که بزبان فصیح در بلاغت وصفش نکوشند با مر صرف
کردن زر چون بصیغه مبالغه زبان گشوده صرفیان را بصد نحو محو کلام
خویش نموده از شگفتگی حاشیه خاطرش رقت در تنگنای متن بگشاد
روی ننشسته که شرح توان کرد بمقابله حکمت مدنیش علم دینی مصحح
و به تطبیق ضوابط عرفیش قواعد شرعی منقح مبتدا برهانش
پیش از خبرها باثبات مدعا خوش خبر در نفی غیر حق دلیلش حق
و در کلام خاص مقصودش مطلق فضیلت پیرا و معرفت آرا شریعت
پرور طریقت گستر مجاز شناس حقیقت دان کثرت اساس وحدت
نشان مثنوی بود علمش علم در دین پناهی بود شانش نشان پادشاهی

دل او معرفت را آفریده — شهنشاهی باین عرفان که دیده
ز آگاهی کند در صفحه باغ — بیان معنی سطر پر زاغ
چه گردد دقتش بر مصحف گل — برآرد آیها در شان بلبل

کند طفل نگاهش وقت تقریر — به تسبیح الله سر داند ز تقصیر
نسیم نطقش از بیخود و لاله — نماید رنگ معنی صد رساله
پریشان گر بود اوراق بلبل — نکرده خاطرش جمع از تغافل
سوادش در بیاض فرد نیرین — روان دارد ز شبنم نشتر نکین
حبابی را چو خواند نکته وصل — دهد توقیع باب موج صد فصل
بشرح متن حال مجنون — کند رنگ تکلم را دگرگون
کشاید لب چو در تقریم بلبل — شود دانای عالم دفتر کل
بیاموزد بابن دوانی — زبان شمع را پروانه خوانی

خامه طبعش از بلد یافت گرمی هنگامه سخن پرور ریش بخته گوی روزنامه
صراحان حجاز سوی عبارت کشتی نقود الفاظ را تا بکلبه تحقیقش رساند
دکانین بیان نکشایند وجوهریان نیارند معنی شناسی کالای معانی را
تا بر رشته تمیزش نکشد نامرادنش نبرند بکنجکاوی سرانگشت دقتش
قفل دهوان سخن دست آویز طبع بحر بیانان و بر سیاق دریافت فیضش
پیم پیمی فکر نقش ضمیر بلند خیالان و بر له شعر بخیش و زنده مصرع
زلف معینی و در محفل موشکافیش معنی بیت ابرو مبین طبع
شوخش در بیاض کرد نخوبان کرشمهای بجا کرده و فکر دقیقش از
مصحف روی بتان غمزههای جریح برآورده پیش از تامل بجنون سطر بحرف
کاکلی پرده و قبل از تفکر بعصفور نکته مربته خال بر خرده

انداز داشتای دانند که اشارهٔ ابروی هلال با کیست و مطلب از چشم زدن
آفتاب چیست مطلع خورشید را که هر روز آفاق لب بلب میطلبند
قابل تحسین نداند و بیاض صبح را که هر شب افلاک دست بدست میگردانند
لایق سوده نخواند سخنورانی که در علم سخن معلم اولی را نانی خود نشمرند
کم دقتی که بتعلیمات پیش از پیشان سر فراز نکردند میفرماید که هر
لفظی که آبش به نیم پیمان موج برنیاورد تا داب توان شمرد و بیاوت
معنی که عکس رقم را طاوسی ننماید نامه نگش نتوان برد دمید کاه مضمون
غریب تا قوطن وقوع نیابد کمند فکر بخطا نگردد و در کارگاه دیبای خیال
تا بار باب شدت دست ندهد نزاکت کامیوت نبندد اگر نقش لاشش
در کوره پخته کوی نوخته طلای سخن در بوته خاست و گر چهره وقت
بتردد سرکاری نیفروخته قصر کلام در پایه ناتمامی خوشا هوشمندی
که بنور تحقیق چراغ فکر برافروزد و بدریافت تدقیقش راز گفتگو
آموزد در تعریف دوشی بیانش مصرح تند شعله بر زبان شمع ریخته
و در توصیف شکفتگی کلامش نکته تر شبنم بلب کل در آویخته حلاوت
میوه بشیرین نخلی گفتار نمک مژده ده حلاوت نهال تکرار تنکی دشکا
لفظ مجمل سرمایه وسعت معنی مفصل تروتازگی فصاحت بهار چمن بلاغت

تا رقمانوی گفتش دگل کل — دمکش ساز لهجه اش بلبل
لب او ساز و برگ زمزمه سخن — مید هد صد نوا بچنگ سخن
عشق و رند سخن بقهر و شش — صفحه والله شود ز تحریرش

خامه‌اش چون سود رقم پرداز خط چین بر آورد آواز
زلفش گل فشانده شاخ قلم بدوانش شده است لاله علم
لیقه‌اش تار زلف سنبل تر که کشیده سیه بهاد به بر
کرده داخل بیاض آنوده بعد ادش چراغ گل دوده
نشکست خطش در پی طرز رقمش در سیاه مستی طرز
ورق آرد چو بهر او گل تر بلبل از بال خود کشد مسطر

نظم سرایان خوش اهنگ که از مرج سیر نغمه ترکمال هم چشمی بسوی عندلیبان فرستاده اند و نثر پردازان بلند آوازه که از فقره تازه برگ سبز شکوه بجناب طوطیان روانه نموده اند در خلش توقیف اشنا بزمزمه پیکانکی این نکارند و در چمن توصیفش پیکانه تر تمر اشنائی گفتار راقم حق سراطغرا که زبانش در نظم ببرد اعتراف کوتاه فکری دراز است و بیانش در نثر ببراعه اقرارت خیالی بلند پرواز انه چگونه دست باین قانون نرده پای از دایره مقام شناسان بیرون نهد چون زمزمه اینجنین توطئه سازد حاست اوطی آنست که بحجت نوا دسانی اجابت بنغمه ان پرداخته ملا سکر ابد مکتبی آمین مضمون سازد تا به نسیم هواداری تقدیر نسترن روز در شکفتن و سوسن شب در جلوه بودنست فریب صبح دولتش در دمیدن و بهبان شام عشرتش در رسیدن باد نزنـــــــ

تافته بر جمن طلعتش بر تو حسن بهاد غنچه گیتی ز عکس عارضش گلزار باد
سر برآرد چون بدفع خصم در بستان رزم گلستان فتح تندر کوشه دستار باد
در بهاد ستان بزمش گر خزان پیکار تاخت ساغر سرشار جمشید و چوگل بر باد باد
صاف صافی اعتقاد دهر انصاف چرخ گر بهوش جام عشرت کرد بعد بسیار باد
مطربان محفلش را بی تلاش ابروست
جوشن کلهای صدر شاخ زار باد

تاج المدایح

چو این نغمه زیب لوایح شده مخاطب بتاج المدایح شده
باین طغرا در اوراق زر رقمها لخندش ببالای سر
سرخ روئی قلم نگارش ثنای شهنشاهیست که تاجدار ان کلشن را بگنجر
سحاب سرافراز کرده اینده و رنگینی رقم بارایش حمد جهان پناهیست
که تخت نشینان چمن را بکشور خرقمی دست تصرف رسانیده بموجب
فرمانش وحش و طیر از خزانه پرورش روزینه دار و بمقتضای
احسانش جن و انس از معمورهٔ تربیت وظیفه خوار در دفتر خانهٔ
جبروتش عالم ایجاد اندازه فرد محاسبان و در اقلیم کده ملکوتش
حادوث نمونه کار و مقدیان ستوی فضای لامکانی بارگاهش
هجوم برنا نیا زها سپاهش زده در بام وحدت کوس شاهی مطیع
از مه تا ماهی زمین دار ان باغ اوینش خضر خاند از تشریف بلنش
نشانش هست تا در شان این باغ بقربانت نافرمان این باغ

چراغ لاله بروانش دلیل است پر پروانه بال جبرئیل است
بنام نامیش پیوسته بلبل خطابت میکند بر منبر گل
سرو وصفش بمدحی داده نوشق ندارد گردنش پروای طوقی
دل هدهد ورق پیمای بازآ از آن طومار منقارش دراز است
دهد طاوس را چتر ز افشان که خواهد باج رعنائی ز مرغان
ندارد کوچه باغ از پاسبان غم شده تا حکم شبگردی بشبنم
طهاریسان لطفش بخوانست خسان بنوه هفت آسمانست
بود رایج در اقلیم خلائی بنام او زر فریبان روائی

ودرود افتاب نمود برخاتم وذر اشهد مصطفی صلی الله علیه وآله
که در بارگاه تقدس تا از حضرت باری پروانگی نفرستاد بار بامین
مقربان دست رهم ندادند وتا محرر اعجازش بر دفتر فرقان ننشت
نقوش دار الملک اعمال بظهور نپیوست از میر عرب بسوی میر سلطان
ازل شد مشکل همه بر وبرق کردون حل کز خامه راشش زد قلم
سروی تافت سیداشت برات نور خورشید خلائی وصلوات انجم
لمعات بر اعظم وکلا علی مرتضی صاحبه که در کشور خلقت تا از شکل
طبایع خبر نگیرد مهم نتایج وا تا در صورت نه پزیرد وتا کلید دار
محبتش بر سر اللغات نیاید عشرتخانه فردوس طبع وجه نکشاید
اما بعد اشنا عشری کرو ز پاکان برده صد خصل یکجهتین عرفان برده
پیوسته بدین دو شش زده نقش مراد در مزد عقیده هر که ایمان برده

اسد الله

اما بعد راقم حق سر اطهر که باعتراف نداشتن تقریر متصف ایمن
وبانصاف نتوانستن تحریر معترف ازین صحیفه که بدانست عدول
الفاظ ومعانی میرسد بر صدق وکلام خود مخبر میتواند داشت
چه روی عرض مدح بگردون دکابت که ناطقه تذ خیالان
از بلند پایگی منافیش در مقام نفس شمارند وخامه جلد بیان
از جلوه ریزی مدایحش بادوات در انداز سر کوشی دستوادی
یعنی شاه زاده فلک سریر عطارد دبیر بدر لقا دریا عطا کیوان
راحت دوران حمات برق حسام ابر نیا هلال کمان شهاب
سنان طهر ابر غضب ناهید طرب مشتری مهر افتاب چهر سهیل
تکین غلب تکین قضا قدرت قدر صولت غزلسه
دارای عرش کوکبه سلطان مرا بخش حاجب روای زمنت او ز ملک اسمان
در کشتی حمایتش از موج بال نیت گر پرده حباب شود خرق بادبان
از بحر سازغرقت او می ندد قضا تا رود ابر فلکی دا تبادران
برسد ش اگر نفاند کل نشاط گیرد صبا ز بلبل تصویر ترجمان
باید بروی دست ودر دفع خصم گردش حبب نکشته سبک بار سرکران
کوش محالفش بطرنگاه خافیت مغز مغان شنیده زنهای استخوان
نصرت لشوق ردین حصار تیراو چیده پیچ بدر خانه کمان
تا کشته حلقه حلقه کمندش بانتقام رم کرده میل سرکشی از طبع اهلان
اما بعد در جویبار معدلت اگر پای آب سبک در اید خاکز انبخیر

خانهٔ موج فرستد و در چشمهٔ نیاز از محافظت اگر حجاب شکسته شود
نسیم را در سیه چاه گرداب کند از خوشنامی دریا خون کند
آفتاب فلکرا بروز سیاه اندازد و از داد رهی در پیل اگر دست
هلال بدر را از لباس نور عریان سازد بر قامت دولتش لیل و
نهار جامهٔ دامادی است شب اندر روز و در جیب شوکتش
صبح و شام باز ده باشه است دست آموز تعریف ملاطفتش آب خنجر
پیمانش تری آنجیوان و توصیف ملایمتش زبان در شت را تر ادش
نرمی دوشن بیان در صدر مهر آرایش آفتاب درخشان سر کوه
شمیم خواف و در مکتب عطایش سحاب هزار باران تر و ماخ
الفیه دانی محاسب همتش چون رقم را میزان نماید سبکی کاغذ
به پله کرانی در آید حیث سلطنتش مکوش مهر و ماه رسیده
و از راه پیش یعنی باین حجاب مخاطب گردیده و ماعر

شاها سر نه چرخ سیر بو تو بود سر حلقهٔ ده عقل وزیر تو بود
لایق نه مکاهبانی نوبتی فتح در بحر گمان ماهی تیر تو بود

در عرصهٔ شطرنج کشورستانی مصوبه پیش نبرده که توانش
نشانیده پیاده اش بهر جناب شتافته سوار عزیمت رخ تافته
شاهی که در اطاعتش سر بدیعا برآورد با هابانی با نوی بعرای
حیثش در آورد فرزین اختریش بطریق مدد کاریت که
اگر فیل گردون اسب اندازد باندک روزگار دامات نماند

آتش غرشش اگر با خاکر خورشید نیاخت بیل نقرهٔ صبح در بوتهٔ مشرق
نیگداخت فتوای مصلحتش شاهد کل تروت کردانیدن ورق
و بمقتضای تربیتش دانی غنچه مستعی خواندن سبق مطرب بزم شکوهش
اگر کف رغبت کشودی موسیقار در چرخ بی صدای نغمه بنوعی
در حرف کردون زر کوهر بمرتبهٔ دیگر نهفته که چشم عمان نترسد
دیگر کان نلرزد روزی روزش جواهر قدر خود را دانسته و شاهی
تر از و دل بر صید این مضمون بسته رای از دولت و رزق شاه
نرخنده سیر زرکشت تعزیز و آب رویافت کهر در یله پیران چه در آید
کوی خورشید نشت در افق تابکمر از اشنای نسیم غورش موج
آب کوهر تر نشین و از رضا جیت و قارش دست آتش یاقوت
در آستین مهرهٔ حالعش بالا نیشی تخته امکانی دست داده و بر نقش
سازش کهبتش و عالم یکجهته آدم آوی در آید نان خار طعان از تنور
آب بخته بر آید در چمن نیتش زمرد سبزه است خودروی
و در کاشن نکیش الماس نشریت بی بوی بدستیاری خشرتش
حقیق انکشتری در مقام انشانی و هوادار غیرتش نگین سوار
سرا نداز یکه تازی از افشاندن دست احتیاجش ساغر میانی
فلک وارون و از باد آستین استیاجش شمع کافور صبح سرنگون
خواستا لار حلمش اگر دست خواهش برآرد لقمه بدرا در دهن
هلال گذارد روزی که تیغ فتح انعام کشیده این منحنی را از هاتف غیب شنیده

دش کامد بدار الملک خلقت ... بیارید کاد هستی کفت رفعت
طرب را روز نو روز نو از آب رخش ... ظفر را عید قربانست رزمش
ترحم داد او را فربه ... خطا بخشی چو او دودان ندیده
ز نیم تیغ او چرخ ستمکار ... براورده زبیم انکشت دندان
کف همت چو بر دریا کشاد ... حبابش حقه لؤلؤ همی داد
قضا در کشور حشمت و بیش ... قطار نه فلک زنجیر جلیش
خدا در خورد همت دولتش داد ... بقدر فطرت خود شوکتش داد

مطرب بزم سخن را اگر بدانه صفت جالش چنان صوتی رود نغمه باز
مقام خارج نخواهد بود پرگرد ون در بارگاه خلقت جوانی بخی با
او ندیده و زان دیبا بجمله عروس دولت دامادی غیر او نه پسندیده
بتحیر افتاب جالش بدار زهاله در مندل نخوانیم خوانی و بتصویر
آب و تاب حیالش دوران از قلم هلال کرم نوافشانی ه تشش
از تحمل عزت سرو د بنظر در نیارد نیرا که بخوبی او چرخ در بار
ندارد نیم خرامش کرد بحسن نکذه بوی کل راستد راه خود شمرد
ریحان نویس خطش چون بصاف کردن سیاهی برد اخته دفرد
آنرا در دوات شقایق انداخته کل صد برگ آکن شکفتکی رخسار شرا
میدید درخنده روی ایقدر با یه بخوبی چید شراب بخشش
درخم آینه جوش خورده وسار طبعش تصدای داود پی برده

مرغ

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۴

مرغ نکاهی که در هوای رخش بال کشاید ... از پرافشانی صد کلستان طراح
نماید دریاغ خلقش پشه اب از شاخ نیشه ... در پیاله شیر موجی نیانک
میزان شبنم کل و در پنجه کوچکدلی اندازه سند برگ سنبل تو دارای
رخسار چکین اخترمی بجای ابروی اشارت کنتر فرد نیارتر اسطر
نکاه کیمیا کری دلالی افتاب را با کیسر بتیم روح فزایر ده شیر شوا
شوخی مداحت خاندان آن دهانت ... تراکت سه از شب آن زبانت
لبش تا دشمنی با قند کرده ... شکر رانی شکر در بند کرده
کل رخسارش از نارک آبی ... ز برق اله داده افتابی
سه رو با هلال ابروش ساخت ... شب مویا نبور حسن پرداخت
نکاه شوخ آن خورشید رخسار ... بود زیکین نذر و تند رفتار
ز نرکس در چمن پرخود نمایش ... عصا در کف روان شد از قفایش
غلامی کرده ماه افتابش ... ازان شد صاحب عالم خطابش
بنا شد چون باین شکل شمایل ... تمام اجزا بود انسان کامل

چنانچه در باب جلال و جمال از شهریاران خراج میکیرد در باب فضل
و کمال از دانشمندان باج ستان کرفت ... بحرف و حی طبعش
صوت سبای شکستکی سخن در حلیه دهان و بوصف تندی ادبایش روای
کندی نفس در قبضه تیغ زبان از چرب و نرمی تقریرش بان شیدن
در روغن و از تروتانکی تحریرش قحط خشکی در زمین سخن راه تلفش

غم عمر مطول بر کوچه منقار بلبل است و نزهت تکلش در مختصر از طالبی
خرده گل است متن شیرازی نقلی تعلیم میکند که بمزاد شرح نداند
و حاشیه قدیم را سازگی در بر میکوید که بامر جدید بر نخواند
و در رحلت العین باشارات ابرو و بیان قواعد نموده و در شعاعات قانون
و لحواه زبان بمقاصد کشوده بدستیاری دارد مجلس علم اصول دین
میتر و بهواداری پایین مخلص فیض عالم بالا در نظر آورد و شش
بیان مجمع اقوالش تیر کی رقم نخشیده و از قفای جریده اعمالش
سبق شیرازه ندیده شجر تعلیش از بیخ ریشه استعداد ده طبدی
شاخسار و خال فضیلش از رخشکی هیچ کمال بخش تری برگ و بار
مصحف کل تا پیش او نکذرد بروی دحل کلین نکذارند و در سالهٔ مخلص
تا بتصحیح او نرسد بسمع مدرس بلبل نرساند بیت ابروی شاهدان
بی رابطه تحسین تو تمک و مصرع زلف خوبان بی شایبه تصدیق تو
قابل حلی مشوب معما کر همه خالیانت برای حل انطبق تو انت

می کز کفکوی جام ریزد | ازان جز مستی و عدت نخیزد
بکلش میدهد در هر نکاهی | خبر از سر نوشت هر کیاهی
اکر پیند خطش را چشم سوزن | سوادش میشود ناخوانده روشن
شکوه چون نکند شکل مخمس | بتعلیمش کند کار مسدس
بطفل غنچه کر یکحرف کفتی | ز شوق کفتکو بشها نخفتی
ز پیناک برات خون بلبل | بر آورده ز جیب شبنم کل

بر پیشش کاله دفتر بکشاید | که دفع نقطهای شک نماید

شوق بخش بمرتبه هر چند نویسنده که اشارا نقطه توان خواند از
آنجا که غایت غلک بلاغت است اکر مسطری چند بصفحه تقریف نزاید
چه شود کو مقدار نظم سر شوق خود نداخته بر لوح زبان
ندارند و مصقیان نقش تقلی بر نداشته در جزو دان حافظه نکذارند
امتا ملا میر علی اکر خط شکسته اشرا میدید از دیرباز تونیس بیان
قلم دست میکشید طفل خامه اش در زلف کتابه قلم نرکس پرورده خطوط
نامه اش با بنفشه خطان سر زلف سخن کرده بیا لا نیشی برک کل
زیر شوق انکشت فا و بقدیم کزینی شاخ سنبل سر خط نام را جزا
مداد شی از ده و همان خال لا لاست و کاغذش از کلخانه نقره
کوب ژاله از میکده دوانش قلم سیرت پا بیرون کذاشتن و تا
انامل از دو طرف مدد نکرده یکقدم بر نداشته و چار سوی شکنی زلفش
متاع در بستی طرفه از بس چیده مومیای اصلاح جای دکانداری ندیده
شیرینی خطش نمبر تبات است که هر جا ساهی زند دیرزه قند سفید شود
حرف لا نشین کریبو خوش ادای نقطهای کرسته اند از دیر باز
از حضرت مدتار زلف خوبان الف کشیده و از رشک سر چشم شاخ غزالان
بر خود پیچیده چشم ها بنرا کنی کشوده که امکنت اعتراض توان نهاد
و دامن با لطافتی نیفشانده که دست تعرف توان کشاد بسر کنی کاف نازه حور

خط بکر نکی داده و بدایع نوند ابروی هلالی بکجه افتاده روشنی
خط بدرجه که اکن بورق افتاب در آید خط شعاعی در پیش آن
تا دیای فاید اکن بر کاغذ سفید نوشته از شادابی قرمز برگشته
رباعی انقدر که مرکز ابتش واکردند صد نقش بهار را تماشا کردند
اوراق سمن باخط او دانت سری امروز که سر نوشت کلها کردند
رباعی شاخ قلمش سبزه باری دارد فرد رقمش بنفشه زاری دارد
طاوس دوات بر کلکشت خطش از خامه همیشه خارخاری دارد
رباعی خطش بدرنگ همچو خط روی بتان در بخش حرفش خم چون موی بتان
در شیوه اندازد و اد اور سطرش انگشت نما گشته چو ابروی بتان
رباعی هر جا قلمش نامه خوب رود خط از پی او بر نگ عجب رود
پیوسته بزور قلمش نامه شوق ای سعی کبوتر بر مطلوب رود

مقام شناسی اقتضا میکند که مطرب بعد از ترانه صدای مغرب بزمش
بنوازد و سامعه دانی فتوا میدهد که ساقی خامه را باده
پیمائی توصیف عشرتش سر براه کرداند شراب خانه دوات کوثر
بدور اندیکر نی آتش می بده و انجمن سخن کودل بر پیه سوزی که چاپلوسی زبان حرفی
بنیه رباعی جائی که نباشد نبرا وی افتد گردون بیان زبان بدو بوی افتد
تا دامن حشر اگر دوخط طفل نگاه بر ساز وی و جلد سبوی افتد
هر جا بت کلش کلش برنگ شکنتی بر سر هم ریخته و هر طرف چین چین ساز

ساز خرمی هم انجمنه شیشه های خمابی از میکده فیض صبوحی ابرند و طلبهای
گران بزور باده مصوری سبکخیز در کار بیاض خم رفتن سر کار و دامغز
خود دانی و در شغلی از پیمانه کوفتن دست سبو را مغزه کیرانی
از نهایت امانت داری مهر دهن قرابه پیر و از نهایت خونکری
راک کرده نصراحی ملایم صهبای دختر رز چشم قدح سرشار دیده
و نصدای شکست توبه کوش پیمانه لالان شنیدن لب ساغر دراندازد
آزمایش تندی شراب زبان باد بزن کور نکچش لذت کباب نقل باده
شادمانی خاطهای حوراست و ظرف ماندهٔ کامرانی طبقهای نور مجمو
کرشمهٔ خوبان راه زدهٔ بیته و بتکلیف عشوهٔ بتان نقش بندی نشسته
بط شراب بدام افتاده بساط عشرت تذرو باغ بنفس در آمده بخرمنی
رباعی در بزمکهش فرش بود اطلس کل افروخته شمع لاله از آتش مل
استاده هزار سرو در جای خواص ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل
رباعی ساقی همه کس را می انکور دهد مطرب هر جا چاشنی سور دهد
بر کاسهٔ چوبین کدایان درش کز دست زنی صدای نخفور دهد
ساقیان خورشید لقا سحر خیز پیمایش نقل و می مطربان ناهید صدا
شب شنین نوازش چنک و نی بیاد دامن ساز آتش جلوهٔ رقاص افروخته
و بهنیش سوزن مضراب تار و پود پرده بر یکدیکر دوخته از شادی
نغمهٔ موج نطربت در انداز باوج رسیده و از سیرابی زخمه
چوب ساز در مقام سیر کردیده بدلربای سرود هند اهل عراق

در سلک عشاق و بجو بایلی ترانه خسروی عبدالقادر مرکشی اوفق

نوآلان چون نوای موسیقار چلوی هم استاده و در پست
و بلندی سرود بیکدیگر نواخت افتاده باواز زیر و بم نشاط را
میطلبند و بانداز رمیدن نخم دست برهم میزنند بمقام نزد یکتر
از آهنگ میرود و بحر اصول آشناتر از موج برود نغمهای نیم
رنگ مقام اجزای نازک ادائی صدای راک و رنگ ساز و برگ
روح افزای دف در دائره اهل ساز از خلاجل کوش برآواز
طنبور بهپایش نغمه رنگ بست شب و روز کاسه خرمی در دست
کمانچه بیک تیر راست ادا شکار افکن هزار طایر صدا خنکی آشیان
سینه خود مغز دار تری نغمه داود بر بط اسرافیل نشان عنادلی ساختن
نشان دنگینی سرود پرداختن باتش فروزی فغان رباب کوش
ارباب هوش کباب فواره ترصدای نی کوک آبنا رمیای می
چنگ را وجه با مطرب نشستن کیو بمطرب شانه کردن بزرگ
صف موسیقار لشکر شکن غم روزگار زخمهای راک تار قانون
از مقام ترنم شفا پرون بلبلان را برینه خوانی کشودن فرد صدا
افشان غبار غودن ریختکی نغمه چهار تار نواخت مرغوله ریزی چو بار
ارغنون از جوش پرکاری زخمه لبریز خندین هزار نغمه تار چنگ را
در مقام صدای موج روغن بادام کوش کر بصدای غلغلی منذل
علاج پذیر تر از دردسر بصندل تال کف تا سقف بهم میاید که نشاط از این
بلشتر باید

صدای مطربان با نغمه ساز درین بزم طرب کردیده دمساز
برقص افتاده هر سو شوخ و شنگی بکاوه دلبرانی تیز چنگی
هر رنگین دمان از صوت بانی چو مینا از سرود غلغل می
اصول شاهدان در رقص پرداز دو صد دل می برایند در یک انداز
ز دست افشاندن رقاص و رکش رمیده از چراغ صبر آتش
ز پهوشی کنار ساقی مست کمر کاه قدح را هر دمی از دست
تذرو نغمه در هر سو پرواز کشد ایشان ز شاخ آواز
زمین تا آسمان در راک و رنگ خموشی را مقام جلوه تنگ
اصول و نغمه و رقص و پیاله شده هر یک هم چون برگ لاله

فوج معنی آراسته و بیدان صفحه شاقه و علم خامه افراشته یعنی
قانونی تعریف رزم بندو وقت ترکتازی ناطقه است کاش قبل
ازین ازاریکاب این فکر بدلیری کفتار بر میخورد و تیغ زبان را در
صفدری شاتر سیده رسیده مجاری برد مرد از مایلی که پیله
شجاعتش را دیده اند در پیادکی با هزار سوارش نجیده اند
اکر شبرنک حضرت بر فتحیان فلک میتاخت دیوسفید صبح را
بروز سیاه شام می انداخت بصقل شمشیر زنک وجود خصم را
از چار آینه زدوده و بعقاب خنک صیلحیم عدو را از دام
زره دیوده تیرش چون پاکان در قید از همه چیز کذشتن و تیغش

چون بحر فان در بند از هر چیز بر بدن زبان بخروش بر از سینه معاندان کوبا
وکوش بر ش بصدای شکن مخالفان شنوا ساده بزش اگر دستم
دست می برد از نبیا دی خون زخم با ملامیرد حرون طبعان
در تقریف جنگش به تیز جلوی تقریر مجبود و شکسته نویسان در توصیف
صلحش بدرستی تحریر مشهور سایه کندش اگ بباد عنکبوت می افتاد
دام غیرت بگر فتن هزبر میکشاد در پیش رحمش چقدر مریخ دا قابیچه
حریر بکلا وانسایه کردش سرکرده وزاهم نشینی نقش پا زه کانش
در صف رزم پس نکردیه برای پیش دویدن میدان کنده اگر چون
افتاب بادست برهنه تاخته سلاح پوشان براچون سایه بخاک یکی
ساخته بنیم هابتش کلوله مهر دهن تفنگ و بشمیم صلابتش صدا
خموشی لب ضرب زنک کوهر شادابی فتح پرورش دیدهٔ ابرحمات
یاقوت سرخ رویی ظفر تربیت یافته خورشید رایت لباس جنگ
نازکتر از برگ نسترن و دشنه تیز بر هنه تر از نخجیر هوسن زمانه زیردست
شیران نبرد ست و روزکار هشیار پلنگان ت اندیاهی لشکر
دولت فلک لبریز و از بزش سیاه قلم عطارد سرتیز سوگ
علمداری کند بر جبین و کیوان چو آید صاحب عالم بمیدان
زفتح کوس غافل ساز کردد نفیر و کرنا و مساز کردد
شود گردش علم در جنگجولی دهد بیغش فشان از سر خودی
براعدا خود بخود افتد کمندش مقام تاختن داند سمندش

سنان

سنان در دست او با رنگ پیچان که دارد همره از نیست دلیران
نمی پرسش زمان خنجر واقف سری دارد با ضداد مخالف
خدنگش میجهد از نیست آهن چو غم از سینه دوستهای دشمن
اگر تقدیر بزرگی و حشمت و مروی و مردانش شناکفته شود زبان برک
در خشان و نفس باد بهاران از دراز ی سخن کوتاهی خواهد کرد اولی
آنست که در چین ادا آلی مدحت باختصار پردازد و کل دعا دابد ستایش
آمین ز لب دستاد اجابت سازد

غزل

تا بود پروانه خورشید و مه در شش جهت شمع اقبالش چراغ افروز گاه باد
ایلک در میدان هستی از بلندیهای بخت دست دوران از رکاب دولتش کوتاه باد
بی تلاش پرکردون در میان خاص و عام کمترین بندکانش با لقب جمجاه باد
در بهارستان عشرتخانه انش بلبل خوان روز خورشید سخن شب چون مه صحرا باد

دو حجاب که آرد در سرا پستان دهر
صد هزارش بلبل طرز الب همراه باد

چه نوید از وسعت دریا چه کم کرنا محیطش از زبکوید کم
فانوس روشنیه بیمار پرصدای موج سازجوش و خروش کرده
وکوه سطر بانه در کنار خویش بجراب نشیش بنوازش در آورده کرد ابرا
تا چشم بروی افتاده از رقص نشئه و حباب روزی که پای در رکستی
نهاده عهد سرباز ی بهوای او بسته از چشم ها میان هیشم در میان آبش چراغان

وا رصد وها در کنارش صد هزار دامن موج نایان غواصان نغمه‌ها
زمه اند تا سر از پا بانش بر آورده اند شناوران در آن چشمه‌سار
تا بر خاتر حبابش پوسته اند اگر شور نخجی با آبش در آید در نظرها
شیرین نماید هر که در اتفیت شرده دوی از این آب خورده

در آبش که دلچسب است نانرا — یکی از اسباب شیرینت خوانرا
کند هر کس نمای زلالش — ز سردی لرزه افتد بر مثالش
بنیادی که آبش را حریف است — اصول نغمه نایش خفیف است
ز آبش تیغ چوبین گر شود تر — دهد از موج بر نایش در زر جوهر
شود روشن چراغ از نور آبش — بود مجنم بنا مان حبابش
کهم را آب او رشک ابر کرده — بطبعان کل و شنبم علم کرده
هوا از عکس کاهی مرخ و زرد است — دل اشمیر در بیشش بگرد است
بجوش کل کهم بیش از حیاست — زمینش مهبر تر از آسمانست
لطافت چون نبوزش خورد غوطه — رساند آبشار از زیره فوطه
صفا چون رخ باب نهر شوید — ز خشت طاق پل آیینه جوید

سبعه گر بیان که طالع هما یون را بنشر و خویش ساخته در این آوجگاه
طرب مقام بذیر فته چنگ بلند صدای مطرب گردون را بقا رون
که شناخته اند از راه صوت تغنی پل این رود نغمه اند تا رهای
آبی کو چنگ و بربط این چنگ هر گاه تر صدای نغمه زیر و بم گشته

دایره ریکنی آهنگ از هفت پرده طرب برای چرخ کرده بربط
سحاب که تارش از رشته باران است چون بمقام دمکنی این چنگ
در آید اگر از تری نغمه سنجیه زیر طوفان است بطرز تو ساز شکسته
خنک بند صوت بر آید نی کهکشان اگر چه با رغنون سپهر سال و ماه
کواک ستر اند گشت کواک نوین او با بن ساز در خیال نواز ندیش
نیفتاند گذشت خوشخوان صد هر چند در یک مقام دمکنی آهنگ
فرو ذسعی کرده صدای او بر صوت زیر این چنگ از رده داری
شکوه تر سیده قانون بحر را ز تار موج شور تر صدای بمقامات
انداخته از کواک نکشن در اصول ثقیل خوشیر اخفیف ساخته
چون قوالان این چنگ را از مغلوب سازی رود پل میخواستند
ترانه و صفش اگر بنام پل آهنگ پذیرد خارج نمیدانستند

سر از چرخ مدور بر آ از این پل — قدری پیرون ز صد رنها از این پل
بوقت پایه سازی هیچ عیبی — رسیده بر فلک بنا از این پل
اگر تا آسمان در نیز سنگ — کف خالی بود صحرا از این پل
بطاق موج طاقش را چه نسبت — که باشد چشمه دریا از این پل
چو نا و کهکشان بر مینا بد — فضای کنبد مینا از این پل
بود زمینده چون گردش گردون — درازی از زمان فضا از این پل
سرای چرخ چون بیجا نماند — که شد در ره بیابان جا از این پل
بخندین چشمه کاوازه بکه بیدا — رود آسوده نابینا از این پل

نماند بهقلم برجانشانی ... ماب کریهٔ طرا ازین پل

ازموج خیزی کلهای الوانش طفل غنچه گهرشناوری نبسته
وآذ بلند صدای نغمهٔ من غانش محمل ببره از خواب واحت جسته
هندو نژادان سوسن انگشت عنای قشقه وفاک ربای فونکی
صنعتان سیلوفر بتواضع یکدیگر کلاه دردست باعجاز کاری هوا
چراغ لاله بی سوزش فتیله بر دوشی پوسته وبیحر نگاری صبا
نقش جمعیت حسن کل دراغوش پرنیانی نقشم تاثر تربیت
کلش غنچه محجوب بکل برهنه کودربان درازی با فضای
صفای چمن چشم نرگس سیل کنار جوی دریا کبازی سحابی که
نبا بیابانی کوهسارش علم نکشته خودرا بهمواری نشمارد وآنی که
بر پای بوس استجارش دست نیافته خویشرا بی من انکاره نارکیل
خشن پوش باترک لذت ازبیم محرومی این چاشنیکده درونرا
باخته وابنه خضر لباس بجهت این مکان شریف اساس باترش
روئی دوزکار ساخته کیلهٔ صورت قدش ازبار غم باحتمال
جدائی خم نادیل بدره هیات دلش ازالم امکان دوروکرفتگی علم
مشوق بیخود از جبین هرگرهی بند کام زنقش پا بود بسته در دام
زبس کل باانشاط افتاده یکرنگ لبش درغنچگی خنده باهنگ
کند پروانه ازروی توکل کند هرشعله آواز بلبل

نباط عیش هرجانب زمین گیر ... زموج باده پای دل بزنجیر
زاری کرکند زین می پیاله ... شود نعل سمندش برگ لاله
بروی شیشه سیر اهنگ سازش ... کل پیمانه لبریز نوازش
زدست ساقیان لاله رخسار ... کلاه کوب طرب شد دشت کهسار
زجوی می کدوها بارشد سبز ... زاب نغمه چوب ساز شد سبز
فغان مطرب وبلبل هم آهنگ ... شراب صوتشان پیوسته یکرنگ
نبان با نوبهار نغمه دمساز ... کل افشان سرود از شاخ آواز
شود چون دمکش اوازشان جلک ... برآرد سوز صوتش رود از آهنگ
بصید نغمه در هر گوشه دامست ... ترنم خانه زاد اینمقام است
شود چون طرهٔ عید از صبا خم ... زکیوی کمانچه میزند دم
نسیم از مطربان روی آب ... شترغو در کف از موج حباب
درود یوار مست از باده شوق ... زمین تا آسمان پیمانه ذوق

زهی عرش پایه که بذوق سیر یک برجش دوازده برج فلک را
خورشید تخته شش نرده دکرده وبشوق شمار کنگره اش دانه
بشمار کواکب دا پیر کردون بدامن در اورده درداره فضایش
وسعت فلک باطلس مرکز نقش ودرحرکه هوایش نسیم انتخابی
سلسبیل نفس آنچنین بقایم مقامی زمینش سبزهٔ ابدار ثابت قدم
وبنا بیب مثابی آسمانش ابر بجاد هر جا علم نباز نسیم طرب انگیزش

موسیقار کنکره نغمه خیز ونوازش خالک نشاط آمیزش رود خندق
از آب سرد لبریز نقاره نوبت باصولهای شادیانه دیدبان قلعه چشم
چیانه ارباب حرفت از دف وبنی ساز وبرگ اخبار کرده اهل حرفت
از آتش می آنچ بروی کار آورده بازارها سراسر بزرگان حسن حوالهٔ
دکانها بسته در اجارهٔ عشق وپیاله سرایندهها هوای شده
پای کوبی دقاصان پاوخرد نابدار افتاده سرزلف محبوبان کوچها
که بآب نشاط نشسته غیر عاشق پیشه بروی نگذشته قصرها که
تبادرسازسیمبران کردیده فرشی بغیر از گل ومل ندیده

طبرسوی نازنینان قدح کش — زآب افروخته رخسار آتش
همه پیوسته از گل جام در دست — زمینا وار بلبل سرمست
چشیده بوسه تا از لعل خودکام — زموج می لب خود میکند جام
کمند زلف در اندازچین است — نهر سویش رسای خوشه چین است
خدنگ غمزه از چشم وخطا نیست — نکرده سایه اش هم نور بر خاک
ز لطف آمیزی بزمش طرفه — سر بطاعت کی وپای خرفه
به بتی کرم انداز بلندی — کشوده رخ بقصد کوچه بندی
مسافر را سفر اینجا تمامست — کدر هر کو بقصد سالش مقامست
نکردی تا دلا داغ ندامت — بکن قصد اقامت تا قیامت

چو طغرا صید هر گل پرهن شو
باین بزاد وحی بنشین چمن شو

درنزد محبت بهر جا حاصل حکمت صد ره داغ هر طرف نشست
از نقش دویش زیاده نتوان بردن فقتی که توان برد بار نقش بکست

بله لیکند که نقش مرا صفحه پیوست تخته بیخرد نشسته ومهره طالعم در
کلستان بیخواب از شاخ درد وارسته جبهه امروز بادی کی ندیده
نسیم خرقه کل را هدیه می آرد وکلاهم موی طفلی نشنیده صبا
شرفوجین شقایق را نذر میکند رایحه پیش از گرما بلبل ترصیل آب
پاتوی خنجانه آشیان کرده وقبل از سرما قمری خاکستر لقا با تنش زردی
فغان سر برآورده کلانغ این بستان نان خود بر سفرهٔ احلام
گذاشته وسقای مرغان آبخوری سقا در بر لقب نیاز داشته از
کاسه لاله کنکول فقر ساخته ام واز موج سبزه کمند وحدت اما آخته
طفل غنچه بجهبر چرانغم دوش کل می آرد نرگس شهلا پیه چشم خود ازین
دریغ ندارد بخار سرشته سوز خود بمن سپرده وصنوبر زخم دل
خویش بر من شمرده از ربیع جاودان فیضها دیده ام واز مشک سبز که
اثرها واکشیده ام خامه ام چون قلم نرگس مستغنی از قلم است و
اوراقم چون جزو نسرین پیکانه جزدان نوشته ام چون خط
ریحان بیساخته است وگفته ام چون نکته شبنم ناپرداخته ودر
شمه جعفری حجت دلیقلی مبطلم ودر مطول سفید اوستاد اختصاص
پیچو پیر کاهی فانوس ادا دکی سرود امطالعه میکنم ودر معانی شرح تجرید

بیدل در مقابله منهایم از تربیت اوراق یاسمن بخیال قواعد تردادم
و زشکسته دلکی ذبح بفکر شفا افتاده در کنار جوی لیفت حاشیه
قدیم می بینم و در اشارات موج رموز حلل العین می یابم
چشم را سواد بیاض نسترنست و گوشم را شکنج زلف بنان سوسن
نگهت نسخ مسودهٔ نقشم امر و دایره شاس اجزای بسل شاخ سیالهٔ
غنچه ام و مفرد صحف کل

غزل

چون سبزهٔ ترو میده هر سو — نخلبن فغان از لب جو
در باغ فشسته ام مرتع — بلبل نده پیش من دو زانو
قمری نکند بغیر او نمر — لب زمزمه ریز حرف کوکو
بی زمزمه ام تذرو زردو — از نقش دو بال خویش لیلو
کوکست بن کبوتر ست — چون ساز کنم سرود یا هو
از آینهٔ دلم خورد آب — حوری لب طوطی سخن گو
هد هد نشود ز شانه خرسند — بی زلف ترانه ام سرهو
از باغ دلم ربوده طاوس — پشتارهٔ داغهای خود رو
طغرای شه سریر فقرم — دنگین زمنت نامهٔ او

الحاصل کلهای تجرد صفت در پس و پیش دمسازند و مرغان
نغمه سرای وحدت در چپ و راست هم آواز عشاق از راه بی
نوائی بنوا میرسند و ممالکان نیاز بی برگی سیر مقامات میکنند
تردامنان را چون حسینی مقام خنک بی در پیش است و محالفان را

چون زنخاله آواز شکسته دلی درویش خویش است درویش تکیه
بی نیازی بر شه ناز داد کوچک فقیر بزرگی دنیا را مغلوب
شمارد آنچه قوال بقانونی شریعت در پرده گفت از مبرقع بران
نزم طریقت نرخفت پرده شناسی زمزمهٔ شیخ عراقهٔ شهید است
و نغمه سنجی بترنم عطار نیشاپوری دسیدن همایون سالکی
که مقام پنجاه داند خال بحاز را سرمهٔ اصفهان خواند ترانهٔ
گوشه نشینم در یک گاه وحدت کاری بدوگاه و سه گاه بیداری
تا بچهارگاه و پنجگاه چه رسد در پنجگاه عاند که شش آوازه بخش
هفت پرده را بیانک بلند پرستش میکنم از شعبه چرخی استراق
مقامی که بحاط نمیرسد چارگاه عشرت چه جای سه گاه بولید
یا دوگاه نشابین نالهام نالهٔ شیراست لیکن چون شیر طبعم
ببوسلیک نمیکشد و مقامم فغان بلبل است اما چون بلبل نوا
سری ندارم گویندهٔ مقامات طریقت را بمقامات موسیقی چه کار
صدای تفنک تیز بزدرمنزاست و آواز نقاره نوروز در نوروز
نه طی غزال از مقام شوق معزول نخواهم شد و بی عنوان غزلی
از ذوقم کم نخواهد گشت دوی خواهش از کردانیده ام
و خود را از عنبت رها وی رهانیده سلمک را صعر سلم میخوانم
و ماهور را نفی آفتاب میدانم بیات تدیش من طایفه است از ترکان
و فاوند شهرست نزدیک همدان و زنگ میان اصول و فروع سکذام

و تفاوتی میان اوج و حضیض گمان ندارم چه محیّر و چه صبا و چه
گوشت و چه خارا بسته نگار هر چند از سراپرده سازی بیند چون
نگار بسته نقشش با تار دلم نمی نشیند دایرهٔ فلک اگر باواز در آید
از مستی عشق نمیشنوم و زال چرخ اگر چنبر بازی کند از بی پروائی
نمی بینم بقانون رستم زابلی ریش دوشاخی گذاشته ام و باصول
خرقه پوشان دل بذکر ضرب داشته رباعی

از ریش بود دوشاخه بر گردن من وز خرقه گرفتار بزندان تن من
تا یار بود دلیر در کشتن من سرمایهٔ زندگی شود مردن من

بانگ انا الحق صوتیست خارج از آهنگ دین و بیگانه از ساز
تمکین صوفی هر چند باصول ثقیل وجد نماید خفیف بنظر در آید
از نوازش دمساز حقیقی چون نی انبانی می بالم و در بالیدن
از دست خود نمائی مانالم چون نی دمم موسیقار همنفس
از خود بزرگترم چون جلاجل دایره هم آواز خویش کلانتر
کدوی سرم چون طنبور مغز دار سرود شوق است و پردهٔ دلم
چون رباب نقاشی ترانهٔ ذوق در مقام تجرد اگر ده خانه داشته ام
همچو نی بیکدم گذشته ام موی سرم چون گیسوی چنگ بپا میرسد
و تار تعلق شانه نمی پذیرد رود چشم پر صداتر از عود است و
ارغنون دلم پر شیون تر از بربط استخوانهایم در فغان یکجهت
افتاده و بموسیقار داد همچشمی داده اگر نواخت تنم غیر پوست و بود

سازنده

سازندهٔ کارها قلندرم نمینمود سفینه ام چون قانون وقف نغمه
سرایانست و کشکولم چون غنچهٔ نذر بینوایان بطریق سورنا
سر آستین بر شکسته ام و بر کنار خوان روح افزائی نشسته مطرب
عشق از دو طرف دست بگردنم انداخته و چون بلبان از لبان
خودم بهره مند ساخته مانند پردهٔ ساز به پیش آوردن اسرار پی
برده ام و چون تار بجهت فغان زخمهٔ توفیق خورده چون مطرب
استخوانم رگ و پی ندیده و چون تار دان روده ام خشک گردیده
بزرگ و کوچک اشک بر کنگره های مژگانم دویده و آواز
بیدار باش از حصار تن بگوشم رسیده طبل قناعتم بصدای
ضرب الفتح علم است و شکست لشکر حرص گوش زد عرب و عجم
از معتکفان گلشن رقص حلالی می بینم و از سحر خیزان چمن نغمهٔ
مباح میشنوم سرو باصول فاخته ضرب میرقصد و صد برگ در ماتین
وجد میکند سماع لاله در نیم ثقیل است و رقص شکوفه در مخمس
عندلیبان درود گل می سرایند و قمریان در اوج سرو میخوانند
ساز طربم چشم براه ساغر وحدتست و برگ عشرتم بر گوش صدای ساقی حقیقت است
رباعی امشب بچمن ساغر و می می باید آن تازه گلی خجسته پی می باید
دارد لب ابشار قانون سرود فوارهٔ نغمه جوش نی می باید
هر تنگ ظرف را بادهٔ توحید بچشانند و هر کم حوصله را زمزمهٔ تحقیق
نشوانند گریبان هستی را به پنجهٔ سین نیستی باید درید و رخسار تعلق را

بناخن وای تجرد ما یدخراشید کشیدن بار لباس از سر کروحان نمی
و نقید وضع دسمی آزادگان را نمیشاید کلاه چار ترک عنصری
بر سر کافیت و پوست چار خرش دیده دری در وانی پا بوش
آبله لفشیت که بینه دوز نمیطلبد و بیرکلیم سایه فرشت ایروکر
نمیخواهد د قید حرکاه بودن از کاویت و در بند کاه تکیه افتادن
از خری هوا پرستی خاک بر سر کردنست و بیر عالم آب جار آتش
ساختن حسن بتان بادیت رنگین و زلف خوبان هوانست مشکین
نه دل به ثبات آن میتوان داد و نه برام بقای این میتوان افتاد
فقیر عارف ما سوا را معدوم خواهد و بغیر از خدا کسی را موجود
نداند در دیوار هند تعلق چه تماشا و در زیر زمین پست شطرنج
چه حظ شکر که فریب ارایش دنیا نخورده ام و بعشق زر و زیور
پی نبرده ام هرگز زوال دنیا زشت رو و طبع من شکل پسند نیاید
هرگز زنی آید نه ازین شوهری نقش زند پیش من چون سکه نشیند
دربست کرچه دارد قسمتم در ضربکاه بی زری با تو شکل دست
در یک کاسه دارم روز و شب نیست برخوان کسی چشم چو کعب لنکری
دل بفکر نعمت تن پروری نیندهم و نوالهٔ سر در دهن کاسهٔ زانو نمی
نهم بمقتضای قلندری در قید اسباب تجرد هم نیستم تا تعلق
چه رسد سر دستی قلم و پوست تخت کاغذ جزو لاینفک کرده
والا از نیفانیز تبرا دست میداد و ریشهٔ زنهار محبت را بارهٔ سین بکرد

بریده ام و خوشه کشت راحت را بداس کار بتوکل درویدم
طالب بی مطلم و از حق باطل نمیطلبم با انکه سوکند بر منکر نیست
دیرین دعوی قسم یاد میکنم براه نوردی ما کوی زبان و اسرار ما
کارکاه دهن و بیاریکی تار و پود نفس و خوشنما شی بر بنان سخن
بغم زدایی فغان عشق و کوش بر صدای مقام شناسان بی بکاه
طفل اشک و چشم براهی کریه طلبان و بتمکین مرغابی داغ و جوش
دریایی سینه و بتلاطم کشتی دل و لنکر عنهای دیرینه و بسوزن
کاری خار خار شوق و به بیقوتی دشنهٔ نگاه و بسیه بختی نظر دوز
مردمک و حسرت بیهای جو بکزاه و به بیتاب جوئی تاب حس و
نیاز طلبی ناز جانانه و بدلیتی تاجانه زلف و آمد شد بی اختیار
شانه و به بیخطائی خذ لک غمزه و چین کنائی کند کیسو و بسپر
نیندازی ترک چشم و فراختکی تیغ ابرو بردار یکه تاز کاکل
و ثابت قدمی سیاه مژکان و بتراش بخود کی یاقوت لب و ناخنک
مروارید دندان بدلجویی دو مان خال و خونکری آتشی رخسار
و بعشوه ریزی سرو قامت و شوخ انکیزی نمک رفتار که طغرای
حق سرا از حق بحق خواسته و میخواهد و نخواهد خواسته
مطلم هست خدا هم ز خدا غیر این نیست مراد من بخدا طرفی
زاهدان خوش آمد کو ندارم و شکر آنچه نا موحدی دل است بزبان ندارم
مخالفت زبان و دل نفاق است و خدا را خوش آمدن بهر سبب اتفاق است

ودر آتش معصیت بخته شده امر خام طمع نجات دوزخ نیستم اگر
نقد عملی می بود صرف نعمت دیدار میشد نه قیمت باغ نعیم
یا رشوت خلاصی چیم درقاد عشق هرکه خود را باخته جان برده
ودر جهاد نفس هرکه دست جنبیده سخت خورده با آنکه هنوز
کمان فقر روی چله ندیده و به تیر ریاضت نوبی نه نشیده
قلم اول از ان حقایق نشانه انداز اسرار من میخواستند وصاحب قصه دردم
میدانستند نشتر همتم را دسته طای طراقت ونیشتن خیزران قلم قاف
حقیقت ساخت کنم تا بندگی درخانه خود دلم کرد دمقتدی مطلق
یکی مسجد بود در طرف این باغ که کرده فلک از رفعتش داغ
چو کعبه سر بر از سنگ تیره وطی از نور فیضش چشم خیره
سقفش ایوانش مقابل کوی افتاب در بر طاق بلند کرده شاه وار بری
محرابش بجستی هلال را در درجه اعلی داشته غیرتش یانه بگرفته
که سر خطیب بر ساق عرش نخورد ومنارش قدری نیفراخته که قامت
مؤذن بگوش ملائک نرسد ودیوارش آیینه ات حقیقت نما
آفرینش وهر چه انش مخزنیت فیض رسان اهل پیش خویش
از خوردن شراب سوخت مست کرده ودر روی چار بالش حارا
به پشت خوابیده از مشک پرتو چراغش مشعل طور سوخته واز داغ
آونزه طاقش قندیل حرم افروخته

صفا نبکه پیوسته با سنگ فرشش رسد موج نور از خیرش بعرشش

بمیل سر کبدش در فلک کشد سرمه ناز چشم ملک
کل سقفش از افتاب مهرآب ازان دست باد خزان کوتاست
چو فواره حوضش آید بجوش فلک لولوتر در آرد بگوش
به پهلوی مسجد یکی نال آب بود پاک چون چشمه افتاب
از طهارت دلپذیری کو سنگرلب اعوش بروی کشاده واز غایت
روشن ضمیری دشت خضر طینت بر رخ خود شن حیا داده صفا بمرتبه
که لذت گوارائی آب مینماید وروشنی بدرجه که نیت رقاص حیات
بنظر می آید واز سردی آبش ماهی پرانش بریانی دوید واز خنکی هوایش
مرغابی برنج کبابی پرید بطغیان وطوبیش برج خاکی فلک آبی و
بچکان مرجش ثوابت آسمان در بیابانی تر بیابانی که از ین آب خورده
بشیرینی کلام حق برده بچوهری که این تالاب در آمده صاحب
ترش برآمده شعر دعلی الله از ین دریا چه نوشد کوجش ریزد کبا نک
اگر چرخش برین تالاب میگشت سبوهای فلک پر آب میگشت
طیر جانب روان گردیده آبش کشاها فتاده در رکابش
ز رفعت بر تر از چرخ برین است خروس عرشرا آنجور اینست
بطغیان چون بر انگیزد زلالش خورد دریای قلزم خاک مالش
بمقتضای فیض این قطعه زمین حیا لم آسمان کرد نظم است
وفکر عرش پیمای نشر عروس افتاد بگرد روی نظم دیگری رو نهاده
وبکوشوار مجمع غیری کردن نهاده با آنکه سنگ قلب در میزان شعر

کلفتی ترياق خوشی اگر بفرياد نرسد جان بردن ضيف اعداست
لفظ سخن رنگين آسانست وخواندنش اينهم دشوار مشکل
استعارات تازه بسيار از ملاحظه کهنه کاران در نظم بکار رفته
ميرود ومضامين بلند نظم از انديشه پست حياکان دور
بسته شده وميشود طائفه زير چاق مذمت يعنی دزدان زبردست
سخن از کرفت وگير سخنه روزگار غافلی عيدانند معنی يکه بيدو
شاخه زبان خاص وعام گرفتار ميشود دريابنده لفظ ابدار
بسيه چاه دهن خلايق ميافتد شراب سخن بر تبه مزه ناک بايد
که حريفان را باتش دشنک کباب نايد کيفيت ماصهبای کلامنست
که بی تلاش فکر بباغر مطبق درآيد آنچه بيو فکر دست دهد نه طبع را
شکفتگی بخشد ونه دماغ را تازگی

رباعی

ما هم بلب سکوت آميخته ايم در حيد سخن زبان نه انگيخته ايم
داريم چو شانه صبر تا روی دهد چون صبح ز لف صبح ريخته ايم

نامی خامه ام رسان نغمه عرفات وکاغذ نامه ام برات بشر و امانت
ديوان اين ديوانه شاهد عجبی دفتريست از اسرار حقايق کلمه
او را قش بال سمندر کشيده ودر صفحاتش سوز محبت برهم چيده
هر پيش چون بيت الله سيه پوشيت مطلوب نامه سفيدان وهر
غزالش چون غزال حرم وحشی طينت رام صفا طلبان کوتاه

بنا بانرا ديدن قصيده بلند بنگاه ساخته وهوسناکان را شنيدن
قطعه بفکر قطع تعلق انداخته مثنوی ناصحانه دلبسته هنگامه
کثرت رباعی عارفانه مربع نشين چار بالش وحدت از تازگی
لفظ هر دو روی ورق معنی باختگی ميکرد از رنگينی مغز چار سوی
صفحه باجدول بازگو سوی حديث عندليبان قبلی وقالش صفات
هشت جنت ووصف حالش ندبدی گر بدين نوبهار عی نبودی
مهر راخط شعاعی ودرهام قماش برگ سنبل طلای جدولش انداخته
گل رقها رودمان خوشرادانی سخنها رشکاه دلربائی
غزلها گشته پاک از تهمت عيب باب زندگی در چشمه غيب
مجلد گشته زين انديشه رنجه که پاکانرا نميدزدند شکنجه
بدوات وقلم کوس حروفی نواخته ام وبسيار رقم بر اقليم
فصاحت تاخته زمين داران سخن سر بر خط فرمان نهاده اند
وبپای تخت علو طبع باج وخراج فرستاده اند اگر نقد عمر در
چار سوی بيمعرفه صرف نميشد جواب پنج کوته دفاين سخن نميبود
شعرانست که بر صفحه زمانها نماند نه در ورق ديوانها نشقايق شمال
رنگ بست شکفتگی شکفتگی اميخت صفحات ياسمين خلعت موج
خيز شادابی لطافت سنبلوار زبو وطرات دل آويز بوبای مزاکت
سوسن زجوش حسن اجزای رساله طبعم دلبسته چون اوراق لاله
بصورت همچو فردا فتاب بمعنی ساده از الکتاب

زنجوطی در قرا ابکاه بلبل — نخورده دست رد چون مصحف گل
ز تحریر سحر تا پیر از درد — شده چون رنگ عاشق کاغذش زرد
زده سر سخن سرخی چو خون — فتاده نقطه اش چون قطره خون
بطبر فانوس فرد شده چراغ — زعجلتش بالصدر واند داغ است

با آنکه دوسه مرتبه جواهر خانه سخن تاراج حوادث پذیرفته
باز انقدر هست که سند وقوده افلاک را گنجایش آن نیست
اگر بوقلمون روزگار تفرقه پرداز حواس نگردد و نگارش
عالمه عالم نظم رنگارنگ چه کارات وسازش جهان جهان
نژکوناکون چه هنر درکارخانه لفظ تراشی که پنجره های آبنوس
حروف بجمهٔ ابیات بلند غرفات ساخته شده ومیشود از دستاری
بیشهٔ فکر واره کادش وبرهٔ وقت ورندهٔ پیرایش اکاآت کلمات
بصافی دریای کاربهرهم نریخته که اگر بخار شیروانی نبندد دکان
اصناف را تخته بند گذاشته کف نطق فشاوری ودرود گری نیاید
وصد بندان ثوابت وسیارهٔ سخن آگاهند که یک سال ودو سال
او جگاه سهیل نظم وشعرای نثر ضبط نشده حکم اندازان این
علم توان شد بلکه سی سال درچاه غور کند اینده نظر دقت
برسیاحت بلند خیالی باید داشت تا بیخ کفتاریدن چه دریست
آید که نفق پیر بیاضها را از دعویش توان نوشت تا مسیحای
معنی در کلیسای ورق سر بطیلسان رقم کشیده جبرئیل خامه از

سخن آفرین سخن وحی باور سانیده آزاد طبعان که بصفل زر
گردون چشم سیاه نکنند وبجا گریبع مسکون سرفرو نمی آرند
برای چه معیداین شوند که بتان کی بتاپروری کلزار ابراهیم را
خار زار ابراهیم نمایند وبنکو مدیح گستری اکبرنامه را طغرانامه
سازند چراعاقلانه گذاز الجنون محبت در پیشگاه فکر نگذاشته
با لفاظ سودائی ومعانی شیدائی شورشناسهای کلوسوز نگارش
نکند تاعشقبازان چون فتیله داغ ازدست هم بربایند قبل ازین
بمقتضای پیوند هوس گزینی وعلاقه هوا پرستی درق حیرهٔ
زرنگار وبرق جامهٔ طلاکاری نه ملمع قبای خاصه وپرچلائی کتاب
دوپته لطافت تکله بنفشی وبزاکت بالابند دلبر نگ امیری شلوار الجه
وعطر انگیزی خلیل واریجه بعنبر ومسند فراغت وپشت گرمی متکای
عشرت غمزهٔ خوبان بجرانی عشوهٔ بتان سومناتی طاوس خرامی
محبوب اکره وطوطی کلامی دلبر سندی نازکی تن رعنای لاهور
وتازکی بدن زیبا کل چابهر لاغر میانی شوخ نگاله رعنائی
فزودن بزبان وتهکلون موزون رنگ سبزان لعل رنگی شراب
کوالیار ومشکوی کباب قندهار قدح رسانی ساقی کلفام
وسرود خوانی مطرب بلبل نام رنگینی صدای قوال بگرو
شیرینی اصول رقاص شکر دلربائی رود سرود هندی وفتح فرانسه
سازوبرگ رندی بقانون نواختن تال ورونک وبقاء سرانیدن

وفته بشرح نشاط انباله

ساز

رباب و رباب موافقت نغمات جنبت نواز و مناسب نقرات ترانه
بگوش رسیدن گفتگو و بدیگ بچیدن صوت بم و زیر مطبق کاری
سفره پرنان و منقش بانی الجمله الوان اراکیش کاسهای قفقور
و غایش پیالهای بلور زیر چاقی لنگری طمع و بزرگوی سرنوشت
نقب زدن حصار بلاوی و پورش کردن قلعه چلاوی قابو
یافتن بزنگاه نعت و مسخر شدن شهریان دعوت پیشکشی
اسباب دست بشستن و دلخوشی از مهم غذا و راستن پس و پیش
استادن خدمتکار و چپ و راست دویدن یراق دار تخت لیشی
پا لکی زردشان و چتر کزنی فیل مطلق العنان لنگاط افراشتن
منصب داری و بآسمان شتافتن خیل سواری سلسله جنبان دنیا
طبله و سواس خانه دل و حیا لکدهٔ پرزنولی سپاه فکر گشت که
درین میدان نجت از مالی دست و پای باید زد شاید کوی دولتی
بخم چوگان طالع در آید کتابی که ابیاتش از بیوت سطریج زیاده بود
تصنیف کرده بدین امید که مصنوبهٔ بخ عاید و از ذیل بات فلک
زدگی برآید تباه عرصهٔ هند کذا میده و زیر ناراست فرو نهاد
خواست که از دهلیز اسب خواری بر سراین پیادهٔ بساط عزت تازد
از آنجا که امداد بان ندهٔ حقیقت راه دخلش بر بیدق جواب
بسته شد دید که از حریف خود خانه خانه در پای خجلت است دست
بخاد دین پس سر برآورده دغا بازی پیش آورد و مصنوبهٔ جاکیر را

برهم زد چون از روی دغل کار بغرای نا امیدی کشید این خنده
بمسامع دور نزدیک آن بساط رسید

عرب

غیر از حجاندیدم از روزگار نامرد — آزار جز نخورد از کار و بار نامرد
از سلک مال دنیا گر پا کشم مکن عیب — دانسته میکریزد مرد از قطار نامرد
از جرات سخن کرد عیب دلیر گویان — باشد مذمت مرد ایام شعار نامرد
بر من سمند عزی را صرف تاخت حاسد — گیرد پیادهٔ مرد اسب از سوار نامرد
دست حمایت عجز گرسته نکشتی — بر باد رفتی از مرد پشت عبار نامرد
فتوای مصلحت بین کز آیت کلالت — کی مرد میدهد تن در زینهار نامرد
کز اقتضای قسمت دامنکشان نیارد — مشکل که باهند مرد در روزگار نامرد
شیر از قفای روبه کردد بقصد روزی — غم نیست گر شود مرد دنیا له دار نامرد
طغرا اثر نجوید از وعدهٔ زمانه — کی مرد میگذارد دل بر قرار نامرد

هیهات جهات سخن از کجا بکجا کشید و گفتگوی حقیقت چکونه
بمجاز انجامید بخیالات تازه نفس قالب نطق را جان نو بخشد
ساحریست و سندر نژادان دود انگیز را بکاغذ دام کشیدن مشکرت
شریعت گزین را اگر ساحر نخواند چه زیان و اگر فسونگر ندانند چه
نقصان درامور آباد انصاف بکاوش دعوت و سرکردانی قلم که فتوی
میدهد و در راحتکوه مروت پرا کندکی مداد و تیره روی صفحه که تجویز
میکند سخن حرازی شغلی نیست که دستگاه نژاد خانی افتخار تواند نمود
بر تقدیری که بخت زبون و طالع واژگون در شبستان تقریر فتاد نار

تحریر

همراهی کند کاهی بلاف وقدحی بگزاف زده خواهد بود سکن زبان
پس گوجه دندان بایست ونشمن بیان لحافخانهٔ نسیان اکنون
دماغ این گجاست که سراستین نشمانی برشکند وصیحهٔ صفحه باب
مجالت بشنود ۱۱ خوش آنکه بجز سکوت رغبت نشود تا بر حرف تند
شدت نشود دارم ز خدا امید کاین شوخ مقال در بزم سخن
ساز ملامت نشود

حلوسته طغرا عبارتست ازین رقم که چون بدعوای آسمان پایکی
تحریر شتافت در سرزنهاین انشا حرف حرفش یکقلم بابین نوشته از
باب لوح چرخ بر کرسی یافت ۱۲ او کوکبات فروغ بپای سریر
کردون دنو سرفراز در پای سریر از منکه مکانیت اوج سریر
نادیدن فرش عالم آرای سریر سرزبان از حمد شهنشاهی تواند
بتاج وسید الرحمن علی العرش استوی اشاریت تخت نشینی
اقلیم جبروتش وپایهٔ بیان از شکر جهان پناهی تواند بود معراج
دید که فکان قاب قوسین او ادنی ایماست بتقرب کرسی کشود
ملکوتش زمین دار خاور که از حمله بندگان کرسیت فیل سفید
صبح بانعام او از نظرش انداشته وبومیه باخرته در چرکه غلامان
حبشیت سیاشام باکرام او ودربارش کشته ودرصوبجات رفعت
بی هم عنانی سر بازانش تیغ بند خورشید رنگ تعلق ندید ودر رکابت
حشمت ذوالهم رکابی قدوبانش گماز ارهلال بوی نیله بگاو سپهر نشنید

طرام

طغرا را نظر سپهداری طاقه لحرتبه شریف اطلس فلک سرافراز
سر جلیس از جمهٔ قاضی کرسی محکمهٔ لحرز مخلفت دیبای چرخ ممتاز عطارد
از نوشتن واقعه دبیر فرمانده قطر وسعادت صنایع ناهید از چنگ
زرین پردهٔ سرکار نقش ساز مقامات شرافت بابی

ملکستان حاکمی که شاهست رعیت زادهٔ آن پادشاهست
اگر چتر است اگر تاج است اگر تخت ازو یابند شاهان قوی بخت
شاه نخل تختی داد شیرین که شد فارغ ز تلخیهای دیرین
شه موج ملخ دارد فراغت که دادش تختگاهی از قناعت
شه موران نتازد چون بدین تخت که از دست سلیمانش دهد تخت
شه شاهنج از و چون رخ تابد کرو در خانه اسب و فیل یابد
تخت سلطنت چون تختهٔ نرد از و نقش شهان چون مهره در گرد
چو از احسان شهی تاج و تخت داده براو زیب تخت و بخت داده
بانکس میدهد دیهیم شاهی که بر عدلش دهد دور انکواهی
چو عادل بود خاقان سوای تخت باو داد از ازل هم تاج و هم تخت

یفوق جمشید ممالک بختیاری سکندر اقلیم کامکاری فلاطون
دانای شریعت بطلیوس آگاهی طریقت افلاطون علم حق شناسی
ارسطوی فن دین اساسی نوشیروانی دادشهری معدلت ابقراط
نهیده کی مروت مصنف قانون مردانگی مؤلف قواعد فرزانگی
بنیان چمن سرسبزی عطا طهار گلشن دیندار دری سخا خلاصهٔ شوکت

ذیل صولت کردون جلال شرافت خورشید چرخ رفعت
سعادت برجیس فال حشمت طالع اختر صاحبقرانی مسعود
کوکب کشورستانی شعاع نیر سلطنت جهان فروغ دریای
پادشاه کیان لایق سریر فرمانروائی قابل دیهیم حکمرانی

غزل شاه عالم کز زینت بخش تاج خسروی گر هوای تخت او کرد چو بهای حتر
در نجف آید بچشم آب خورد تاج او جبهه را او باشد مفتد رای حتر
تا چو دیهیم مرصع خواهد بود در تخت گاه از خواهر کشت ترکیب تمام اخوای حتر
بسکه از یاقوت دعائی باو رود او رنگ کاله گون افتد بیاض ماه از ناملای
کشت گردون را اگر خواهد چو نارون زمرد بر نداشت کز نباشد آب الماس جهان آرای حتر
طالع شه بین که از لعل بدخشان بر سرش ار عوانداری رساند از یمن فرهای حتر
کرد رخسار معادن کشت عین آبرو تا هوادار جواهر شد به رعنای حتر
تاج او از عکس خود میداد چون تعریف او مشد ز تعریفش نمونه قامت دلای حتر
تا از او بخش بزیبائی نشانه نقش تاج پیش او استد بیکتاشی خ بر پای حتر

معنی کونا کون صورت داون در وصف پادشاه از دی بخت بر مرکز قرار
کرفتن عبارت از جلوس او بر تخت مناسبت تاج مرصعش مهر را
سرمایه طلای رفعت بخش زیان و مناسبت چتر ملمعش مهر را دستگاه
زمرد چشمه بخشان ابر هیم ادهم کمشاه فقر شاهی با یکدیگر جمع
نتوانست عود اگر بخدمت این جامع نشانین میرسید چون شیخ جام و مرکس

میبود اسطرلاب بین مشرق طریقت آفتاب باین درجه ندیده است
وتقویم کرین افق حقیقت خورشید بدین مرتبه نشیده است
نسیم جهان آباد دلش اگر به بهار تبه چمن وی کاشت قشقه هند
سوسن بباغ هجده ادهم افرین بدلمیکت چون بدفع سیاهی خشم
دست توفیق به نیزه خطی برده میدان جنگ را بکعبه تخته مشق جهاد
نفس شمرده آب تیغش اگر در رود خانه سومنات بنای جلوه می نهاد

قصر جبا برا از دین پروری ارکان دبنه بیت المقدس میداد
مقصودش از تسخیر جهان رواج اطاعت باری تعالی است مطلوبش
از تصرف کیهان شیوع انقیاد سرور انبیاست ما لکوهر اجوهری
تخرکان بیارگاه می آرد بی اشتباه صحیفه صدر از پیش او اعتبار
ندارد تا مکناه زمانداری بتا مزاجی آبرو ساخته خورشید زناد
خود را در آتش کند حسن انداخته بد مسازی عدلش قانون شرع
در هند به مقامی نرسید کز صدای عدلش ناقوس را با آهنک صوت
موزون توان شنید پرکردون کز احتمال در صومعه چرخ قرینه
نداشت نزد این مرشد از هلال پشت دست بزمین کذاشت
اسکه شان پادشاهی باوضع درویشی او عهد بسته اکر پوست تخت
نشید کوهر بر تخت مرصع نشته رباعی
چون شاه نشید زشرف بر سر تخت خورشید بود مطلع او جوهر تخت
کز اطرافیش بقطاس اوج دهد آید بنظر دوضع در خاور تخت

چنین کرشاه خواص ملک بجمله سیاست فتنه کزین را بیجی بد
هندوی طعن سال فلک فتنه ماه نو دار در جوی مغرب چون فتوید
تا ازین بره ری ظل حق کلام مجید بخوش ورقی کل بجار دمیده است
ودر کفرستان برهمن فتن کتاب بدو رقی سبل خزان دیده است
بعهد آن سرشته دار اسلام اگر نار سجه از زنار تاب صدیح کرد
چون نخ شیرازه سبذی کلام بکر بهوزن زنار بت نه پذیرد نبکه
ازآن سلیمان دریاء صمد صنم پرستانه هند خراست دیوه هندوان
از سلک بتها در سینه کوچی خویش بتیات تا از کشتن آتش باب
تیغ او در اشکد و ما تر میفتاد بزرک و کوچک امکث چون داغ
کلاه تن بیاه پوشی نداد بدولت آن معنوی ایمان کفر در ملک
هند بکه ضعیف کشت فی عدد کاری برهمنان در خاطر هیچ راجه
نتواند کذشت اگر نقاش کفر کزین بلد بتخانه در کاغذ طراحی خود
کشیده ازان جامی نقش دین صدر بلک چون قلم نکو نساد کرده
برهمن دیر آسمان چون بزناری تار سفاح دکان کشاد از بیم ظل
سبحان در تاریک بازار ریب به تبان کواکب داد در بلده عدل اوست
سنکینی از کشمکش سبکی نه پذیرفت که علاقه دار ترازو وصد من سنکش را
یکمثقال تواند کفت بدوران شرع بنیانش فی ذمن بتخانه
هیات مجسد کرد ولی مخت سقا آن تکده صورت آب انبار پذیرد
باد ارث پرستی تا کان نشده قحطی نتق دکان زنار بندی غایت کشته

طاعون رونق تشنه صنم تراشان پیکانه اشنای جوهر کوهر ناقوس
سازان اشنای پیکانکی احکر خطیب سیر الجاهر تا با القاب
شاه دین زبان مکشاید ادای حق کلام از زمه خطابت او بوقوع
نیاید سکه اش طلای عهد را تعویذ بازوی عام عیاری خطه اش
بنر پیمبر را هیکل کزین پایه دار در حلوس آن خدیو جهان
هر جا تختی بود بنظر کذشت واین ابیات مدایح بنیان بر تخته کاغذ قلمی

غزل ازابر و باد کرده ذهر سو قطار تخت تا خوش کند خدیو سلیمان شعار تخت
اورنک شاه تخت کزین کاورد سپهر در بارکاه اوزه افتخار تخت
کر خواهد آن فروغ زده تخکاه هند آید بپای خویش دواند نثار تخت
از شهر نهرض ار هوس تخت کیرعاست بردوی دست خویش دواند چهار تخت
شاهان بیم تخت که در ملک دوجهن آراسته اند از ظهر آبدار تخت
کر تخت کاهشان هنر بخر خاست آید بقصر آن شه عالی بیار تخت
شکر خدا که هر هنر شاه تخت جوی اسباب یافت از مدد کردکار تخت
جا دارد از نزول او جای تخکاه چون نخل میوه دار دهد بر کنار تخت
تختی بدین فروغ جواهر ندیده اند آنها که دیده اند بجندین دیار تخت

کالی وصف تخت پادشاهی برشته تحریر کشیده و بدین نوع از فرود
سیاهی کوهر شب چراغ دیده اند حمد آن تخت که چون زر کر قضا
بجواهر کاریش برده فیروزه جوهری پسند نرجس را مصلح این پایه ان

آن شمرده اگر موج کوهرش بطوفانی نوح قطره آشیان میداشت
از سبکباری تنزل او را بخاک یکسان نمیگذاشت طایران این گلشن
جواهر چون بال پرافشانی کنایند و در صحن هوای بارگاه او ذرات
انعام طرح نمایند آفتاب بین دا اگر پای هوس این سریر معلی دست میداد
نیلش را بانجمه اوج روشنی چون مردمک چشم میداد و لعل یکدانگی چون
کمان شاطر دوانی آبرا کشیده است هر روز صد تیر موجش از هند
به بدخشان رسیده است نیم یاقوت رمانی اگر با نار دانه خشک
میورزید از هر دانه اش صد خرمن تری شبنم کنار میچکید عین الطهر
درین باغ نه این طلا دشته تعلق پذیرفت تا از آب سنگهای قیمت دار
سرنزه اش توان گفت شبه را قدر آن نیست که چلوی الماس تواند رسید
از صباحتش روی خورشید چگونه سفید بند اگر آب کوهرش بمنبع
آتش یاقوت نمی پرداخت بار تخت کش سلیمان را بخاک برابر میساخت
جواهر تراشی که فیروزه رفعتش را تراشیده در سر رمین هر زبرجد
آسمان را از زیر دست دیده بنبت آب یاقوتش خاک کان صفا
و بربط سنگ زمردش کوه طوفانی معدن لقا تا چراغ لعل او
در بزمگاه خواستی نیفروخت پروانه فولادی تیشه را خورد نمیساخت
طاوس ارم که غیر از شبه داغ در بساط ندارد طاوس مرصع این باغ در سلک جواهر
جلی گذارد رباعی این تخت که آسمان کند بابوسش داختر شده کوهرش بابوسش
کرتاج خروس عرش کرد خورشید مشکل که رسد بزینت طاوسش

درین باغ افسر از چون طاوسان نباخ پا کذاشته اند بر سر پای شاه پا
از نمد خود چندین چتر افراشته اند چنین که بزعم کم هوشی دری
این تخت تاب و تابت رونیز داشتن تخت پوش چه احتیاج مدری
افتابت زدکری که از جواهر ابداد بصر اهی هر معشش پرداخته
نقاشانرا از تازکی کار بر تلک تصویر حیران ساخته مهره سلیمان
چون بدقمار زنار کافری چه سان دیکار کذارد که درمیان اسلام
تخته او چون خطا و نقش نشستن ندارد عقیق یمن هر چند بسوادی
انکشتر صاحب نام کشته است هم نیشی او بخاطر میلوانی پیاده اش
نکذشته است منجی که قبله این سریر عرش پایر اسا هده نمود چه داند
که تدویر در بالای کرسی فلک مستوا ندبود رنک سایه اش عبرتبه زمین را
کوناکون نساخت که خاک کرده نکارستان باب حجت نتواند
انداخت طلای این تخت یاقوت کاو بسکه عیار تر اوت دارد نخته
اکسیر شر اکتابدار بالا کیمیای سعادت کذارد ذرکر باشی ماهر که
در رصع سازی او دست سعی داشته از پرکاری جواهر جای تصرف
غیر خالی نکذاشته پرتو لالی جها نفروزش اکر بجند چرخ نمی رسید
چراغ کواکب درشبستان فلک چکونه بروشنی میرسید جواهر غیر
مشهور این اورنک اکر تسمه می پذیرفت واضع اسما چون فرهنک
کتابی درین باب توانت کفت در یتیم چون از موج صفا لب بپای این
تخت کشوده مادر صدف دریا دریا بر کرد او تحیان غوطه اکر نقاش

از سبزی نمودش رنگی در صدف میداشت سبزه هشت باغ خاندان کاغذ
بیکقلم می نگاشت دانای جواهر التفیر چون سبک نظار کیان شناخته
از سواد کاری این سیر در بیابان چشم سوره نور یافته اگر
بمقتضای فرمان تخت پوش از دانای سفیدی بود باب جواهر
الوان چون مثال کلبندی کوناکون میشود دستی که بپای این تخت
شبچراغ کوهر رسیده بدو بیضا از نانکت نمای فروغش بدست و با
کردیده اگرچه در ظاهر تخت کربوش با مطلا نگاشته اند
در حقیقت باغیست که صحنش زعفران کاشته اند طلای زرد
که در پیش اهل سرخ بکوهر آمیخته عاشقیست که در حضور معشوق خود
اشک ریخته رباعی شاها تخت تو داشت چون باید کرد زلطف حق بفایان کرد
کز تخت سلیمان شده از باد روان تخت تو روان میشود از اب کهر
اگر شبنم کلستان بمروارید او بیشه نمی افتاد افتاب درخشان بکنجد از نقاش
جاعیداد حساب وزن طلا نیز اچون دبیر بزمان رقم کشده زود
قلم خود را در پله تحریر هم سنک مستی دیده اگر بوزجیم کواب
چرخ ذوالفرا هم میساخت وبخوبی عیان قبه این تخت زرنگار برتو
نمی انداخت ورقی که شرح الوانی عکس ابدآیش بان در آید حوصله
سطر او مقلون قالب اری سازی برآید وصف نگار یاقوتش چون
برامون رقم کشته است نال قلم در اب ورنک از دلی کان لعل انکشته است
هر که بتدریج زینه پایه این تخت دیده کشوده دانسته که راه فلک توانت را

مکانی

بیکانی بوده فوق وتحت نرخان از جواهر او روشنی پذیرفت که
زمین واسمان دارخویش ادهم توانند نخست مروارید این طرزاد
نبکه شاداب خوبی افتاد جوهری تشنه لب حیدار از خیال او
خشم آب داد سیلابش از موج چرخی صفا رشحاق نه انکیخت که چون
لآلی ثریا بر سرخ فیروزه نشاند زیر تخت واقعی بر شرح لعل پیکانی
او قادر باشد که بانیغ افتاب قلم از تیر شهاب تراشد اگر طوطی نکش
بر طلای او میکاشت از این سرایت طلا بتجلی مرخ زرین میکاشت ضیای
سیاه پر اب یاقوتش بال نکشود وکرنه از رنکینی چون سرخاب غرنوی
پر میسود مرغی که در کشور هند بلبت فوری مشهور است زاغیست
که از عکس طاوس ملیعش عرق نوراست مفرغی که بمعنی ربته این
سیر معانی رسیده فهمید که ایة الکرسی در شان او نازل کردیده
در اب نورافشانی قرینه بتجرجر حرا باشد از جمله طلای سجاده
بر هر فرش تجلی می باشد ... زروی شه نکیرد چون هوا نوبه
بود آن ظل حق سرتا بپا نور جلوس او برین تخت صفانی دلیل
معنی نور علی نور جوهری قضا هر چند نباط لآلی ودیعه حیدر است
کوهر نکار این تختی انتخاب چرخی تحریده است اگر لعل افتاب
از تاو شعاعی رنک دار نمی بود بدساز چرخ جواهر تراش او را
می نمود صاحبدلی که بکیمیا کری مس وجود خود شناخته نیاز نجاطر
اوردن طلای او اکیری نیافته نبکه انشاهد لعل بپرده چشم خانه

رنگ دسید لباس بخودی مرد مکرا ارخالی میتوان دید فروغ کوهر
قابر مقام بر تو شمع طور مشعلخ مرجان اگنی نایب ساب حنای
مشعل بود قلم بتعریف الماس بمنت کران تند و تیز رقم توصیف
یاقوت بی زحمت شنجرف سرخی آمیز بدین آب زمرد تا زکی بنیان
برچشم ریخته بشنیدن رنگ زبرجد خرمی طبار بکوش آمیخته عین اطهر
تا درین حدیقه مرصع دیده کشوده دایرهٔ حدقه اش با لوانی قوس
قزح غوده غیر از طلا که فیروزه دار بنیت ساخته است هیچ خزانی
بار ایش طبار نپرداخته سرخی مرجان اگر بدولت سیاهی درایه اند
دوات برنگ چیکیدهٔ شفق برآید آب سیلانی که خنک بند جز بر
سیلانت در دامن این کوه جواهر بطریق سیل روانت طلای سفیش
حسن اگرچه در جهان خال خال بود عشقبازان مرصعش را بآن کمی بسیار
روغود یاقوت لب حوران چون از تراش رنگی ندانست کردش خرخ
فیروزه با مصالح این تختش نگذاشت کوهر کوش عطان اگر بای خویش
بسته نمی دید تا کار خانهٔ مرصع کاریش نمیرسید و بید قطعه

تخت شهی که دارد رو یاقوت شد تمام اقبال کفت کای زتو کوهر بکار تخت
بنشین بتخت تا شود استاده خاص و عام وازمن این طلوس کند افتخار بخت
دیهیم وقت تمکین تختگاه گفت آمد بحکم شه چو بدار القرار تخت
زان پیشتر کمخت شود تکیه کاه او از بالش جلال کرفت اعتبار تخت
با تخت تا انیس نکردید مسندش دیهیم سان بجید کل اشتهار تخت

دراغ تختگاه کیا زپایه شکوه برچتر رخت شوکت ساق چنار تخت
تکیان شاه تخت زبین باف زادند رقصان بباز کوکبه طاوس وار تخت
چترش زاوج تخت چو کردید نورباش چون تاج بود دکر شد دوچار
باد و هوای تختکه شاه ضامن اند کز کرد حادثات نه بند حصار تخت

زهی مجلسی که حرم کعبه را اکر نظیرش خوانند زمزم سرشار خوی تواند بود
وزهی محفلی که صحن بهشت را اکر عدیلش دانند کوثر لبریز شکفتکی تواند بود
وا با دل امان مرغیت زین در با بهوایی شدن این تازه باغ کاه
شهر جهان و کنهٔ کهکشان سپهن در کار بکر دکشتن این نوآیین
کرباس معروف کیهان اسپاک را طلا دوزی رضی که نیز طناب
خورشید تابش فیل سحاب تواند کذشت وشامیانه را نقره بافی
حشتی که بروی جا کرد صبح اثرش بر خاب شفق تواند کشت هوا
کلشنیت بذوق بهار دیشه درین کاخ بنیان طراوت فرش کردیده
وهر سو زنی حمایت بشوق کیاه بخیه درین قصر بها رلطافت واکشیده
کاو نکیه سپهر را با نهایت فیروزکاری قابل این مجلس ندانند و
کرد بالش مهر را با غایت زرنکاری لایق این محفل نخوانند شعلهٔ
چراغان این پرتو صعود برستیان افلاک روشنی بخت و موشک
انتشاری از رفعت دود برلعبان کواکب شرار انکیخت نیرین را
چه میل نقرهٔ صبح درجیب مشعل دوشاخهٔ چه بود وفرقدین را چه کن

طلای هاله در پیاله شمعدان دوسر چه وجود شمع کافوری
از فتیلهٔ سرشته دارد فروغ شعلهٔ خود چراغ بلوری از روغن
سرچشمه یابد پرتو دریای نور قندیل را جامهٔ زمردی مطرح
قبای شاهد چمن قافیه را کرده لعل هم نقش پرهن عروس گلشن
پیه سوزد را دیدهٔ خورشید پیه طلب شعاع اقبال مشعل از طرهٔ ماهید
فتیله خواه صبای اجلال دود شمع چون سر اندوه زنگار کشته
سیاهی آن سیاهرا دفتر نوبهار کشته گل چراغ اگر بقال ابریشمان رسید
چرخی آن چربهٔ نگارستان چین کردید تماشهٔ کافور مردم
دیده مطرا نکهت سفید رهن و بنظارهٔ مثل طفل بکاه مطیب
رایحهٔ سیاه مولی مشک زعفران سحاب بنیانیت از چشمهٔ آفتاب
قطره فشان خوانچه بان ابر بهاریت از کلشن افلاک برگ ترسان
کاسهٔ ادبکه در هیبت مشرقیت ماه مال تازکی صبح نشاط پیاله
چوه در صورت مغربیت لبالب خرمی شام انبساط رجبو تازه
از زعفران چون سینه پیدا برنگ سبز شدن بپوست دوید مغلاه
از صندل چون سفیدار نوی بهال کشتن بمغز رسید نسیم خرمی
فضای بیجه دارد انه سند از آتش حبشه شمیم تازکی هوا حصل تماشا
عود قماری با خکر نشسته از عطرفشانی مجمر قرابه سپهر برنکهت شیشه
کلاب دیز از طیب رسانی عنبر پیالهٔ مهر برایحهٔ طبلهٔ عنبر بز غزل
بکف تا ل از حجاب آورد چون نغمها در بن محفل برقص افتاده هر سو ساغر دمیادر بن محفل

زجا در رخ ساقی شیشه در طلوی خود آرد سبزه کز جابر خورشید آبرو عیسی درین محفل
نکرد چون می از جام تجلی روزی مستان زغل طوطی آید کز اموسی درین
چو خضر شیشه از مسازی ساقی نه بهد سر نهد لب تا کز آخوش صدای یا درین محفل
مکر شد اطلس چرخ از سعادت فرش درتابان که پابن مینماید عالم بالا درین محفل
کسی کاخترشناس جام می باشد ز طهروزی شمارد زلف ساقی راث بیاد درین محفل
بکل کاری در آید چون ایاغ از بهلوی شیشه سراپا کل بدن شد پرده خاموا درین محفل
ز موج صوت تر چون کشتی صهبا شود ایمن که دارد رود مطرب شورش دریا درین
توانرا نغمات طربت با جرخوانش به بزم جام آکر دساز شد طغرا درین محفل

مطربان هند بصدای تال و رنک دیوانه ساز چنیان بازبد نغمه و
معنیان سندی بادای راک و رنک جنون طرازان رومیان نکیا ز خمه
کلاتوان خوش آواز دایره حسن خورشید را قابل نوازش ندانند
وقوالان ترانه ساز مرغوله زلف ناهید را لایق سازش نخوانند
بنقرات دهر بدهر بها زان مقام نغمه را بش از دوازده و بحرکات
پا تر بازان بحر اصول را زیاده از هفده توان گفت بجوش دستک زنی
مطربان طایر غم از چمن حبش رمید و بخروش پای کوبی رقاصان مرغ
هم از کلشن بهر بید مطرب چون بخواند کی بزمساز کوچک سرود بزرگ
از چمن صوت خوش هریکرا سطوره عربی عجم ساخت نقشی که رقاصش بانگشت
قلمی با بروی قالی کشید مطرب از نافت قلم دست نقاشی برجسته رقص بدید

بجنبید سوز نغمه بجز امر نظمان آهنگی پذیرفت که ابریشم ساز مطربان
کوکش نتوان گفت چنبر بود کروی شراب صوت بیکدست برداشت
وزتار بعقد در هیچ مقام بزمین نگذاشت کمانچه با آنکه یک تیر خود را
کشاد نداد در صید گاه شکر هزاران طایر صدا افتاد موسیقار
چون بصف دلآرای نیها شتافت دی تاختن سپاهش فوج غم شکست
یافت شتر غوا کرده سال باد زخمه کشیده چون اسب سطرنج بکجو
ماندگی ندیده چنگ بصیادی تذرو نغمه چون پرداخت بجمعه
راست کردن دام پشت خود خم نساخت نای که از دل تن به بند
سکوت داده بود در بیمقام نغمه سازی صبر نتوانست نمود رود از
موج تاو بسکه طوفان سرود انگیخت بر لشتی دریای باده آب نغمه اش
ریخت رباب چون از تجرد به پوست پوشی گف کشود بپوستی که نصف
تنش را بر سد اکتفا نمود ارغنون صد و قرا پر جواهر نغمه ساخت
و بآن تهی دستان داین محلس را نواخت طنبور هر چند به بند شخمه
روزگار افتاد کاسهٔ شراب سرود را از دست خواهش نداد قانون
تا شوخ نغمه را در سراپرده دیده است از عشق او هزار الف تاو بر سینه
کشیده است عود ایمقام چون دل بر سوختن نگذارد اتشی از
فغان خویش در مجمر سینه دارد دف از دمسازی مطرب بسکه رنج
پذیرفت جلاجلش را افتاب داین حسن نتوان گفت صندل بجم
شراب چرا نبرگ نفروشد میخانهٔ سرود از لب آن کوچلند بجوشد

تا مگه از نوح تر صدای مرحشمهٔ تاکاب بجوشان اصول باشای او
لبز آب قوالی که با قضای مقام سرود خوان گشته بزبان
صوتش این قول تازه اهنگ گذشته **غزل**
شاها به تخت خسروی از بلکه لایقی پرویز میدهد بتو چون شهریار تخت
کس چون تو با بتخت جهانگیر شاه نیست هرگز نمانده از تشه دین یادگار تخت
تخت تو زیب کشور صاحبقران بس است هر گز ندیده بارگه شرف برقرار تخت
در اوج تخت اگر نشدی چتر سدره پایه بالیدی از جلوس تو صد تاج و تار تخت
تخت ترا ز جوهر شمشیر ساختند مردانه پای چون نگذارد سوار تخت
گر تخت سازد هر گند هر امتحان در گشتی عدوی تو یا قوبگاه تخت
یا قوت دانه را همه از تخمگاه او سازد خان تخته خود چون انار تخت
سلطان خنزوی که به هلوی تخت خویش خواهد زناه باج ز صد تاجدار تخت
از روی تخت جسته بدوش جلال خود آرد بیارگاه شه از قندهار تخت
امرای عظام چون بپای بوس تخت همایون سر افرازی یافتند
بشادی تمام از پی خوانهای تحف گوناگون هر جانب شتافتند
اکنون از ان تحفه که چشم رشدی باین بارگاه رسیده بتوجه خاقان
جهان گشای تخت فغفور بسند گردیده ذریعت صفاهان
تا سالک رجوعیت دشکش در بیاید طراح نقش جهان نامه آن پارچه
مهین برنیاید منجم قزوین چون بنظر خردمی اثر او گذاشته است
از نازکی رشته تار و پود بنجش هنال گشته است اگر مخمل فرنگی سرایستان

لهشت در خواب نمیدید بعجز بارگاه خسرو بیدار بخت چنونه میرسید
نقش دیبای شوشتر چون بدعای خاطر نشست معنی بنظر گذشتن او
درین تختگاه صورت بت اطلس خطا میدانست که طبع حضرت باو
خواهد کشید دیباب صفا از قماشی حسن حتنی دارگردید دارائی
فرخار از دولتخور دربار نقر تاج سکندر قطوی بلغار از شوکت
مرو در سرکار بنان چتر بنفشه خارای چین را در بزمگاه طرازی
از موج رنگینی گل لخای دهر را درین محفل نیلی آب تازگی سبل
میلک نوشاد برای چمن جشن صد میل خرمی طی کرد مطبق خلخ
بچهره گلش بزم صد طبق شکفتگی آورد اگر مشک تاتار لیاقت
پیشکشی روز جلوس میداشت آهوی نافه دار چون شیر قالی روز زمین
بارگاه میگذاشت عنبر لشبها گر بوی قابلیت نداد این عتبه می شنید
کافوری در دنبک فیل سکلوس بر سر کرباس میدوید گوهر جز نقطه
عمان قایم مقام شکش دنای دربار لعل ذخیره بدخشان ناب
مناب هدیه کهربا سرکار از جواهر بالا دست بیبه زیردست شد
جوهری نام نتوان برد اگر نه بر دست نثار کنذکان در آید بالا دستش
تواند شمرد ربانی از بهر نثار شاه و اکاکوهر کاسته پای تخت جاهش اخته
بکشوده زصبح آسمان بدره سیم پایه زخورشید قضا کیسه زر
منصب داران خوانهای مرصع از زر و سیم لبریز عودند و نشاط کنان
بر نثار آن زینهار تخت و دیهیم کف کشودند از کف و زر اسپی کجا

آن بدفتری در نیاید طول لخت از دست و کلاه زری که آن مبلغ از کشوری
بر نیاید بضاعت آمیخت خوانین از چپ و راست در نثاط روپیه
افشانی اقبال سلاطین از پس و پیش از انبساط اشرفه رسانی جلال
از فوج فواوان صد قصبه زر معدن بر نثار صرف گردید از
مقدمان هزار پرگنه سیم کانی با نثار حضرت رسید بزر فشانی
عمالکان هوای تخت چون گل جعفری طلاکار بیم پاشی کارکنان
فضای تخت چون گل داودی نقره دار گوهر نثار بحدی که چون
قطرهای نیسانی جمع نتوان نمود زر نثار بعدی که چون سبزهای
بهار فراهم نتواند بود پرگردون که روپیه اختران بدامن رفعت
کشیده است در نثار تاج گزین هندوستان از پای تخت برچیده است
اگر قارون از این دربار تودهای زر و سیم می برد بکدام طلا و نقره
بسیار خویش را مالک گنج و شمرد خسرو پرویز که از گنج باد آوری
صاحب تختگاه گردید باد دست زر افشانی یکجا کیر از این تختگاه
باد وزیده درین چمن بستی نیست که چون مشت غنچه از زر خالی باشد
و درین گلشن کفی نیست که چون پنجه گل زر بها نباشد سینی طالع
نفهمید که در نثار باید شرم خجالت داشت اگر نه بجای ورق طلا زر سکه
دار بر کف خود میگذاشت بارکش مرصع را از چه رهگذر پایه
سعادت نتواند بود که در نثار حضرت با سیم و زر نتواند رفاقت نمود
بخورشید کاوی اشرفی شب محفل چرخ مناکل روزما بصبح نگاری

دوپیه شاه یارگاه فلک اشتباه سحر پیما **مثنوی قطعه**

شاه جهان نشد چو بر تخت جا گرفت دشت خزانه گشت ز سیم نثار تخت
در بارگاه او گشده گشن از جلوس گشته ز موج سیم به ازاشبار تخت
چو شاه راز تخت فزاید کام راد زآب گهر چرا نبود چشمه سار تخت
بر تخت چون ز لعل دو صد کان نثار کند شه نو بهار بود بود گاه نار تخت
گردون چو نیم تخت بود پیش تخت شاه کو در مقام ده رباین اقتدار تخت
مداح تخت چون نکند وصف چتر و تاج کز چتر یافته ست خویش نثار تخت
زاهانکه بهر تخت کشید انتظار ملک بهر جلوس شاه کشیدانتظار تخت
شد یکدو تخت خواست مرادش ز من آورد آسمان ز عناصر چهار تخت
تخت روان چرخ خود آید بلرزه خش گهسار دهر را چو بکوبد بیار تخت
چون عنایت و التفات حضار انجمن جلوس آئین شهریاران سخا پیشه
بود هریک را از استادگان پای تخت میمنت مانوس بواجب همت
ذاتی سرافراز خود بی سوخزانه چیان در هر طرف پشته پشته زر و سیم
بر بالای هم ریخت و بی کوشش تحویلداران در هر جانب کوه کوه چیره
وقبا بیکدیگر آمیخت و دیوانیان بتشریف دیبای سرفراز کهور دشش
دیوار را معشوق پری ساز و نخشان نخلعت مطبق ممتاز که از طبقش
مور بمحابای سلیمان بر دازد خان سامان را از انعام بزرگی میسر که
بر خوانهای افلاک توان داشت بیوتات از اکرام بیمی در نظر که در بیوت
کواکب توان گذاشت خوانین بفیل مای عنایت حوصله تشفی معاودت

داری کیوان سلاطین باسب یابی مرحمت خان گزین جلود ارسازی
دوران بهریترا نداری حلقتی بنا برید که نشان قبا در خانه گمان نه
بیند بر تفنگچیان زری بپاشید که صدای روپیه در خزانه بشنوند
زره پوشان را بدگله سیمین چشم تنگ زره تن کاغریتغ در فرو بهی
از سپر گذشت شاعری که از جمله فیض اثر بیان زر بخشی حضرت را بنظم
در آورده نعمین بخشش تا اسمان آب رنگ طلا بر آورد واقعه نویسی
که درین جشن سخا بنوشتن وقایع پرداخته ورد کاغذ سفید از رقم
عطا یکقلم ورق نفره ساخته علمای شمار دان چون از اشارات بانعامات
رسیدند در تحریر عدد آن بقانون اهل حساب دفتری پیش دیدند
طبع منشیان دیگر از احصان کونا کون شکفتگی پذیرفت بی منت زبان
در ستایش فقرات موقلوب تواند گفت صلحی مفاتحه دوام تخت تشنج
سرفراز قصبه انعام فقرا بدعای جلوس تاج گزینی همتاز پرکنه اکرام
خواستگاران این نوا بیکه ز بیقامات کشیدند حصار خالی نغمه را
چون قلعه صفهان پر ز ردیدند **غزل**

شاها بزینه پای تخت تیز سند چلوی هم ز چرخ بود گرد زار تخت
تخت ز اسمان بود چون رفیعتر کز عرش ساخت بهر تو پرورد گار تخت
با اش بتخت چون نه بزیر دکل فروغ کز طرح مسندت شده خورشید نار تخت
در بارگاه تخت نشینی بعد تو نبود باین مشابه طراوت شمار تخت
بر روی تخت چون بود تمکن شکوه از بالش بهم کند تنک و عار تخت

کافیست نام تخت بتاریخ این جلوس آید بدون پایش اگر در شمار تخت

طغرا بتخنگاه تو آرد ز درد عا دانند کد شاهر انبود بی نثار تخت

تا از ادب بتخت کد آسمان چو پو استد بپای کوکبه بی اختیار تخت

چون تخت چرخ باد ترا مستقیم چتر

چون تاج مهر باد ترا بر قرار تخت

تحقیقات طغرا چون باسمان تازکی خیال بار یافت تدقیقاتش

چرا نزمین ونکنی مقال نیارد شتافت ربا ـــ عی

از ابن غلط است حرف قاموس فلک کشته چو خط پرگد خان قابل حک

در هر ورقش اگر بنی صد فصل سطری نشود یافته بی نقطه شک

از سبلهٔ هلال تا خاتمهٔ سلخ لمعات ماهر اورا سیدم اوراق شبانه

روزش را یکدیان سیاه دیدم اگر فخر الدین دوران رقم سنج انصاف

می بود بخطای سهو القلم روی صفحه را سیاه نمی نمود شمهٔ سال که

بتصور و تصدیق بنظر تفکر در می آید فصولش از روی حجج و معرف

در هر باب نقیض یکدیگر می نماید چون کاتبی زمانه قصهٔ اتفاق را

نفهمید در دفع نقاهت فصول طبیب باب متوجه نکردید اگرچه

از حاشیهٔ قدیم هالهٔ شرح تجدید بدیم برقع وضوح انداخته لیکن

ملا جلال الرکنی بتن سقیم کلفت کحا هو حقه نپرداخته ملا تو کم سواد

شام که تغیر بیضاوی صبح را مانند ایات صاف دل چگونه خواهد فهمید

ملا تاریک فهم شب که حکمة العین مهر را نشناسد اقلیدس نکات روشن ضمیری

چه قسم خواهد سنجید اقلیدس روزگار در تحریر دوایر افلاک

بقواعد ری تار خیال برهم نیافت که ملا قطب کوشه نشین اگر بیطاعه

چون محور با دیلک شود سر رشته نتواند یافت ملا مرکز نکته یاب

از نهایت غلط عیان شرح بی وقف بوقفت ارض در ماند

وملا شرق دهن دراز از غایت سهو شرح مطالع افق را آهسته خواند

ملا سهای حزه بین در مقابلهٔ اشارات ناهید بقانونی پیماد دماغ

سودی نشد که شفا پذیرد وملا حموی فریاد سک در بحث مطول

کمکشان نجوی عمر صرف نکرد که بی اجل نمرد ملا داس کمراه در بی

فصل منازل فتح الباب تدقیق ندید وملا زنب کور باطن در اشاعرهٔ

بروج قافیه شناس تحقیق نکردید ربا ـــ عی

بیکانه شده چشم تر تابکجاب محرم نبود دیدا جز با بکجاب

در مدرسهٔ فلک که افلاطونست بطلش نتوان داد چو طغرا بکتاب

مذهب صحیفه گردون اگر نقش در پرکاری داشت سر لوح زر اندود

شمس با خی مطرح نمی نگاشت ومجدول جریدهٔ انجم اگر بزنگ هنر

بر مخوره در جدول کتی مدارات لونی بکار میرد وصال مرقع

انسانی انقدر سر رشته نیافت که افراد متفرقهٔ خلق را خوب برهم چسباند

ومجلد کتاب عنصری چندان مقوی نیافت که جلد کیخنی فلک را سر طبل دارد

کرداند صحاف قسمت پیش از آنکه مصحف بعلی افتاب را بر رشتهٔ شعاع

جز سبزی گذشتی پارهٔ دلم را بتار آه شیرازه بسته وکاغذ گر صیب

قبل از آنکه ورق آبی بحابر انشورهای دیباچه بحر آماده دهد صفحه جهره را
بعقیق اشک سهر کشیده قابلیت در عالم بالا چه اعتبار دارد
که در عالم پایین داشته باشد خوشنویسی که قطعه وجود نو خطان
نگارش نموده اگر در قلمرو هستی دقیقه شناسی میداشت آن قطعه
بزودی در جزدان عدم میگذاشت از الف قامت تا یای سرین مفردات
ترکیب خوبان دیده بلیت و سرمشق برداشتی اما دیده کجاست و قمر کدا
غزل عقل اگر داری مجو از مردم دنیا تمیز زانکه نتوان یافتن از صورت دیبا تمیز
طرح قطع نسل آدم ساختی چندین دوا فایده می بود اگر در طینت آدم تمیز
بزم لیلی را چو بینند کس بچشم امتحان در نظر ناید نه در پایین نه در بالا همه
جام ابریز تمیزیهای ساقی خنده است از کجا خواهد سرایت کرد در مینا تمیز
بسته کرد چشم هر جا پیرهن بخیه کرد کل خانه چون تاریک شد کی آید از بینا تمیز
بی تمیزی چون سفاهت بود مردم دیوانه است کس نخواهد خواست خاتم را ز نقش نعل تمیز
دیرین برده از عزت اهل قلم صورت ببست عطارد رقم سنج ندیده دست
زهره چنگی نخواشت تن دوشن قلم مهر چیان با آتش غم در نگیرد
که دست خطش بزمین یکسان شد و چراغ دل افروزی قمر چرا میاد
کدورت نمیرد که زاده طبعش بخاک برابر گشته با آنکه سعدی مشتری
گلستان نظم را باوراق شعر فرستریب داده در پیش طفلان مکتب خانه
فلک بزنگ مشقی شب بقدر افتاده عزه زحل چیکنه حرف خوش
زبانی خود را بر کرسی نشاند دبیر صاحب طبع شهرستان کردون سیاهچه

کفر گویش میخوانند در میدان بی تمیزی اگر اوستدی خیالکاری میکرد
و نمی خواهد در سلک سپاه انجم تحت نشین خاور نمی بود چون
سحابی نیسان بازار گوهر سخن را گرم بندید دل مرده زنده زیاده
از یک فصل دکان برادوت طبع خود بچیند فیضی اگر باسمان رفته
نه بیت بلند رعد شراخر دیباچه است و نه مصرع برجسته بزقمر اطلبکار
شرح صبح اگر صد مطلع بر صفحه بیان کشیده از بی انصافان بزم افق
یک تحسین نشنیده مغربی شفق هر چند وقایع رنگین بخبر و انجم
کذرانند غیر از جوبکاری خطوط شعاع صلهٔ باو نرسید فوق ثریا
نظم خود را بر کاغذ کبود جمع ساخت لیک از کور سوادی معاصران
بادبال سوده نپرداخت اگر او جی هلال از دزد شعرای بمن می بود
برفرق لاجوردی زاده از یکسرخ رقم می نمود و نوقی سهیل تا از کم
طالعی خبر یافته بین عقیق پروری سخن نشافته هر چند مظهری
خورشید آسیغ زبان نور می بارد سیاه بختی کسوف دست از و بر نمیدارد
سوزوناں انجم از دقت نهاد بلکه اشفته اند بحجته مرده بنات النعش
مرثیه نگفته اند مراکه مرتبهٔ شعری از ساست شعر بمانیت و نشئهٔ
از مشاربت نشر فوقانی چرا دقت پیچا بر طبع نخورد و چه سان دخل
بیموقع در دل نخلد در کتابخانهٔ خیالم صندوقهای الفاظ آسمان
پایه است و در جزدان حافظه ام اوراق معانی کهکشان پیرایه است
غزل قلمدان وجودم تا قلم از استخوان دارد دوات دیده از اشکم سیاهی بر روان دارد

نخواهد از چه نوع هزار طرح این قلمدان را که نقاشی بهر جانب زداغ نو نشان دارد

شود تا استخوان خامهایش ایستاده زفهم سندس کرک بجیخود در میان دارد

نه پنداری که مانده این قلمدان از نقط خالی نقط از قطبیم برای کاتبان دارد

زبان خود بخرچون کاغذ از شرح دلگیرم که مقراض لبم از بهر اصلاح سخن دارد

بقصد آنکه بنویسد باهل درد مکتوبی قلمدان تیغ را مشق غم درمیان دارد

زهست نامه پردازی دوات دیده نمناکش سیاهی بسکه خشک افتاده حکم سرمدان دارد

دوات دیده اهل کتابت غم کرد چون کاوش برآمد لیقه شرکان پریشانی ازان دارد

زبس شنجرف خون دل چکیده بر سراپایش غلاف این قلمدان رنگ شاخ ارغوان دارد

مدادش انچنان شد عاقبت از دودهٔ سودا

که طغرا هم قلم در کفه برای امتحان دارد

مشاهدات دمیحی طغرا نب بنغمات تعذلیبان کلشن اعجاز دساینده

وباوین وکی کعبه نواسنجهٔ معلقات قمریان چمن منسوخ کرداینده

غزل موسم آن شد که مینا رنگ هندی سر کند شاخ وبرخشکرا زآب تربم تر کند

غنچه نشنیده دوزانو رده دبستان چمن همچو طفلان برهمن پیدرا ازبر کند

نترچون شاستر خوانان غیکرد دزدین کزنهدی مصحف گل یکسخن باور کند

میدمد بلبل بان بدستش نفخه پازند خن چون قلم را نرگس انهرکتابت سر کند

لاله جنبش میدهد درهرطرف ناقوس را ترسم آخر از صدایش گوش کل را کر کند

کربود زینت چنین از تاب حسن آکنده سوسنی طرح آتش خانهٔ دیگر کند

چون نشیند بر لب جوهندوی زنار دار سجده ها از دیدن زنار بیلو فر کند

شوخ سوسن را بگو دامن بباید قشقه ذات چون توشت نرسیم دستبر نجخر کند

بلبل طرف القب نوکرد طرز نغمه را طوطی کوتاه دها نشاپر از شکر کند

هنگامی که دارای هند بزروی یعنی جهانگیر بهادر سراز جروکه نشینی

برآورده بود وبجای شکت خزان عام وخاص تختگاه چمن را از تشریف

خرمی سرافرازی نمود در یکجانب معاونان شمال غیلان آب رفتار سحابا

سلک زانیدند ودر یکطرف جانب سواران صرصر اسبان آتش گردار

شفق دامیکردانیدند از احدیان سبزه تا پنجه زیان ابشار پرتزکی

باغبان جابجا قرار میگرفتند وازخرد تا بزرگ طوبی نژادان دربار

طهواداری نیم کورنش وتسلیم میکردند اعتماد الدوله تاک از نبت نور

محل دخترش زینهٔ شکفتگی بهر سو میدوانید والسجاه سرو از متعرف

شدن بارگاه آب خرمی در جوی طبیعت میدید مهابتخان نارون

بجهته سرکشی بار جیوتان دیاجین میساخت واعظم خان کزدم بنا

بر بیحاصلی بغیلان شقایق نمی پرداخت زبرستمان چنار بیداری

جوهر پای سرسبزی بر ساق عرش میهاد وپرند خان صنوبر از تاب آذری

زخم پنجه خرمی به تیغ مریخ میکشاد ازنهایت ازدحام لحاظ التحان

شمشاد هرچند شجره انجابت برمی آورد کسی نمیدید وازغایت هجوم

لطور خان عرعر هرچند دعوای شجاعت میکرد احدی نمی شنید

بیح الزمان صاکوش بر امر جان تازه بقالب تروخشک دمیدن

حکیم حاذق نسیم چشم برحکم عمر دوباره بر درخ برد و بگرکشیدن ابر
در خدمت آبداری نبکه تر و تازه گردید از هوادارش نهال تر و تازه
از آب خضر تر شح میرسید سیف الملوک برق در شمشیر بردارعی از
بس تند و تیز بود بچشم سیاه نیلسانی سراپا تیغ مینمود روشن قلم نرگس
چشم برجا رحد چین دربار داشت و از دوات زرین براوراق سیمین
واقعه می نگاشت به پیراندازخان بید تیغ زمرتی غلاف عنابیت
فرمودند و بقدآور رخان سفیدار خرگاه فیروزه باف اکرام نمودند
کماندار از شاخ گل چون از تیر لشکر خزان رو نتافتند هر یک صد لعل
یکانی عنچه انعام یافتند سواران صدبرگ بر یک اسب نسبت صد برگ
ذات نهال شدند و پیادگان بنفشه باضافه ماهیانه مکمت سرسبز
گشتند یکه تاز پانخ باریان هیچ شکفتگی رسید شاه داغی لاله
از خدمت شمع و چراغ گلچین سرخ رو می بود خواجه مشکین ریحان
از تحویل خوشبوئی شمامه عنبر مینمود ملک صبح نسترن بر طاقهای چینی
خانه شاخسار کاسهٔ فغفوری میچید و خواجه ملیح سنبل در صندوقچهٔ
بوته عرعر مرصع آلات میدید عمله کان قوای بنائی بچهره تصرف میپرداختند
حرمی هر خص شدند و شقداران نشو غانیتی سبزی اما کن شکوفه
مامور گشتند بضبط کشتی دارالملک چمن فرمان شد که زبان
نافرمانان ارقفا بر آورند و بناموس هر وی تختگاه گلشن حکم رفت
که عشق بچانبر دار منصوری کشند اگرچه از شاخ عناب هر طرف

دانستند
صد هزار خوشی فراشند نیرین ادایان نیشکر بچو طوطی هزار عاشق
زعشق نیشکر بوستان پیدا شود طوطی مغ باغبان از نیز خود کارا شود طوطی
کند دانسته دریش وفا از نیشکر دوری زغفلت کز نهال کل رعنا شود طوطی
لباس سبز می پوشد بزیر خضر پیغمبر سزد کز بقدای بلبل و مینا شود طوطی
بیک جو کی خرد در باغ صد قصر زمرد را زبرگ نیشکر چون سایبان آرا شود طوطی
به طوطی نیشکر را چون بباشد گوشه چشمی که میریزد شکر در وصف او هر جا شود طوطی
زعکس آدم آبی نوابنیز هندی شد کز آن خضر گلستان برلب دریا شود طوطی
بجای نیشکر هر خط تخم اشک میکارد زتاثیر خزان در باغ چون تنها شود طوطی
نخواهد از چه بند نیشکر را بند ترکیبی که از گفتار آن لبریز معنیها شود طوطی
بریدن ناف او را بایه بر گفتن عجب نبود که در گهواره پیغمبر سخن گویا شود طوطی
تواند کرد قانونسازی او شاد بر نشان چو کاه نرخوانی مگس طوطی سود طوطی
در حجلخانه باغ خیرانخان خیری اگر دعوی شکفتگی بر خوان زرین
میدید شاد دزفان غنچه را هم کاسکی میبلند و در کتابخانه باغ جعفر
خان جعفری اگر نعت خزمی در طرز و ف طلا میکشید کرسنه چشمان
خار را از زمین دنگش میگزید مستوفی نسیم بعرض رسانید که چمن بناها
مشرف گل کاغذ بری کرده و سیاهه را ورق بیاورده امر ثمره مطاع
شجار تفاح شاداب سوخ کردید که از دروقرخانه گلشن بر آورند
و بجز خار دار ناخنش را به پراکنند مروارید شبنم در محلخانه خزمی
عرض کرد که سمنیان یاسمن و نیرین از بام خواص صورهای بوقه

بر کوچه باغ و دربار بکاه و بیکناه و بیگناه قهر نکبت انگیز تیغ شد که جلاد
کجهین سرتا سر از تنها حاوزن بجواری جدا کند تا بردیکان بیخه عبرت گیرند
سید بحر جان ارغوان التماس کرد که از کرمی هوای هند خون در رگ
و ریشهٔ این گرزن خشک شاه امید له فعال کرده خود را بر زمین تعنات
فرماید که برگ تازکی میسر گردد فرمان آب جریان موج خیز صدر عصر شاه
که در ملک سدر چهن دشت بر سبزی باند راند شاه رجنگ نزد رویا
لشکر خزان سرخ رو تواند گشت ملا بلبل فریادی شد که خواجه سنبل ریشهٔ
تصرف سواحی حسنانه این دعا گوه و امیده موزن قوی و خطیب تذرو
شاهدند که دیرین سرزمین اورا دخلی نیست فرمودند که شهادت تحریر
نشیان شاخسار پروانی اعتبار ندارد اگر بلابل از جان گذشته
بمصحف گل قسم خورد خواجه سنبل بد خلی باشد در عشرتخانهٔ باران واقعه دکن
دامن کوه رسید راجه خشک سال پرگنات حرفی را متصرف شده بود کرویان
قوای باقی را تحمل عمل نهاده قزلباش تاج حرزین و خجرخان سوس و
انتخان کلنار را با سپاه و طویت بکمک او فرستاد خواست بگریزد که
توپچیان رعد و برق انداز ان سحاب و یکه تازان قطار و دکاور ان حباب
و نیزه پوشان موج و تیغ آزمایان جویبار و نیزه داران فواره و ترکش
بندان اشتاد از هر طرف بر سر او ریخته آن بی آبرو را بخاک میدان رزم
یکسان کردند بجزای این فتح هر یکرا منصب حرفی اضافه شد و ساز و برگ
نشاط دربار گاه چین تازکی دیگر پذیرفت کلاوتان طیوه در سرود خوانی

بدستک زدن بالا ریکاب نمودند و لولیان ریاحین در رقص شادمانی با صول
کوناکون کف کشودند از مذاق باد صرصر آواز روح افزائی بر انگیخت
و از تالیرک نیلوفر انداز ماهند صدای برهم زدن کمانچه شاخ گل به تیر
موج هوا نوازش در آمد و چنگ طرهٔ سنبل بعزاب جنبش صبا از خموشی
بر آمد تار کخصوصت و صدا در دف آسمان پیچید و ریکنی برگ نوا بروی هکنان
دوید الحاصل در چنین هنگامه که از شگفتگی بساط کشمیر بخاطر نمیرسید
تا سفیر یفش چه رسد یکی از دوستان نسخهٔ فردوسیه را بجهت تصحیح نزد این
طرسر بیرگ فرستاد چون سند لب بر حاشیهٔ مصحف گل نوشته داشت
و منجر برای حفظ کردن پیش خود میگذاشت هر دو بمقابله آن پرداخته
از بس غلط برآمد نتوانستم بحث داد معلوم شد که دیرین تصنیف کاتب را
زیاده از مصنف دخل است باعی طغرا از کاتب خود اگر شکوه کرد دوش
عیش مکن که دیده غلط در رقم از و زینسان اگر بشغل کتابت کشوه کف
خواهد کناره کرد چو بندد قلم از و

بریکاره طغرا چون بنام حذیو ایران در نهین تازکی رقم بنا کردید و در
قصر شهر سبا بجهت بلقیس سلیمان از شرم این بیت الصنم بساط بچید
ای راقم روزرزق چه صبح و چه شام طراح وجود خلق چه خاص و چه عام
کاتب بود جز تو خطا ناصیه را غیر از تو مصوری ندارد ارحام
لفظ قلمی که قطعه نویسان مقال سرشق تازکی تقریر دانند و معمود قمی

که صورتکشان خیال اندازهٔ رنگینی تحریر خوانند از ستایش خطاطی سطر باب
اعتبار است در فرد زبان و از بنایش طراحی نقش دار افتخار است
در ورق بیان که بخامهٔ ابداعش صفحهٔ طلاکاری مهر بخطوط شعاعی برخورده
و بقلم اختراعش تختهٔ لاجوردی سپهر بصور نجومی پی برده بتحریر مرش
فقرات روان سیلاب در نامهٔ ابری کوه معلوم و بتقریر حکمتش
کلمات آیان حباب در طومار آبی ظهر مفهوم از وصافی قدرتش فرد
سفید صبح پیوند مرقع فضای خاور و از صحافی حکمتش جلد سیاه شام
چسبان جریدهٔ هوای باختر رباعی تا معنی صبغة الله آمد بوجود
ترکیب شفق گرفت رنگی ز نمود بی منت نیل کاغذ گردون را از قالب
تقدیر برآورد کبود وصلوات گوناگون بر نادر العصر هنر رسالت
که در اوایل حرفه شب برای درست شدن تصویر اعجاز قطعه ماه را
دو پاره ساخته و تحیات رنگارنگ بر نادر الزمان صنعت امامت
که در اواخر جریدهٔ روز بجهت صورت بافتن معنی نماز بگردانیدن
رقعهٔ آفتاب پرداخته رباعی خط یافته از خامهٔ تقدیر نظام
اوراق عقایدم بتوصیف امام در روز ازل صحیفهٔ ایمانم
از هشت و چهار جزو گردیده تمام بعد ها نگارش وصف
پادشاهی سزد و گذارش مدح دین پناهی زیبد که از عکس تاجش
یاقوت رنگی مهر بصورت وقوع آراسته و از پرتو چترش زمرد فامی
سپهر بنقش وجود پیراسته سکندر آیینه ساز چهره بصفای تصویر

جمشید

جمشید مدح طراز کلمه بکیفیت تحریر منوچهر طرح خط استعداد نظام
کیخسرو و ظفر اداد چاکر یاقوت غلام مجموعهٔ انواع نقش صاحبقرانی
اول جریدهٔ سلطنت عباس ثانی لا زالت خطوط صحیفهٔ اقباله
و توالت نقوش حدیقهٔ اجلاله چون نتواند از عاجزی رقم
یعنی طغرای درمانده قلم به تحریر جمیع کمالات آنحضرت را رقم
بود بتسطیر بعضی که مناسب مقام است اکتفا نمود بیت
یکند وصف خوش نویسی شاه تا بیابد بقطعه گویی راه
صاحبقران چون در باب قلم پایهٔ زبردستی خود را در اوج دیده
برای نشست حروف عالی رقم کرسی از زبر خط شعاع مهر کشیده
نقطهٔ امتحان مدادش کعبه است در بطحای فرد مربع نشین و از
شهر مصر دواتش بدستیاری شرفای اصابع جامه گزین واسطی
نژاد خامه اش بر درازی عمر چرا خضر سان دل نگذارد که از چشمهٔ حروف
نامه اش کوتاهی نکرده آب حیوان بر میدارد در سر تراشی قلمش کزلک
از پردهٔ آبشار لنگی بر کمر در پای اندازی رقمش صفحه از نقرهٔ سفیدار
فرش گستر مدادش نو برآمد کارخانهٔ سیاهی ساز ریحان کاغذش
نو طرح دکانچهٔ ورق پردازی ارغوان لیقهٔ دوات انتخاب ابریشم
سیه تاب سنبل قلم پاک کن لب لباب مشجر سرخ باف گل بجهة
کزلک سوسن رشتهٔ الماس دوانیده برای مقط سبزه تراشهٔ زمرد
رسانیده آهار از بلور صبح ارم پخته رسیدن طبق مهره از نیلم

تعریف خوش نویسی او

سام حرم تراشیده دو بیدن ورق چون انامل او بنجامه سیمین هلال
پرداخته دولت زیرین خورشید از ادب خود را جمع ساخته
اگر چشم یاقوت برد و دهان حظ لنخ او فتاد از سوختگی
آتش حسد چون شبه تن ببیاهی میداد معصفر کاشیرهٔ آفتاب
تا از لثهٔ شفق بچکید مباغ عزمانه رنگ مناسب کاغذش رغاب ندیده
جائی که قلم بجز بر حظ از صافی رقم بر صفحه ریخته است هوای فرد
از نسیم رنگینی خامهٔ جلیش طبار خیز فضای ورق از شمیم تازگی کلک جعفش
بنیان پنیرش رگ ابر بعالم فیض داده بود نالی که از کلکش فتاده

قلم در خانه دارد کرکالی کند هر حظ او جای خالی
برات ابر از کلک تر او طناب برق بند دفتر او
تذرو از بال خود ابری رواند که شاید باب شوق خویش داند
ز کلکش گر کند طوطی خیالی شود هر بیزه اش بر تن هلالی
جسیم افتد چو کاغذ در پذیری ز کلک نازکش گردد حریری
بدست صفحه اش رنگین غزاله فشاند نافه هر تخم لاله

شاه دین چون بتحریر پردازد فوج معنی بطبع او تازد

بدستیاری مضامین بکر سخن را بر طاق بلندی نگذاشت که بانردبان
صد پایه فکر کسی دست رس بان نتواند داشت طلای رونق
تحریرش حجلگی خامه را خجالت عویاره کوهر صفای تقریرش

بروکی

بر دکی نامه را که در رو و کوشواره مرغابی لفظ تر چون از دریای طوفانی
خیالش بریده است بر شبح بال و پر خیالی در هوای بیانی مقالش
ندیده است اوراق دیوان شرا با فراد چرخ اگر تفاوتی خواهد بود
غیر این نیست که اینها همه سفید و آنها همه کبود از شیرینی سخنش چون
قلم شکر در حلق کاغذ ریخته نشستن نکته ها از حروف رقم سفیدان را
بیاهی آمیخته و هر بیتش منشور نامه ایست که چون قلمی کردیده از
نقطهٔ انتخاب بجهد قبول ارباب سخن رسیده بشنیدن معانی تازه اش
سامعهٔ خشک مغزان اشعار و بخواندن الفاظ رنگینه اش ناطقهٔ
خام حرفان اشعار طبعش در زمین قصیده بیاقوت رنگینی مخمسی
پی برده و نظمش در بحر مثنوی بر شبح لنخ دوشنی لفظ بر خوره
روانی غزال بر حظ و خال غزالش اگر بنظم و نثر ادا میکنت
مدار سکنهٔ نظم همیشه بر قوایم مقاصی خضر میکاشت قلمش شرب
زبان چون در تکمیه دهان پاکداشته غیر از چار ترک دریای او
کسوتی بر بر نداشته سخنش در بیانش آسمان بر زمین نهاده است
مکن زمین شعر که بایمان طرح بنا عداده است طبعش بر عروضیت
پله کنیده که میزان با شعر او باید بجهد طوطی را بیات نازک بیان
مخضر طبایع بلندی دیوان دامن کوه بلند مقالات کان الماس
تندی خیالات محیط کوهر عبارت فصیح دریای سخنوری افکار ملیح
سخن را سکه کونا کون سزاید ازان فرد سفیدی نماید

روان بیت ترش یابی بهر سو برنگ مصرع موج از لب جو
زمین حرف او بر پشت سبزه بود طوطی از آن بگشت سبزه
بوجد نغمه اش در حق سرایی ز دوش افکنده هدهد کربلایی
اگر یکمصرعش در بیت کم شد ز تندی مصرع نی برقش دم شد
ز اشعار بهار آمیز خامه گلستان می نهد در جیب نامه
بنهر صفحه آن دریا پناهی دهد جولان ز مصرع شیر ماهی

حرف تصویر سازی شه دین میکند کلک نطق را رنگین

چون از هلال صدف آب جهت بستن قلم طراحی پیش گذاشته سمور دور کرد آفتاب موی دم خویش را نزدیک بصدف او داشته اگر آن صورت ده کار جهان در نقشخانه رفعت بلعلی نمی پرداخت لعلی شفق را رنگ ساز دوران بدستیاری مهر در تغار فلک نمی ساخت پیر گردون را خاکستری لباس چرا در رنگ گل بسرخ روئی نتوانست رسید که در آتشگاه خاوری اساس بجهت نقاشی او سفیداب بیز صبح گردید روزی که بقصد زرنشان کردن اطراف قطعه خط خویش قلم موی برداشته خورشید ترک حل کاری شفق فلک داده طبقچه طلای پیش او گذاشته زال چرخ از آب دلو بشستن لاجورد خود چه سان کف نگشاید که در سر لوح سازی او زمین شمسه را لاجورد آسمانی می باید آب و رنگ تصویرش اگر بسر سبزی کاغذ کرده می پرداخت تازگی آن کاغذ خاکه انگشت را خاکه فیروزه می ساخت تذروی

که

که در وقت طراحی نهال بنگارش آن قلم بصدف در آرد پیش از صورت یافتن پر و بال رنگ پرواز در روی هوا بر آرد کبکی که از تحریک همای قلمش بکوه دامن تصویر شتافته است یک صحرا خنده را از فیض رقمش کرده نیم قهقهه خویش بافته است تصویر سازان طغرا کردار در پیش او چه دکان استادی بچینند بجهت رنگی داشتن ازین کار نقش خود را در شاگردی او می بینند نقاشی که یک سر سوزن بچربه نمائی طرح او کف گشاده نانش از رهگذر این فن چون کاغذ چربه در روغن افتاده بحسن رقمش چون مجلس تصویر بر صفحه آراست بزور قلمش تصویرهای نشسته توانند برخاست اگر شبیه غلام مقوای بوعلی را کشیده برنگ خواجه سرای حضور دانای خدمت گردیده مثنوی چو گیرد خامه تصویر سازی ز تصویر آیدش معنی طرازی بتی را گر قلم پرداز کرده بتحسین لب خود باز کرده کشیده بر ورق چون شکل سروی نشسته بر سر شاخش تذروی چو ابری در هوای فرد سازد ز برقش خامه رنگ خویش بازد کند چون بر ورق طراحی گل کشد بر گوش او صوتی ز بلبل چو نصفی از شبیه خود کشیده تمامش را رقم پرداز دیده اگر کلک سمندی می نگارد عنانش را برفتن می سپارد چون بحسب المجاز قنطرة الحقیقه از رنگ صورت بوی معنی توان شنید و از خط قطعه حرف مقصود توان فهمید بقصد دلالت

دلالت نظارگیان غافل و مغز هدایت تماشائیان جاهل تبریت
صورت زیبا تقیید نمود و بتزیین خطوط دلها توجه فرمود رباعی
نازم خسرو دین که نور بخش قلم است تحریر سیاه سرخ رو چون نقم است
تا معنی کارنامه آید بنظر صورت ده این مرقع خوش رقم است
زهی خرقه که بنگارش صفحاتش خط کهنه خوش نو دیبان
ترکیب یافته نویت و خمی جریده که بارایش ورقاتش صورت
لاغر شبه کشان رنگ شناخته فرجیت بتعریف سراپوحش
کلمات ازطلا ونقره صبح وسهر بالغ وبتوصیف جدولش فقرات
از لعل وزمرد شفق وسپیدهر صنع بگفتش حرف زرنشان
ناطقه هنرمند کیمیا گری وبه شنیدن نقل سیم افشان سامعه
کارگاه اکسیر پروری از جوش آب وتاب جلکاری جلائی پذیرس
مجموعه ندیده که نقره خام او را قشر اغرق طلای پخته نتوان
دید ذکر نقوش زرین قلمانش معرکه کشتی گیری مقال وفکر
صورتشیرین رقمانش هنگامه لعبت بازی خیال از معنی داری صورتش
نگاه صورت شناس بمعنی رنگ بست واز خوش خطی قطعه اش
دیده قطعه پسند بکلک خط پرست نخل خشک تصویرش برگ تازگی
چرا بنیارد ازبرای حاشیه باران طراوت برمتن میبارد پیوند
رقعاتش چون سرایت وصل پرداخته مفردات شقی یاقوتر امرکبات
قطعه ساخته از تحرک حروف لنخش سطر دیجان نیم رقص سرو

داز

واز تلون خطوط نقاشش مداد طاوسی هم رنگ تذهرو سیاه قلم کارمانی
تا خط ملا میر علی را دو برو دیده چون حروف چشم دارش نزدیان
نگاه تعلیق گو کرده اگر تصویر از قطعه اش گرد میتوانست برداشت
روی خوبش را بی خط عذار یاقوت فرنگ پسند نمیگذاشت بیت
خوش صورتیست که چون اهل معنی بوصالش رسیده اند ودر کارش
گرفته بمیان دلفریب او مقید کرده اند ودر شب بیاض دهقان
خامه تخم صورت بو سفکاشته واز هر طرفش صد خرمن خوشه معنی
زلیخا برداشته غیرت نیخ طلا که بر جلد زمردش سکوبا ورزیده است
خورشید تابانرا بر سپهر کبود بحرکت که دیده است شاهدان تصویر را
اختلاط بر نگی چیان نیفتاد که در عشرتخانه ورق داد هم آغوشی
نتوانند داد هر صورتی که از فسونگری هزار رنگ حیات یافته بی
رهنوردی وصال باین قلمرو اسود نگشته کاوکنج تا بچها ریواد
طلای جدولش درآمده چون نقره خنک صبح از بیم شیر گردون بر آمده
خیل حادثه که در دست صفحه مقابل کوب از درایت از کوه بگری
شاه چندین هزار جانور است سیمرغ نیکه متوطن باغستان ورق
گردید بزور رستم زال بکوه قافش نتوان کشید اگر مصور مانی رقمش
رنگی از خط میداشت ودر شتتصویر پارسی نگارش این غزال مشکناست
باعی معنی بیرنگه رو دهد از دیدن تصویر برذهن چکد رنگ ز فهمیدن تصویر
زینگونه که مانی بکفش داده ایاغی چون می نشود باعث غلطیدن تصویر

تای بالف قطعه حراصوت نگیرد کامد بورق طرح سراپیدن تصویر
کر دایرهٔ نون زند از قطعه برآهنگ هنگامه شود کرهٔ زر قصیدن تصویر
در روی رقم چون نکند قطعه سراغی کاستاد بی نقش نشاندن تصویر
کر خنده زر رخسار حیا رنگ نمی برد در قطعه صدا بود زخندیدن تصویر
چون خامه ز نقش قدمش قطعه تواند کر صفحه بود جای عرق لیدن تصویر
در فصل زمستان چه عجب کز نزاکت بر کوش خود دلدک لرزیدن تصویر
رنجش همه کر قطعه بود مید هم ازدست کافتم زچی شق نر نجیدن تصویر
شیرینی تصویر عجب است که طغرا چون خامه زبان برده بلیسیدن تصویر
قطعهای کوناکون که بکاردش رنگ نویسان زیب مرقع کردیده
حد وطهای بوقلمون اکر کمر رنگ بوده ازان بیاری بر رنگ رسیده
زنکار که از بادیهٔ رنگ بپیمود اجاکذا بر باب رقعه شمرده است درین مطرح
خطوط از دوی صد رنگ حضوت یکقلم با خود نکذاشت اکر مجموعه
لاله زار بر شکالی بنجرهٔ نسبت این مرقع راعی خود طراح چرخ در قاب
خشک سالی تر دست بزی سازی او میپرود کلک نقاش این سرقه
بی نظیر چون آب تن رنک کردیده است بر تخت صفحه از شکم تحریر قماش
بی آشوب زاشده است هندوی که در فرد بکراتی صورت بتکده نشین
پذیرفته بخیرهٔ خامه سومناتی از شکل ناقوسش آواز شنفته کاله
عذاران محفل مصور اکر از لباس رنک برآیند بتن پیرهن نزاکت
بخیره چون بوی کل کی بنظر درآیند قطعه سفید ابیش بخره المایست

از

از قصر زیبایی رقعات سرخط بنجرفریش مجره یا موتیت از کاخ رعنایی
صفحات خوش ترکیبان حروف شوی را اکر بقدر لیاقت خلعت میرسید
تشریف ده قلم در حیاطخانهٔ دوات یک ابریشم عیدید آفتابی
که نقاش بر سر کوه تصویرش ساخته است چون ماه نخشب بر بحرانی
ورق پرتو انداخته است چون عکس این تازه اوراق کوناکون
بچشم درآید چشم از طرح آب و رنک بشکل برآید متن بصفایش
با نقاشی لجاد در حاشیهٔ خاطر نکذشته وحاشیهٔ بلقایش بر حراجی
بنیان متن دلدار مرتکشته آینه که باستادی هنر عکس سازی
مشهور آفاق است کینه شاکرد عکس نمای این کوناکون اوراق است
باغبان این کاغذ کلشن چون با بیاری پرداخته آب چشمه افتابرا
در جویبار جدول روان ساخته بتی که در هند سیاه قلمی سر
بفریب خلق برآورده طوطی حظ را از فیض آینه روی خود لبخن
در آورده آب کرد روی پرنیان کوهر اشک باریست که آهار تر
افراد بدیکش بجو شانیده است لعل کوشوارهٔ حور از دشته آه
برلب دارد در آب سازی بانغش کلک نقاش روانی یافت که
ماهی بتصویرش چون موج هر سو نتواند شتافت نوخطان قطعه را
از جدول طلا خطت زیرین در بر و خوش رویان صفحه را از سر
سخن نقره کلاه سیمین بر سر حنای کاغذ خوش صدایش اکر کف
مطرب میرسید دست خویش را از صوت بسته کار رنک بست میدید

فرد باقی بر نکش بسکه در نظر شیرین نما کشته بیاض دیده در حلاوت
از قند سفید گذشته اگر سایه ورق بزرش بگل آفتاب بر میخورد
رنگ ندوش بحر قی سبل سیه بهار بی می برد ورق جریدهٔ نسرین
اگر با فرش ربطی میداشت نقاش گلستان پی افشان طلایش می گذاشت
مرغی که طراح چمنش بر درخت تصویر ننایند بیال شوخی رنگ
خویش را باب و دانه رسانیده تا جویبار فردوس بر یک جدول من
او طرح نکشت میرابی آن بکلم بجا شبه خاطر رضوان نگذشت
حوصلهٔ سر لوحش اگرچه صاحب یک شکل مربع بود لیکن صد دصد
زمین گل و برگ را تسخیر نمود بشوق ابجدش طفل غنچه در گهواره
شاخ زبان کشا و بذوق سرخطش کودک شبنم در کنار برگ مشق نما
ب قطعهای زمین این بستان کشته دنگین ز نوخطان حروف
بر قلم فرض شد ثنا سازی تا نخواند خالیش ز وقوف
ا اگر صد سال بحرکند قامت راستش چون مد باب کجی نخواهد
پذیرفت ب اگر غبار مخطط شود خال زیر لبش چون زبر فصل
یکو نخواهد گفت ت را از یک بوسه ربای قلم دوکره بر جبین
شرمسپد ث را از دو نیاز پاشی رقم عقده بر پیشانی حجاب هویدا
ج که از کلک قسمت یک ابرو یافته چادر برویش چگونه توان خواند
ح که از سرنوشت خال سیاه رو نافته چهلوی خ چه قسم توانش
نشاند د اگر کمان سیه تو ز خویش چله می بست تیر غمزه اش از نوگ دو صید

بحث : چوگان زلف خود بر کوی خطال انداخته از هوائی شد انش
بتعرف نپرداخته ر اگر تیغ دو دم را در قبضه میدید از خونریزی
عشاق یکدم دست نمیکشید ز موی سر خود را فریکیانه جمع نمود
و از بیم پریشانی دل بحریان صبا نگشود س از نهایت خنده روی
جای لب خویش را بدندان سپرده ش از غایت گریه ناکی قطرات اشک
خود را تاج سر می شمرد ص را اگرچه سفیدی از چشم می بارد سیه
باد اما هرگز منظور نمی آرد ض را از خال پشت چشم چون وا نداد
که هر کس سرمهلا بدیگر هم چشمی او تواند افتاد ط اگر دراز دستی مژگان
خویش را میدید طعن کوتاهی مژگان دیگران سبزه میکشید ظ بشوخی
نگاه چون فتنه انگیخته مردمک از چشمخانه اش پرون گریخته غنچه ص
ع غنچه شکفتگی تمام اجزاء لطافت گشته و طرف لب غ بذوق
همزبانی از فراهم آمدن گذشته ف لبکه از سیه مستی بر پشت غلطید
رویش بجانب دیگر نتواند گردید ف چنان علاقه گیری سیاه در آمد
که تن سفیدیش از دراز دستی خویش برآمد ق اگر بچنین سلوکی می پرداخت
افلاکی را با سرکشی خم نمی ساخت ل درین بزمگاه جای نشیمن ندیده
چون شمع ایستاده پا بدامن کشیده م اگر قامت بر قامتی می افراخت
دایرهٔ ی جلا بجلی خود را نمی ساخت ن دیده یا اگر بر سر بزم نمی نمود
تمکین نژاد چشم شوخ نمیکشود و از طرب پا بر سر پا نداخته ه خود را
از ادب پیش او جمع ساخته از نازکی حروف سوزنات جای خشک نیافتن

بهر جدول واز روشنی الفاظ مرکبات مقام تاریک ندیدن رقم این غزل غزل

خط قطعه اش بسکه خوانا شده بخواندن لب صورتش وا شده
ز آینه کاغذش گل بچین که عکس چمن را پذیرا شده
با رایش این بهاری کتاب خزان رنگ پیمای گلها شده
ز سوسن صبا یافته لاجورد بجدولکشی چون مهیا شده
نسیم چمن بهر سر لوح او طلاکوب گلهای رعنا شده
بوضالیش باد چون برده دست کتاب ریاحین مجزا شده
بذوقی که یکجلدش آید بکف دو صد فرد سنبل مقوا شده
ز گل ریزی وصف او این غزل طربنامه کلک طغرا شده

اما بتماشای کاغذ رنگارنگش دیده را سامان بهار سازی و بنظاره ابری گوناگونش مردمک را اسباب نیسان طرازی نسیم از جانب صورتها چمن چمن آب و رنگ بر قطعهای ریخته و صبا از طرف قطعها گلشن گلشن خط و خال بصورتها آمیخته در دیده عقل شهر سبزیست ابری بنیاد و در چشم فرد ملک خرمیست بعکس آباد صبح بیاضش از آفتاب روشنی لفظ در غایت صفا و شام سوادش از شفق رنگینی معنی در نهایت القا بازار صفحاتش بزربفت نقاشی آیین بسته و در دکان رقعاتش پیاده و مخطط صورت قطعه قطعه نشسته نی نی اقالیم سبعه است کاغذین بنا و عمارات رقومش بمعمای خویش قضا هر فردش شهریست ایمن از فترات و هر جدولش نهریست لبریز آب حیات در فرح آباد ورق

شاه

شاه عباس را دلبر همیشه مزلف در نظر و در نقش جهان صفحه شاه صفی را لشکر بی علوفه میسر جوی بین السطورش بفرهادی قلم صفا انگیز و شیر سفیدی کاغذش بشیرینی رقم شکر آمیز در سینه خانه حرفش لیلی مضمون عشوه ناک و در دامن کوه سطرش مجنون خیال سینه چاک خوبان تصویر را بسکه معنی اتحاد بهم رسید زلف هر یک نی نسیم بطره دیگری تواند پیچید بهشتیست طبقات اوراقش از حد و حصر زیاده و حور غلمان تصویرهایش پر خط و خال افتاده و قطرهای ابیات از جواهر خیال رنگین مرصع و درختان فقرات از زواهر مقال تازه ملمع آب تسنیم روانی در جویبار تشبیه موج خیز و شراب کوثر آیانی در حوض استعاره نشاء ریز بیاضی که بسلک این مجموعه نقش و نگار در آید ورق ساده اش در معنی بصورت عروس بهار بر آید جلد سبزش چون غنچه جعفری گل زرد در پوست دارد ورق سفیدش چون برگ سمن سنبل سیاه پهلو گذارد صحاف دهر چون رنگ سبزه فلک بر جلدش مالیده بهر مقوا اوراق نسرین اختر بهم چسبانیده تمکین حسن مانع رنگین لباسان تصویر گشت و الا عمرشان بخرام چمن صفحات میگذشت بدین رنگ کسی خوبان مزلف در بر نکشیده و باین حسن احدی بتان مخطط در آغوش ندیده قطعه هایش استاد جادوگری خطاطان و صورتهایش گواهان فسونسازی نقاشان از عکس لون رقعاتش فضای شش جهت بوقلمون

تاج زرین سر لوح خسروملک معنیش توان خواند ویکمر مرصع حدود
بر تخت زمرد رحلش توان نشاند ازکرفتن کلاه دش طرح بال
تذهیب درهشت واز نمودن میانش نقش دمطاوس درانکشت
بمثابهت رنج جلدش تاریخ آفتاب رونق پذیر وبمناسبت منجر
غلافش خاری فلک آفاق کیر ازتعریف طولش سخن راعرض پطاعت
واز توصیف عرضش بیان را طول بی غایت غزالی ربانی

این خرقه محیطی نبود افشان کرنش خورشید همیشه مرتفع لوح زرنش
زنکونه کرآسمان ورق یافت سزد کربسمله هلال باشد سرسرنش
تاحاشیه درهلوی متن است پسند تا قطعه تصویر پذیرد هیونش
این تازه مرقعی سراپا زینت ازچشم بدکسان مبیناد کزند

معراج الفصاحه طغرا بعرش خیال طرف معنی داده واین سلم
ربته انشا نکس سی مقال پایه مضمون فرستاده رباعی

از حق سخنی معجزه آیین خواهم نظمی که کند رسول تحسین خواهم
تا شعر نویس من سرود کاتب وحی توفیق ثنای حامی دین خواهم

یعنی سر کرده تیغ سنان افتحنا وفرمانده براق پونان لک فتحا
مبنیا صاحبقران مطالع خورشید رایت وقاعده یاب شرایع
تسخیر حکایت بخاطر ارقانون صف آرائی وبحافظه سپار قواعد
قلعه کشائی شناسنده رقم سرنوشت تخیر وخواننده خط پیشانی شمشیر

معما شکاف نشان خدنك ودقیقه فروز کلوله تفنك معنی فهم مصرع
برجسته تیر وضمون رس فقره تند شمشیر بدلیری ودانش عالم
صاحب السیف والقلم سید محمدی لوا وشریف حیدری نما

رباعی

میری که خطاب او بطبادر خانت دیوان رشید خرد کیهانست
کر صاحب سیف خواندش نیست عجب شمشیر زفرزندش مردانست

تا شوی صاحب طهورینی : شمه از شجاعتش اشنی

نزده بان سین سرداری دکن بنیروی بخانه شکنی افراشته وبمصاف
کفر زدائی دامن بجرات حیدری برطاق بلندی کذاشته کلاك آزمایان
تیغ که مشق حرف شناسی طغرانامه رسانده اند نزدهٔ خطی اورامتد
بسم الله کتاب فتح خوانده اند چون ازسایه نشینی کندش خط استوا
نامربه یمین داری برآورده ملك جهانکیر افتابرا بیکقلم بتحت تصرف
خویش درآورده هنکام برق اندازی اکر تفنك رعد بکفش طالعش
درآمدی کلوله بدبت ذاله لبختی آهن ازتراك ابر برآمدی سرسحاب
بارانوی حشمت عالم بندمیتواند ساخت وتیغ افتابرا بدست یعقوب
برسردهر میتواند انداخت قوس قزح بقبضه کری عزمش چله
بنیانی میدارد وتیر قطره بکماندازی جزمش برهدف زمین
میبارد کمان سپه توز فلك بی چله افتاده است وکرنه ازیك قلاچ
سخت سفیدش کباده است زره کواکب برقامت بلند اخترش کوتاه
وچار آینه عناصر بردوش والاکوهرش تاکمرکاه تیرشهاب کذارزیر

و نافته در پشت ترکش اجلالش جا نیافته در قصیدهٔ شجاعتش شاعر
بیت کم ندارد و در قطعهٔ تهورش موزون جای دغدغه نگذارد چون
در باب سپاهیگری تمام لیاقت خواندن این رباعی در فقرهٔ نشو بجاست

ای فارس میدان تهور بهازی تیر از تو بود چون بکمان پردازی
چون تیغ کشی بر ستم نازل خنک ناید ز کفش غیر سپر اندازی

بر روی تو تا سحاب بذلی خجلت سنخن همتش مرقم شد بیت

بفکر بنیان عطایش کرده خط لوح نهاد و بذکر عنان سخایش تار نفس
مرجان آبدار از لیست کرمی تو سر چیراش قرص مهر روی سرخی ندیده
و از نان تر دستی بر دانش فطر ماه پایه خشکی نفهمیده اگر ماهی هلال
بفیر خواسکاریش بگذشت ماهتابه چرخ بدود آتش مهر سیاه نگشت
سفره چی کرمش بفراوانی طعام نگشید که چشم گرسنه چشمی و از دامیر توان
دید خاکسار بحر همتش چون آدمانی را مهمان داشته کاسه پر شیر
صدف را از شکر پاره گهر خالی نگذاشته صندوقش چون مخزن در را قفل
ندارد تا بیفاصله کف گوهر افشانی برآرد دریای خزمن جواهر
کیل بخشش اوکان است و بردباد کالای پیمانهٔ دیزش اوخمان است
با آب سخاوتش آتش یاقوت نجاتش یکسان کرده و بباد عطایش
خاکستر فیروزه از زمین باسمان رسیده صدف تا بنظارهٔ باران
همتش پرداخت آب مروارید را در چشم خود گهر ساخت دماغ
اماوج سخاوت کفتان پاک گهر ریزد تر و خشک را لآلی بر سر

چون دست عطاقش ناذر ماهی و ماه این یکیشه بیم یافت آن دامن زد
بقلم برگ شاخ آرد برو چون نویسد حدیث شوکت او
پرگرد و ون اگر کاو زمین را بچون کاو آسمان می یافت در یوسم زراعت
درگشت اجلالش به تخم دیزش ستاره می شتافت خود در بحر اخضر
موج خیز هراس چرا نباشد که آب دریا سکافی از خنک تیغ او می باشد
برنایی طلیخ قدرش چون حمل را در تنور مشرق آویخته اسد روزی
پی بشکار حدی خواهد برد که بدشت غیرت او در آید و سنبله
وقتی خود را جی میزان خواهد شمرد که در کشت همت او بر آید
تیغ محرابیش چون در اوج اعتبار است جوزا را بیک سجدهٔ او
دو سر در کار است قوس که در کمین کاه افلاک رو نوشت جا دارد
بقصد دشمن او سال و ماه تیر بر کمان گذارد آسمان بمشاکلت
سکانش ابنوسیش محیط جهان گردیده و کهکشان بمشابهت
بانس پالکیش از مشرق بمغرب رسیده سماک رامح اگر به نیزه
برداری او مشرف نمی بود در ایوان مقرنس فلک جلوه رفعت بحه طرق
نمیود مسند اقبال او نه بزبوریست که گرد بالش مهر هلو پیش توان
گذاشت و مسورهٔ اجلال او نه بزرتی است که کاو تکیه بسپهر
در سلکش توان داشت رسن کلاب دوران طناب سراپرده اش
به بیجاد افتاب تابیده و در ورد کرزمانه منخ خیمه کاهش به تیشه
هلال تراشیده دماغ از فلک دکن چو بر دشاه آمد اقبال سکندریش همراه آمد

منصب نکند هرچه استقبالش کز دولت خود بغل و حرکا آمد

وصف دیوانش کند خامه که زد فترشان دهد نامه

علم وزارت پروانه‌ایت بدابتکی شعله ادراکش سرافراز وفن

وکالت پیمانه‌ایت بپوستکی مینای شعورش ممتاز در بازار کتابت

تقریرش دکان شیرینکاری طول از مقدار تخته بند و در کوچه

بوستان تحریرش کارخانه نازک قلمی نرگس از سبزه در ریخته توام

بوهار رقم در همه ورق تانکی نه انگیخت که از رو شاخ آهوی

قلم یکچین دیجان نتواند ریخت در بدیدن فرد تراشه که از مقراضش

بزمین آید خط استوار دستور العمل استقامت خویش نماید طومار

صبح اگر در دفترخانه قدر او نوشته می بود روزنامه نویس مهر بخط

شعاعی ابطالش نمی نمود صحاف دوران چون اندازهٔ فردشرا

ساخته در کوپنای آن بمسطر محور پرداخته افراد نسق ممالک بسیاری

کلکش پایه نگزید که طناب آفتاب دقت بر سایه دفترش تواند

پیچید از سعی راست قلمی یکجی قط خامه دانی نکشته وار چهره صحیح

رقمی بغلط خوان نامه چرخی نشوشته میزان فرد محاسبه اش درست

نمی بزید که بر ترازوی حساب نکشه قلبی نگیرد برات آفتاب چون

بنظر تنقیح او نگذشت بالغایت روشنی خط یکقلم نمیده نکشت

اگر عطارد بحری او سرافراز میکرید مستوفه قضا را بپای حساب

دفتر افلاک میکشید باد در خلوت آن نشو فرمه کاه یکواجه سراسیمه

باآنهمه حال چرخ ازو در ضرات بود هندوی او کاراسته قشقه بر جبینش زحل

کز بداری زعام حوطرفی کوشش کن از فضیلتش حرفی

اشراقیان در علم مکاشفه افلاطون وقتش میخواند و مشائیان در فن

مکالمه ارسطوی عهدش میدانند قانون سخنش نه محتاج فصل است

ونه باب زیرا که از اشارات دلمیکوید نه از کتاب مقاصد و شفا

وزیری همچو او شرح نکرده وقواعد سیاه دا دبیری مثل او

بفرد دنیا نا آورده مطول قضیهٔ طولانی از خوض عرض او حیات

مختصر میکیرد وحاشیه قدیم مقدمهٔ کهنه از نوی اظهار او کلام

جدید می پذیرد چون شمسهٔ سال شمسی دا بانگشت نکته گیری

کافته در تصور و تصدیق محاسبان راه دخل منطقیانه یا فتری

باین حرف دالی اگر بتصرف علم سیاق افتاده حیفهای دفتر ابنجوی دکری

ترتیب میتواند داد تصنیف ساز مجسطی مورد دیوانیت تالیف

نمای تذکرهٔ اسرار کار دانیت دیباچه نویس کتاب وقوف تمامت

وخاتمه طراز رسالهٔ تمیز معاملات کفتار رنگارنگش قابل صد

باغ تحسین وکردار کوناکونش لایق هزار فضل آفرین بیک

حیاتش دا دریابن امدن انداز بالادوی وشراب فکرش دا در کهنه

شدن خوش کیفیت نوی پایه شناسی که بکوشش او سرافرازی

داشته کوهر معنی این رباعی دا برکفت نیاز کذاشته رباعی

دولت بتو هیچ خرده باکل نزید عزت بتو هیچ نشاد باامل نزید

نزدیکی مسند شهنشاه تو چون قرب خوارکلاه بلبل ذبید

بلبلت جایز چو نیست بهفتن بایدم از سیاه تش گفتن

اگر زهر چنگ خود را بصدای کاغذ شجره اش کوک میساخت

چون ناخن قلم تحریر آن نغمه بغیر از حسینی نمی نواخت آفتاب

در کوچه طالعش خامه شرافت دید و مشتری در بازار تاریخش

دکان سعادت چید طهمورا از پیاده کیش سوار جاه هم کرد و

میر دیوانرا از دربانیش ایوان ندید برفلک دیده اگر حسن شاهد

سلوکش بدرجه اعلی نمی بود کرید نواحسن تقویم چون نه صبح

می نمود صبح چون از تعلیم او بحر خبری پرداخت شب تاریکرا

بخور خمیر خود دوشش ساخت بتعریف باطنش خامه را روشنی

چراغ مهر و بتوصیف ظاهرش نامه را لعبتی چمن سپهر قطب

صومعه فلک از جمله مریدان اوست و غوث خانقاه ملک در

جرگه تابعان او رای منیرش با استقامتی نرشت که سنت آنرا جلیا

توان نوشت شمعی که فتیله اش از حبل المتین نتافته فوانوس قدرش

کایوان دولتسرای او نیافته سیدی که از مظهر شرف او بمعراج

چون جد خود نبا قبش چه احتیاج است رباعی

طغرا که ثنای او بجان میکوید از بحر شرافت زبان میکوید

خواند زمین چو حرف حشمش بقلم حرفی که ز لوح آسمان میکوید

یارب اثری بنالهٔ آهم ده در شام من فیض سحر گاهم ده

از ده الـ

بردارهٔ او می نشست بر ساز مطرب میدوید مطرب هندی اگر چون

مغنی خطا بطراف نوازی می پرداخت نغمات کاسه چنی را از

کاسه سفالی میتوانست مرا بود خان حجاز اگر بطبعی از مولود

خوان هندی می شنید چون نجم در زیر عرب خویش را خارج آهنگ

فصاحت میدید دف خوانایران صدای دهلکی هندرا در هیچ

دور نشنفت و گرنه دو صد ضرب ماتین را در جنب اصول او

چار ضرب میگفت ترکیب خواهان دهلی اگر فتوی کار صوتش باین

نقش خواهد بود مجتمع ساز قزوین بقول او در هر مقام عمل تواند

نمود خاک پای رقاص هند با آب بحر اصول عقد اخوت بتر

و باد دست قوال سند با آتش مقام نغمه در یکجا نشست اگر از مبز دکن

اصول فاخته ضرب سماعی سرو میکردید باوجود ریشه ثقیل بتاخ

و برک رقاصی خفیف میرسید حافظ اداوار که بر هفده بحر اصول

پارهٔ دیگر افزوده شوخ کرناتک در مقام حرکات رقص باو نیازی

نموده اگر چنتری نواز حمیت بفعل آوردن اصول لف میکشاید

هر سر انگشت او مصدر چندین رنگ ریختگی ضرب مینماید مطرب

هندی اگر چه نقش عراق اصول ترکی ضرب نواخته بیان مخالف

شکن را در مقام ضرب الفتح بر قص انداخته از فی طبایق نغمه

مطربان مقام سرود شمار نمی پذیرد و از بی غایتی حرکت رقاصان

بحر اصول تعداد نمیکرد اوازهٔ عراق خوانی هندیان بنهاوند

وصفا هان رسیده وغلغله بحجاز دانی سندیان بزابل وشاپور بحده
وجمعی که بصحت قول در وکاه هندوسند بلند آوازه وچون
سه کاه وچهار کاه از پنجکاه نوبت جهانگیر تر وتازه باین تراز نه
مترنم اند که شهرسازهمایون نژاد بانی حصار اکبرآباد شبی بقانون
خسروان در مقام خرام الحنی ادا است وبزیر لو کوچک مطرب
شعبه چمن صوت خوانی پراست بشوق او از راک وریک غود
نوازنا هیدتن بقوالی داد وبذوق اصول تال وریک دایره
دست خورشید دل برقاص نهاد تا کاه از کوشه آن تصنیف زار
نسیم سرخانه فوزیدن پذیرفت وشمع که رشته اش تبار ساز کوک
بود باز کوی شعاع راهنت خسروکار شناس بیکی از عمل سرایان
خوش صوت اشاره غود که توانی حجته روشن سازی این شمع بنوا
نوای پرتو نقشی سرود مطرب شاخوان کردیده با آهنگ نقش
سرایی پرداخت وشمع را بنوازش اثر آن چون نی روغن زده روشن
ساخت از نغم این قول بدوح افزا هم کس توان فهمید که مرده
بنفس هندی نغمه سرا زنده تواند کردید جوای نغمه درین بحر وبر
اکر هزار شافته از نواخت بودن خشک وتر بصوت خارج نیافته
غزل جانه حدی طلب از کاروان هند نشنیده غیر نکله از ساربان هند
چون پرده حصار زبیداری سود باشد مقام نغمه کذار ومیان هند
بحر اصول را بنوتاب انتظار استاده از چهره شود آب روان تهند

از شکر

ازشیر باز علاقات یک نیم صد نقش تازه می شنود باغبان هند
هندو بکوی تازلب کل کند سرود کامد سرود نجمه دبرش زبان هند
از پرده خارج است پرشانی دماغ هرجا که مجمعی بود از مطربان هند
خوش بکذار کر شنود خسرو عراق سوت بیاتراز ب ترکمان هند
بهره اش زعیش توان خواند یا علم طرز انشان نیافت کر از راک خوان هند
بعدها فرق میان سرود هندوستانی وسرود ایرانی بسیار است
اولی در سرود هندوستانی حرف از زبان زن برد ودر سرود ایرانی
حرف از زبان مرد است بزن بنا برین قول اینها زنانه خواهد بود
وسرود آنها مردانه هر که نقش این اعتراض را در نظر هند میخواند
ترانه جواب او در سراپرده غیب میخواند دوم مطرب هندوستان
بقانون فن موسیقی عمل می باید نمود هر نغمه را در وقتی که بآن هم شعبه
اثر است میراید بخلاف نغمه ایران که در محفل سرود مشرب ساز
دارد ونغمه را جهته نواخت شدن بوقتی هر کز بعطل نکذارد
اکر مطرب حکیمانه مناسب نغمه وساعت را تواند یافت از وقت
شناسی نغمه مقام علاج مریض تواند شناخت سیم قوال هندوستان
بی دهکتی سه چهار مطرب سرود میخوانند وصوت شان چون
صدای آبی در مقام دعا فرض میدانند حافظ ایران وقت خوانندگی
دف را دمکش خود میسازد واز بن دم با آتش فروزی کوره نغمه را
می پردازد چون صدای با هم خواندن شش است بذکر صوفیان

نزد کوشه گیرا ین صدا مثل شعبده ایست از مقام عرفان لیکه آواز
قوالان بدین موافقت هم درمی آید سامع را این گمان که از نخره
موافقت هم درمی آید هرساز مطربان هند در معنی خبر امیت چون
که فوج حصار غم از ضرب نشاط لوصاویت بزمین ریا چون
ساز حرب نای پرداخت از پوست خود ما هیچه برای سر علم ساخت
شتر غوتا پای طرب مقام جنگ نهاد از نغمه بر تن بکنید رد نامه
داد عود التحانه سوز صوت پذیرفت نقش لشکر سازش چرا
توان گفت نی لبان چون دست به براق جنگ کرد از پنجه اخود
دنبوک بمیدان آورد موسیقار ترکش خود را بقایی نه بست که
با هنگ کشان آن تواند پیوست رود لبکه در جنگ نرد دستی
بکار برد مخالف انو بپایه باران برخورد طنبور اگر خواهش
محاربه نمیداشت کردن امتصل بردوش چون می گذاشت قانون
زهره طیار در بازار نمیدید لاجرم ارتارها زهی حلقه پوشید
دایره چون جلاجل را بر دور خود بست نای لبکه دل بر قد نیزه
دارغ نهاد و در هیچ مقامش از دست نمانداد وقتا در حرب تفنگ
بدو نیغه بازی عام از نک مخالف خود این مسلح را چه غم بر بط
افراشتن زه بین را ورزید در مقام جنگ چه سان دست خواهد
کشید کما نچه وقتی که با هنگ حرب پرداخت تیر را جزو لاینفک
خود ساخت چغانه در خلقت سراپا دهن افتاد بی دهن جدا لش

که تواند قرار داد جنگ در محاربه قصد براق نداشت چون
جوانان کمند تا راز کف نگذاشت ودف بتاثیر چوخ چنبری
سپر کردید از تیغ مخالف چگونه خواهد ترسید چنبر بربان تن
خود سر پذیرفت و در مقام حرب سر زیاده سرش توان گفت ارغنون
صندوق اسلحه اب دارد بمیدان حرب بخم پای چون نگذارد
چنگ در پهلوی خود دو حربه یافت لهذا باید ش بیکه تازی
شتافت تال بضرب سیلی خصم را عاجز سازد از پنجه به براق
دیگر نه پردازد اگر هندل باز بخیر طعمه کرد رواست زیرا که فیل
مست لشکر ساز هاست درچمن هندا گر مقارطوطی به بیشکر نغمه
رسیلا از هر بندش رود خانه شیرین صوت جکیده قطعه

پی فخریه خود ساز هارا سخنها بر زبان تار باشد
لبم خالی مباد از قول ایفا کزان قوم سخن پرکار باشد

چون الاصوات الطیبة مخاطبات الحق الی العبد مقام صحت پذیرفت
صوتهای خوش شرا حطاهای کارساز سوی عبد خود چنان
گفت آهنگ کزین نغمه سازد اصفیر شق بلبل وحی میخوانم و
اصول کن پرده آواز اندر قفس پین طاوس الهام صیدانم و در مقام
ادم سازی اگر آوازه در ادرتن بشر و نمی بود شعبده روح را
بکوشه تصنیف قالب کدراه می نمود بچه تدبیر کردن آهنگ قدر لشکر نغمه
مغلوب توان ساخت و باوج دادن آواز ذکر اختر خاور انخفیض

توان انداخت بزرگ و کوچک در مقام حسینی زیارت را واجب دانند
عرب و عجم در گوشهٔ حجاز طواف را سنت خوانند سازندهٔ کعبه
نا یافت که عشاق آهنگ دعا خواهند داشت رعایت قانون
معماری نکرده بنای مقام در آنجا نگذاشت قوال دین اگر نداشت
که از نغمه ضمیر بگوش خواهد رسید تصنیف بلند آوازه مصحف را
با هنگ دهلوی نمیسراید حافظ اسلام تا خواندن مخالف پیشرو
سازیکه تازی نساخت در پای حصار چنبر با صول ضرب الفتح دو بار
ذو الفقار ننواخت خوانندهٔ پری که از همایونی دیو را بمقام
خدمت میطلبید در سراپردهٔ بی نقش پذیری بسته نگار چهرهٔ بلقیس
نمیدید گوینده ارنی عصای خویش را تا براستی نی در چنگ نیافت
و در بزمگاه طور از راه بدعملی است بطوفان سازی کف نگشاد
از ساز طوفان غیر مغلوب شدن آن گروه نقشی باو دست نداد
خوشخوان زبور با عجاز نغمه اثبات مقام نبوت خویش نموده است
و از پردهٔ صوت نزد مخالف راه بیخودی جانوران گشوده است
مطرب بیت الاحزان که از قانون بزرگی کنعان آوازه بر آورد
جهت یافتن کوچک در آن مقام رود گریه را بفغان در آورد
مغنی چاهخانه که بشعبهٔ حسن زلیخا را از جملهٔ عشاق خود گفت بذوق
شهناز غربت از دوران قانون جدائی وطن را پذیرفت دمساز
ماهی که از ترصد الی رود اعجاز به بزمگاه دریا رسید بی آهنگ نهفت

از

از چنگ زبان مردم آبی نغمه تحسین نشنید بزم گزین چرخ که دوران
در زمین حضیض مقامش را تعین نمود مقصدش از آهنگ آسمان
غیر یافتن اوج مقام چیزی نبود ذکر ساز درخت که از خارجیان
دایرهٔ حق پرستی گریزان گشت در زیر ارهٔ بم صدا تا دم آخر از شد
نغمهٔ توحید نگذشت ناقهٔ صالح از نسبت شتر غو بزنگوله راست
روی بر خورد و الاغ عیسی از ربط خر طنبور بسر خانه برد باری پی برد

مثنوی

مقام نغمه را ایزد شرف داد — بلند آوازگیهایش چو دف داد
نشابوریست عطار سخن ساز — که از حسن سخن دارد بشهناز
بزابل یافت تا رستم مکانی — ز طوس آمد بچنگش وصف جوانی
کمال از راه این بلبل زبانست — که از دوران نصیبش اصفهانست
تفنگی را که در نیریز سازند — با هنگش مخالف را نوازند
چو مطرب گوید از اسب عراقی — رود گلگون می از چنگ ساقی
اگر جمازه گیری در نهاوند — بود زنگوله در پایش زهر بند
از آن کعبه مقام بی نیاز است — که از راه طرب مثل حجاز است
الهی خانهٔ خود کن مقامم — کز و ماند چو ابرهیم نامم

انوار المشارق طغرا اگر باسمان فصاحت ضیا نمیداد در خاور زمین
انشا از صبح بلاغت پرتو نمی افتاد رباعی
ای جوش دل صراحی و جام از تو — شور سر نقل پخته و خام از تو

در میکده چون باز شود چشمهٔ خم آبی که بهر سبو دهد کام از تو
شب نشینان بزم سخن بشراب حمد خالقی سرخوش اند که ساقی
حکمتش پیالهٔ ماه را از بادهٔ مهتابی لبریز ساخته و سحر خیزان مقام
گفتن بسرود شکر صانعی ذوقی اند که مطرب قدرتش دایرهٔ چرخ را
از پنجهٔ آفتاب گرم نواخته از پیمانهٔ سنگین انعامش خار الباسان
کوهسار دراز افتادهٔ سیاه مستی نشاط و از چغانهٔ طوفان اکرامش
آبی قبایان دریا بار بموج در آمدهٔ تازگی رقص انبساط بتاثیر می شوقش
عرق شبنم بر اندام گل قدحکش دویده و به صفیر نی ذوقش سبوی
غنچه در مقام بلبل نواسنج رسیده لب پیاله باعلام او گویای انا
اعطیناک الکوثر و گوش صراحی با الهام او شنوای فصل لربک وانحر
مثنوی بدف گر ز لطفش نبودی سروش نگشتی بقانون خود پوست پوش
تن نی چو از بند او تازه شد نفس در گلویش سر آوازه شد
ز سوز فغان های مجلس فروز کند عود را رمکش عود سوز
بدریوزهٔ آن نوا بخش دف نهد کاسه طنبور بر روی کف
خم باده را خاکساری ازو سبو را کف آبیاری ازو
بدست چمن داده از گل ایاغ که بلبل ز هر سو شود تر دماغ
خم ارغوان را چو سامان کند بزنجیرش از عشق پیچان کند
برانگیخت لونی ز مینای سرو که صد رنگ مستی رود بر تذرو
بفرمان او در کف میگسار گل جام گلبن شده زین بهار

بهار است

بهار است و دور می بی غمی تر و خشک ساغر کش خرمی
بعدها از نشاء خاک چمن چمن سرخوشی برنگارنگ دمیده و از
مستی آب گلشن گلشن تر دماغی گوناگون روییده نسیم گلنار در
خمخانهٔ هوا شراب سرخ میرساند و شمیم صدبرگ در مشرب فضا
بادهٔ زرد میچکاند شاخ درختان ته گل همکاری بدست قوس
قزح داده و پر طایران برگ سبز سرهم چشمی در پیش طرهٔ شمشاد
نهاده گل سرخ اگر در کوچهٔ باغ سعادت جلوه نمی نمود الورد
الاحمر من عرقه در شان او صادر نمی بود غنچهٔ آل رنگ تا پای
توکل خرمی بدامن کشیده است برگهای راحت خویش را چون
آل عبا یکجا جمع دیده است از عکس لاله عذاران چمن پردهٔ
سحاب گلبندی و از پرتو آتشین رویان گلشن دایرهٔ آفتاب
در تندی مطربان مجلس باغ ترانهٔ فادخلوها خالدین از
نای منقار بر آورده اند و مغنیان محفل راغ زمزمهٔ جنات عدن
بموسیقار بال در آورده اند ماکوی بی ثقل نسیم در کارگاه اطلس
گل چپ و راست میدود و شانهٔ بی وزن شمیم در تار و پود
کمخای سنبل پس و پیش میرود جولاه نامیه اگر بدین قماش رخت
سرسبزی خواهد بافت بزاز شاخچه از ابتیاعش از دکان نهال
رو نخواهد تافت لوله پیچ غنچه را از نزاکت بچوبگزی خار گل چه کار
و پرکالهٔ نسرین را از لطافت بذراع پر بلبل چه بازار خیاط رطوبت

هرچند سوزن ریشه بر حلهٔ برگ رسانی انگیخت رشتهٔ برگ در کف
خرمی هرش بمقدار کرهٔ شبنم نگیخت از خلعت کاری بهارش
سرو و صنوبر عریانی نخیزد و از تشریف آرای بنان بدن
شمشاد و عرعر برهنگی ندید حلهٔ فیروزه‌ای تاک و چنار
از بخیهٔ تازگی برگ جامهٔ زمردی بید و سفیدار از اجیدهٔ
خرمی طیار تفیر والیه المرجع والمآب از چهرهٔ گلزار معلوم
ترجمهٔ انزل لنا من السماء ماءً از جبههٔ سحاب مفهوم باران شراب
عبوری سنبل گذاشته و شبنم آیینهٔ بروی گل داشته موسم تردماغی
فعال هنگام سرسبز شدن شمال موضع بیمانه رسانی لاله مقام
سرخ دولتی ژاله کل کوزهٔ ساقی و امیر آب شمارد که چون شقایق
جامش از خاک بر دارد

مثنوی

بده ساقی شراب ارغوانی — که کرد دلاله گون رنگ خزانی
بهار فیض دارد شیشهٔ نو — بود دیرینش چو بنیاد هشتو
درین موسم قدح میروید از خاک — صراحی میدمد از شاخ هر تاک
اگر دودی بباغستان درآید — بزنگ دستهٔ ریحان برآید
ازان فیروزه سبحه‌زا میدست — که از صبح سعادت روسفیدست
بیا مطرب به بلبل شو هم آواز — دف گل کوبک کی با پردهٔ ساز
زند کز غنچه حرفی از رخ گل — برآید از لبش آواز بلبل
ز رود بوستان مثنو ترانه — که شد موج حباب او چغانه

بر پیش خمار از نوفصل طرب خیز — کند گل زخمهای نغمه آمیز
من ده سان و برگ گفتگو قرض — که وصف گلشن میخانه شد فرض
بعد درگاه پرمغان بمرتبه عریض نگشته که سفای سحاب در آب باغ
دریای عمان را خالی کند و استان میخانه بدرجهٔ طویل نشده که
فراش افتاب در خاک دوبی جاروب شعاع را برهم نشکند و اقتی
که مدارش هم جا بر شکسته نویسی گذشته است در تحریر وصف این بنا
بدبر بقی خط مثل کشتراست — بخار خانهٔ فلک دانست که این قصر
محتاج ستون نخواهد گردید اگر نه بارهٔ بالمثال درخت سدرهٔ
وطوبی در باغ قدس می‌بردید معمار کاخ آسمان که بنائی را
برطاق بلند گذاشته بچهرهٔ ایوان طاقسان طرح از رواق این
عمارت برداشته و غندقه ناک حوادث را چون دست پناه طلبی
بدامنش رسیده از حلقه‌اش صدای قمن دخله کان آمنا شنیده
چون کتابه نویسش طلای وصف رواق فشان در و دولت ریخته
بحریر سقفهم ربطهم شرابا طهورا کلک یاقوت انگیخته نقاش
مانی رقمش را پایه زور قلمی دست نداد که اگر نیم شراب دیوار
نشست کند تصویر نتواند استاد چرخ بشاهت خم بادهٔ فیض
رسان خلق دهر قمر شباکلک قدح لبریز نور بخش ده و شهر
ناهید مذوق دختر رز پردهٔ چنگ بسته نگار ساخته عطارد
مشوق پیر مغ بزلف سازی سطرنامه پرداخته مریخ از نکهت

شرابش علم شیرازی بنه فلک خورشید از دایره کنابش بر لبر
تیغ کفی سما و سمک زحل بد سنگر دریابش سپهر مست رفعت زدین
مشتری بیکجهتی بقالش باوج نشاء سعادت رسیده و لحظ منزف
طبع کد استقامت راه سکده را از خلق نهفت مشاراله هذا صراط
مستقیم بجه طریق توان گفت طراحی که بقاشی پیالهای چینی
قلم برداشت بردور هر پیاله چند بیت بابن زیاد نگاشته
چون صراحی خون مابجوش شد از بس شراب کی تواند شد بنیرو مکنار خما
کرد بیرخ غزلات سنجی تواند یافت دل هر تعظیم کنابش میتهد از حاب
چشم مست از نیخت جایگیرهای ناز میرسد ام وند نشاء کز خود فرد ارد
خال چون در سایه لعلت نخوابد بر لب عیش میتواند یافت از بیمن کل از بلاسر
در میدن باشیشه چشم مست گشته اند مجلد انا آهوان بر دامن صحرا شراب
کی بود بابانه او بقلم کیفیتی تا نریزد رد وات خونشتن طغرا شراب

طغرای فرد انمای چون بنجر بر صفت حضرت اعلی شناسه
این نوشته و کلا از کلک او نونه انشا حطاب یافته
ربانی بیمین و تر زیا سینم دارند وز کلاه دولت عنبر نم دارند
در باغ سخن برای زیب سر کلک کلدسته مدح شاه دینم دارند
یعنی ای مه نشین ملک شریعت پروری و ای بهم کرینه اهل طریقت
گستری صف ارای لشکر اسلام ولایت و مقتدر نمای فوج کفر حمایت

قهرمان

قهرمان کشور خدا شناسی و حکمروان دیار خواسا سی داور فلک
و خدیو چرخ پاسبان قمر احتشام عطارد نظام ناهید نشاط
خورشید بساط بهرام صولت برجیس دولت کیوان کلاه عزیز تخم
شاه عالمگیر زبخت گر اوج شرف سایه اش آفتاب ارائش افر کند
هر دریا دجلالش فیلبان روزگار فیل کرد و نوازنده در شفق زیور کند
تا زچشم بد بهند رخش اقبالش گزند آسمان در سپند از دانه اختر کند
چون بسازد مشرب از بهر او معمار چرخ فرش اهشتر زصبح عافیت مرمر کند
تا نمی آرد عطارد فرد بهر وماه را منشی رای منیرش کی قلم را سر کند
بیکلم بیارد عبیر دولت از سر و قدش میتواند طفل چشم را بیاک عنبر کند
نرصفت زان جامع ده عقل صد کردد رقم جای آن دارد که هر یکرا از و دفتر کند

اول تحاب درنخشش لآلی کنی نشود کدریارا از رجان بنجه
چهره خراشی سرخ نکردد و در ریزش جواهر دستی بر بیاورده که
معدن از فیروزه مشت سینه کوب کبود نشود از تریس دلیری
عطایش زهره زرد تر کند و از بیم جرات سخایش دل مروارید
لرزیده بموجب الذاتی لا یزول هست جلیلش زوال نپذیرد
و چون بنیسان در کهر افشانی نضیقت باو در نکیرد و در ایوان بخشش
چون از و موج سورت لا اجتناب داشت زدریا شوی را ی افراختن
رو دست بر طاق بلند کذاشت نقره سیم اکر لیاقت سکه عطایش
با خود میدید از میان ضرابخانه کیتی خویش را بکناری نمیکشید

چون پر کردون بدو کاو کنج راه نمی برد خود را هم مکث یک لحظه نتوانست شمرد روزی که شد از پرده کیانش ناهید شد
پرده قفل کاخ قدرش مدعید خورشید چو کشت از شرف خازن او
دادش ز خط شعاع کل دسته کلید دوم عدالت
در پای ایوان دهشش رعد فریادیست زخم خونچکان برق برتن
و در سر دیوان خشمش ابر داد خواهیست پلاس سیاه باران ز
کردن باشاره نیم معدلتش خار ناخن چرخ از کلبن بال تذرو
درون نشین و بایمای ادب مرحمتش لوح سینه باز اژدها
وفای بیهوا لف کرین اگر حب الهرین کایمان مانع باغبان
حراستش نمیشود کرهٔ پیدا از کیل کاه طیران باغ دهر اخراج میشود
در ایام خیر انجمانش دشتبان فساد اندیشه را لالات سیاست از تن
میدمد و در زمان امن نشانش کوهبان عناد پیشه را ادوات
انتقام از بدن میروبد بحر پرتخ کندن کیاه آهو را از خط بشت
کرفتاری کمند روداده و بخطای حیستن بطرف ماه پلنک از حلقه
داغ بنخیر افتاده روزی که کلکت صحرا مینماید هر کیاهی را دعای
دولتش بزبان بری آید سیم شجاعت چون سر هوا دطینت کم
از کاخ نیام جوهر سر بیرون نمی آرد در پاکاه رخش آهنین سمش
پرکاهی جوهر خدمت ندارد در طویله سمند اجلالش ابلق سپهر
یک رکابهٔ هلال و بزمین توسن اقبالش محل کیتی دو خوابهٔ

ماه و سال سوار یست که یکدم از رکاب آفتاب از سایه اش بیکریزد و در
کهسار مریخ از بیم باو نمی ستیزد تا آسمان بیکرنگ پرشش محیط
آفاق کردید و کهکشان بیکجهتی تیغش از شرق بغرب رسید
حلقهٔ کمندش باد این افق هم وسعت است و چوب سنانش با خط
استوا هم استقامت کمانش دو عالم را یکگوشه چله خانه شمرده
و تیرش شش جهت را بچار پر نشانداری سپرده اگر زوبینش در مقام
حدید بلیغ صدای نمودی قول و فیه با س شدید کوش زه مخالف
نبودی خنجر شرارهٔ شطای ظفر بی تلاش و در هشرا دامن جای فتح خان
زاغ رخش سری هوا چو سر بر شده سر چنبل نجوم دشت آسیر شده
کردیده شش از کاهکشان کبد خرج روزی که بقتلک او صداخر شده
چهارم کاندار چون بجب علی النباذ کمر الرمی نشاندار تر بلیت
کردیده علم تیراندازی از سعر سن بعهد جهاد اکبر رسیده و در قلاج
زنی کمان باب تا زنکی روزش چشمهٔ ذهیکر لهرید و در تیر افکنی نشان
باتش تندی کندش فی تیر خانه و در خیز عقاب تیرش چون
از شاخ کمان به بوتهٔ دل عدو سری کشیده پر سر خاب پیکانش انجمه
نشان در پای خود نخته دید صیادی که از پیکان خدنکش زخم بر دارد
زهر تیر بادرا مرهم راحت شمارد چون مشت قبضه کیری به مرغ
هوا بیشه پرندهٔ از کمانش غیر تیر نجیزد اگر چنین بال تذرو بکر
او نمیرسید دکان شکارکاه دوی خریدار ندید فوز فرح از

ترکش بدل نزدیک او دور بود و کلاه در قربان شدن آن کوتاهی نمی نمود
چ کمانش از شاخ بیله کاو سپهر است و شاخ زهکرش از
دم اهوی مهر چون کف برعت تیر اندازی کشوده تیر آخر بر
تیر اول سبقت نموده رباعی از چاشنی کمان آن صاف جدلت
میراب حلاوت بکمان دریست برکوه رسد چو بیضه از ترکش او
روید شکر از زهر کیاهش صد ریگ نجم علم ریاضی
هر گاه حضرت صاحبقرانی بفراغ دل بفضایل زبان کشاد بموجب
المولد سر ابیه داد جامعیت کمالات چنان مینماید حکیم بوعلی
که از دولت مقاصد شفا بر سند افاده می نشست اگر قانون اشارات
او را میدید کرباستفاده می بست و دیباچی العلم امین الله که صورتش
یعنی دسیده خیاط کارخانه لم یزل بر قامت دلای او بریده بند
قبای مخترعش سبزه ایست از گلستان تجرید و تکمه بر عرض گلبندش غنچه ایست
از بوستان تفرید چ دلالتش ماه از خود سفر کردن بیدای کم
شدگی و چ هدایتش مزل بحق واصل کشتن دور شده نزدیکی
نیحی که در چه داری فکر شرایع فیض علم اندوخته قواعد ارشاد را
مریدانه در مدرس حال او آموخته اگر متن مطالع آفتاب بشرف
شرح او میرسید حاشیه افق بدولت وضوح ان الهام نمیدید
رباعی گر قطب نمالی همه جای کرد در طوف کلاه او هوائی کرد
زینسان که بسر پرستش اوج گرفت جاوار اگر فلک زجای کرد

ششم دلالتی چون حدیث علیکم الخط دایکقلم رعایت نموده از
برای قطعه نویسی کف مشق بورق آفتاب کشوده نوخطی که از خود
موج زبر جد فلک پرداخته است در پیش مکتوبش چون قلم سر
خود بزیر انداخته است ورق زرین مرچند همه شبنم هموار کرده بود
از قلم مرکس نژادش سر زنش ناهموار کشیده تر و بالا قلم شده اش
بعکس دوران آسایش کیر و زبر و زیر کشته رقمش بخلاف آسمان
او آمش پذیر دوات سیاهش همون نیلیت بی عیار برون و حقه
سرخیش کان یاقوتیست بی خواش درون چنین کرخامه اش
چون پرکار با حظ سری دارد چه عجب اگر برای نقطه پای مردارد
کذا رد خامه زدست طالعش چون رقم دار در جلوه کاه ورق دیده
برای نشست حرفش کرسی از زیر خط آفتاب کشیده خوشنویس
کشت تحریرش در و کرده داس ناخن کل غل باغ تقریرش پر انش مرده آره نال
رباعی چون خامه او حدیث سیما شده راست مجموعه نشاط و طاشده راست
از عین کتابتش تا واسط در هر قلم بند و کره واشده راست
هفتم رفیع مکانی چون شعله سپهر درشام بارگاهش کرخلعت
بسته میل سپهر بیخ را بر شعله زیرین آفتاب پوسته اگر شعله آینه
خانه عالم اساس او منظور نبود سکندر و لاکان بکوره سازی
آینه کف نمیکشود از لب دوات فشان فان الجنة هی الماوی صورت بسته
واز ابروی طاقش ایمای لم یخلق مثلها فی البلاد بوقوع پیوسته

سمنه ابدان رفیقش بدرجهٔ دوشش میفتاد که آفتاب خود را نادیده
نشمارد وکتابه حجرهٔ وسیعش بمرتبهٔ طول دقم نداده که عطارد
بعرض آن درنماند بذوق قالی شوق طراوت سوزنی کهکشان
بخیهٔ ثوابت وسیاره ساخته وبشوق نمد سحاب لطافت کاونکیهٔ
آسمان بعلاقهٔ مهر وماه پرداخته کلاونش مسند کیوان صبا نبخش
چشم خانه باغ ارم کردیه وازنقش فرونش پردهٔ ناهید لقا
دروازه صوت بلبل رنگین نوا کردیه ربا عی

نکشوده باین پرده چوجنت ترغیب بشارت دهنرش چین مشرق جیب
کل کرده بروی کارش ازکلک قضا هرنقش که بوده درپس پرده غیب

هشتم بهار این در سراپستان که دوران نشاط عیش او کشوده است
نوبهار خویش از جملهٔ خدمتیان طبسه شمرده است ساقی بقدح
رسانی کل ازسوی غنچه قلقل انگیخته ومطرب درنواسوزی بلبل
بچغانهٔ سنبل دراویخته اگر محو حدت باساز بجنگ آمد پیش عهد
نمی تبست صوت سقی الله شراباً طهوراً بقام می پوست ازدهر یا
نشاریش خط شراب بمرغان بحرهم پرواز واز حوصله داریش خم
سحاب باترشح سبوهم انداز بیک موکی نقاشی پیوسته درخط خود
منظور اعتبار وبهم نکی کابش مادهٔ خوان تجلی ملحوظ افتخار
بزهر باده حرفی شیشه ها بالید کی سرو یافته وبجوش نغمه شکفتگی
سازها برقص طاوس شتافته صفحه نشی چهره نقش برنگینی صدای

مطربان وکبندهنت فلک مقرنس بطراحی صوت مغنیان نغمه سرایان
چون باب اهنگ زمزمه کشوده اند این ترانه را بزبان خطاب ترنم نموده اند

رباعی

ای دهر بپیش بود عیشت سردی دوران زنی مقام دوقت مدری
قوال ترا سرود نه پرده چرخ از نغمه قانون ترتم شدی

نهم سرود فهی از نغمه شناسی او سازها بمرتبهٔ شوق این علم روی نمود
که در تحصیل مراتب سرود هریک فیثاغورس عهد نتواند بود
عود انگرم خوانی سبق آتش در مکتب مقامات انداخته ورود
از ترزبانی در مراتب در اوج نغمات دوتای ساخته نای از ابجد
نغمه سازی بالف درمانده است وقانون بر تختهٔ سرود نوازی
مشق صدا رسانده است طنبور سه پارهٔ پرده ها را بنخاط میدارد
ورباب الفیهٔ تارها را بحافظه می سپارد دف شعبده جلاجل را
بی سعی شیده وچنگ قواعد مضراب را بی قصد دمیده نجنگ
از کشکول مسئله نخواند که بشرح راست کراید وموسیقار از سه
فصل مقدمه نرانده که بقول درآید ارغنون صندوق علم سرود را
بی قفل گذاشته وچنتر بجا لعهٔ اصول کردی سرپا بش داشته
صدا در مندل عزائم چون نخواند که عمل تسخیر طرب سازی میداند
ودر مقام عمل نشاط پیمائی تا ال وقوف مجلس آرائی اندوه محال
طرفه مزمد عیش آن حزدین بکشود سحر که کف اخلاص کرین
زان پیش که آید بلبش حرف دعا آید بزبان استجابت آمین

چشم و فیض طغرا مامین نازه مقالت که از ترجمه لفظ ختکی
نخواهد پذیرفت و نشنه راه انشا که جویای آب حیات است
و در معنی خیرات جاری او خواهد شد گفت رباعی

ای ملک وجود بر درت ما و ابی اقلیم در ز کشورت مرحبا
گردون که علم بیلک جهان سوز تست بر توسن کبریاست تعالی

حمد اکبر پادشاهی که لشکر نوزخاتش در هم جانب تخت لاسکا
پیداست و شکر جهانگیر پناهی که فوج ظهور صفاتش در هر طرف
سیر بری نشانی هویداست مکوریش آن خسرو ازلی هندوی
افتد نار چرخ از پذیرفتن بر جلال داشته و بتسلیم آن شهریار
ابدی بر همن هلال فسقه فلک از مهر دست بر سر انداشته باو در
رسن لاهوتیش محل تشریف یاجی شفقدان اماکن مبدا و معاد
و تره جروکه ناسوتیش مقام خلعت پوشی عمالکان سواضع کون
و فساد بتحریک مطاوعت درباریش فیل سپاه شبرا از صبح دودندان
بر کوه خاور به مهمیز چابکسواد مرکاریش اسب سفید روز را
از خورشید سم بر فشته بلشکر در پنجاب زمین جبروتش قصبه
سرهند مشهور با اسمان در هیار تقیه ملکوتش دود خانه کنک
معروف بکهکشان شود کند در اکبرآباد زمانه بوضع خاص لطف بیکرانه
زدربارش کران پیدا نیست کوکب برد روز بنه سعد زنکی شب

بر خیل سحاب آن خوش ستاره ز بحر خزمی بخشد نفاره
عظیم الشان کرد در اچو اب دهد از ماه نو ماهی مراتب
چو لطفش ماه راه انگیخت شبرنگ کمان رستمش داد از پی جنگ
با نشخانه مهر عالم افروز سراپا پاک ذری بخشیده هر روز
کند تا فخر سلطان خجسته شام اتاقه از هلالش داد انعام
بر برقوا نداز بر برنکاجی دهد هر سال یک دریا کاجی
چه خم فرش در سنراز اسمانت که چلقد دار فرش چل تنانت
جهان در فوج قدرش نیست قلیر بجا راتینه پوشی از عناصر
بحکم او سمند برخ کردان ز خورشید شش گرفته داغ بر ران
وصد لاهوتیش صلوات بر جهانگیری که در اسلام آباد مدینه از بهار
سخا سعید اران شهریاری بر بهزاد همایون رساند و هزار ملتان
تحیات بر شهریاری که در نوروز دین قیمتی تحف از نیسان عطا جاکیر
داران طریقت اطفال برک خرمی کردانند

در هند سواد اعظم کون و مکان شد حکم ز شاه اکبر ایجاد نشان
کاین هر دو حذیو را بود هر شکوه در وقت سواری ز فلک تخت روان

چون ترانه مدح خسرو شام و حلب بقانوز هند تا مهار زهره
چنگی
رسید قوال زبان بتال نواز دو بسراک خوان وصف مهرانجم میمون ابد گردید
شبی که از آب و رنگ دبر بق روز هولی هند شش جهت را تر و تازه داشت

وصرخ شباهنگ بقانون مطربان سند مقام سرود را غیکذا
ماه بذوق دایره نوازی پوست اهوی چرخ بر چنبرها له
کشید عطارد بشوق موسیقار سازی قلمهای دیرینه فلک
طلوی یکدیگر چسپید زهره بچهره نغمه بسته نگار بچنگی نوازی
کاسه بدرشت خورشید براق صورت نمای حصار ذره شعاع
بریکا پنجه هلال ثابت مریخ شمشیر خود را گذاشته کف بخجری
قوال گشود مشتری طیلسان خویش را برداشته بر پرده چنگ
آسمان کوک نمود زحل دادر مقام از طمکتان خواهش نغمه
سازی رود گشت قطب دربن هنگام از فرقدان مدار بنوازش
نالی گذشت نقاص چرخ از ماه سهر سرشته دار زدکمانی
قوآل زمانه از دانگ سپهر اصول گیر نغمه سازی سهیلی دیرینه
بنواختن نپرداخت شعرا از سلخ ماه عود نغمه افروزی ساخت
داس ارتار مدار ابریشم نواز بود زحل از نقطه اوج صدای پنج منود
شبی دوران بساز هندیانت زکردونش بکاوج در تهدست
شبی علیی درین فیروزه ایوان شده تنبک نواز مهرتابان
شبی چون عندلیبان نرطایر زجوش نغمه کل دین دوایر
شبی کفالخشب از نغمه خوانی اصول افروز دستک در روانی
شبی بکجو بنات النعش را صوت نگشته در طرایگاه فلک قوت
شبی رعد از سحاب خود زحل زد زبانه باز برقش دیده دوشن

شبی هندوی چرخ از شوق بغم زنیجا مبحواستش طابع خزر
درچنین شبی حبانگیر اعراب چشم در عشرتخانه اسلام از قوآن
حقگوی دانشنیز ناگاه از پیش اگر شاه ملائک خدمتخواه
جبرئیل امین بطرتود الکوکی شادمان رسید بعد از سجده و تسلیم
بروجه امر عرض عرض نمود که حضرت اعلی دادر زینت بخشی بارگاه
داده و بجمله تشریف بردن صاحب عالم بنده دا از دربار معلی
با اسب خاصه خویش براه فرستاد، درچراگاه قدسین اگر زده و مصر
با این اسب میگفت درشاه راه انس از نیله سپهر بگام اول سکون گشت
طاوس زرین مرصع نیکه بان کوه پاره تعلق دارد پای رکاب تبلغ
از سراو طبع وحجی نمیکند اگر بطویله در آید صوفت از حل
خرقه پوش واگر از طویله برآید سالک از زین خانه بدوش
باد پای جهان سیر برق اگر دل این زهره دیدند بطرتو حیران
از غرب شرق یکجو نتوانت فهمید دریای تنش موج براق
خوشاب هرچند طوفانیت کشتی زیبش بروز لنگر رکاب
درمقام امانیت این فیروزه سم لعل پیکر بطرف دریا اگر میدوید
دست روانی آب کوهر صدف دنک آرام نمیدید نیکه از تنک
خویش بارگاب جلدی گرسته بیک تار بیانه از چار جامه عنصری
بیرون جسته اگر سایه این اسب بر بساط شطرنج می افتاد قبل
آن نساط را مصنوبه علی الاعیان رخ میداد نقاشی که قلم بدست گیرد

این فرمان انگیخته چکیده مرقع بخلق عرض دنیا در صلف ریخته
آن شاه که اکرمیت دایم کارش زین مرحله سیج داشت در هر کارش
شد حکم که نزد تو جهانگیر بهی آنم که شوی تاخته در پایش
بعد از استماع این خبر شهریار دریادل تمام مرتکب سواری گردید
و شور سواری خشکی و بحر و هر از جلاجل پیادگان در بیغام دریار
معلی رسید و بمقتضای امر عالی استقبال سپهدار واحدی
سپاهیات بظهور پیوست و بموجب حکم معالی پیشوا از کار کنان
و مقتدای علویان سورت بدست یکطرف دیوانیان عقول قدسیه
با اهل فر و بدار و معاد بکوشش سرافراز یکجانب بخشیان
نفوس عالیه با مردم لشکر کوه و دشت و بسیلم حشاد در جنب دریا
این مرحله شرافت چرخچیان ثوابت بسرخوشی دوان در پیش و
پیش این بادیه سعادت مشعلچیان سیاره بچشم خود روان انتشار
کره اثیر همه شب اندازی تیر شهاب از شعله کرمتر فانوس دار
کره زمهریر در قدیل سازی سحاب از موم نرمتر قوالان در
شاهراه منازل مقامات خواندن دالک و زلک مطربان راه در
کذکاه بروج سپهر هوا صنع نواختن تال و مردنگ فیل کردن
از هجوم سواران مهتر دست و پا کندن اینق کیتی از علوی
پیادگان معروف سیاسیم کشتن کره در تردد مردم دریا از
رنگینی کرده طرح گلشن عباد نگاپوی خلق بازار از نازکی خانه نقش چمن

بلغ میوخت از رغنوان رو حله داغ ده دست زجشن باشد در کردن
از بکه متاع خرو شد بدکان بازار شکفته تر شد از کوچه باغ

هندوی قلم اگر بجا رسوی تعریف بازار شتابد از کثرت بیان
لفظ و معنی راه بیرون شدن نیابد لهذا باید کان بعداد اصناف
بایدش گذاشت بشرط آنکه سری ظرف اختصار تواند داشت
قصاب چون از بطن شتری بذبح کوسفندان فربه کف کشود حمل را از
نهایت لاغری با برهای فربه ست نبح نمود روغن کران چون ثور را
در کارزه خانه یافت بجهت شعل فروزی ماه بروغن کشی سپهر شافت
حبا زچون بدستیاری اختر آرد میده صبح بدکان رسانید بجهت
علاج شتری زیاده سر چوذ را پیش دست خود کرد اند خفاف
روزی که بطاقهای دکان نقش خوش رخت الوان میداشت
دوشاخه را از نزد یک سرجان طرد و چیدن نقشها برداشت
حداد چون از کوره پرتاب آهن زنجیر سازی برآورد اسد را
بجای نیر قلاب بزنجیر فیل سرکار در آورد علاف بموجب فراخی
حوصله خرمنزار دانه بدکان رخت لیک بخشنده تلک مزرع
سنبله بجهه خرید و فروش در بیاویخت بقال چون متاع لذت
اساس بانواع و اقسام در دکان چید برای فروش کردن آن
اجناس غیر نیزان چرخ ترازوی مذبذب عطار و قرکه از هر سو بجهة

آهن دکان داده برداشت حب الوطن بدل ما چو به غربت بطبله
خود گذاشت چامگر بزر و باد و هوا نقار اخگر شفق و اتابش
نکشید خرواقای لشکر صبح لوای قوس را چله تیر اندازی ندید
اسپر این رفیع بازار کوشت بزر اقابل دکان بیافت و کرنه پیش
چوبان بز حصار بقصد خرید کردن جدی میشاخت کانه چون
برای شستن رخت نزدست آب کشدن چاه کردید بزور سر شته
داری بخ غیر لوح چرخ بار سن خویش بزید کبابی اگر بخو نکرمی
اخگر حوته ابر تا به نخ انداخت جوش فرو کرد و پای اختر زار میان
آب کبابش میاخت ماست بند چون بجهت شتر بان شیر صبح را بزی
کار خود برد در میان پنیرهای لایق دکان پنیر سفید ماه را ولی بمک
شیر حجاز درین بازار بر آب و تاب دبکه نان پنیر اخوب آبوخت
کلبنه کلوچه زعفران زده آفتاب بقدر خنو در تنور او نوخت
قناد چون از خرمن نیشکر بکوی شیرهٔ قند و نبات کشد از خوشه
جنبی او چی اختر حلوائی بازار طمکان کرد ید سیمکش از کرفتاری
کلابتون بسیم طلای آفتاب نپرداخت و کرنه بضرب چکش کوناکون
بر سندان خوه نقره اش میاخت شمع چون در شام این راه
شمع را عشتری خود میشود از رشک چون پیه چراغ ماه شمع کافور
صبح در کذار بود صراف این بخته بازار بسکه مدار بر سرخ آفتاب
کذاشت سیاه سفید لیل و نهار پیش او یکدیار اعتبار نداشت

شیشه ساز را بسکه از فراخ دست هر دم سنك بکور و افتاد اکثر
شیشه چرخ بسنك آه میکذشت انده کان خویش میتوانست داد
سکر بایستن تکای دکان بفراخ کاوی اعجاز پرداخت با وجود
کوچکی پتك و سندان دیك بزرك ملك را چرخی ساخت حوض
تا دره کاچخ زنکار کالی ابداد و رباط بچه ان عکس آن آینه پیمر توار
بیاسمین نزد کواکب نرسید نقاش اکر چه بر کش زمانه کاغذ صوری
خود دانموی چهل و هشت صورت این باکاخانه از بیوقوفه او معطل
بودی میز فروش هر چند از باغ سیم بار آوردن میز طیاد کاندا شت
ایالی تاریخ و تاریخ ماه و مهر مدار او درین بازار نکذشت کوآنه
درین سرزمین هزار کرباط کوزه و سبو نچید آبکش محالات قضا
و قدر سبوی فلکرا از پیش میخرید حیاط چون در زکری قبارا در دل
خود بزیك و بافنش ببت سودن رشته افروز سهارا از سرعت بخیه
دوزی آن سنکت حلاج را کر در کارخانهٔ شته چرخ شکوه بکمان
نیمرسید کوه پنبه صبح از پنبه دانه بضرب کدار آلت پاك میکردید
اتو کش در دکان فلك بساط با آتش فروزی سیارات پرداخت
بحقه رخوت رسانی خیاط انوری مدار الیاخکر شفق کرم ساخت
بزآزه هر کاه بچو بکر محور قماش حریر دکان خود را بپود از بهای
ثوب اطلس و منجر در ازی چنان کزی بساد کمبود صباغ اکر هزار
کاهکشان بزیر دیك قرمز بزی نکذاشت کرهٔ ثبت سبزه آسمان را نه

رنگ سرخ شفق طرفه نمدانست کحال از زبردستی حکمت شناف
ابیض صبح بکند رنگی او در بحر دکشیدن آن بی زحمت آب سیاه
از چشم ماه بر می آورد حکاک از کوهر فروش زمانه دیرین باز آورد
مهر بالی نیافت و کرمز آن لعل تراش یکدانه بالماس تراشی صبح میسا
دباغ از نطعات شفیه کار اکر بپوست دان چرخ میدید در کف
سازنده روزکار خاش بجام پختکی میرسید زد کر بعد دکوب
خورشید صفا کر دیرین بازار دکان فاختی از بهر حلقه کوش ماه
نو بکدا از نقره پدید چه سان پرداختی شعر باف چون بر نورد
محور کار سیاک و مطبق دا کشیده ماکوی هلال دا از یکی
دو سر قابل بدست کرفتن خونش مزید سخره فروش در خور
وسعت دکان ازین بازار اسباب نه پذیرفت و کرنه چرخ را
باجمیع اخزان مشت سنک زین بساط خود مکفت تنبوط دولت
ستان بیرون پان تا کف بجلد کردن آهک صبح نکشود پیاری میلز ما را
بجهته آن با مقراض هلالی خود دیزه نخنود کفش دوز دا از پاکر کل
هز مصالح آب نکشده بخاطر نکذشت والاچه کفش مردم مطهر
کیتیهای افلاک صرف میکشت قلمکر از داه وسعت دستکاه
سکه قلمی صبح را بدکان کشید دیک سیاه چرخ را چون طبق
ماه بهر خویش سفید تواند دید سرلیج اکمل از روی استقلال
در دکان بازار دون نشست بجهته اسباب آشنا بر زین هلال از طشه

شهاب دوال رکاب و بست تکلق دوز کار خویش را چنان
بر طاق بلند کردون نکذاشتی که هیچ دوختن تکلق در دکان
مصالحی غیر بدیع نداشتی نعلبند بر اسبان چرخ نورد
چون باوج چکش زدن بغل رسید دستش از داه کردن
آهن سرد زمرد و پیچ چنی اختران کردید بیطار ایستکاه سواری
سیاه اطلق ایام را بدیعمل شناخت و کرنه بحکمت خود را بدان
کیاه هم ترکیب فیل سپهرش میساخت علاقه بند چون از کار
نمایان نام و اوازه استادی بر آورد آفتاب در حلقه شاکردان
بجهته ابریشم تابی در آورد پرده دار از تار و مدارات انجم سراچنان
مستحکم نراند و خت که سایه شرار از قابی بمردمک بیفتد پرکار
نتواند دوخت تیغ ساز روزی که بدکان شتافت آفتاب پیشه
تیغ را خاک نکرده بدست او داد تیر کر چون در کار خانه
خویش با نواع و اقسام تیر پرداخت و تیر شهاب را از قابلی کشن
چون تیر خاکی صحرا نداخت کمانکر بجهته آن خرد جهان اکر چون
سریشم کار نمی چسپد همان سیه شاخ فلک را دوران بته سوهان
کهکشان کی میدید زره باف از عالم حضرت داود در صنعت مربیه
اعلی پذیرفت زره چرخ کبره تر است از دود بنفشه روشن او
کر برابر مکفت صیقلکر او زار خود داراست که اینهمه شب را روشن
باید کرد اکر درین کار خاکستر نخیزد فلک را بداس خاکستر چه کار بود

نجار وقت تراش در آسمان دسته تیشه هلال را نساخته بافت
از بسیاری کار مردم در دکان نساختن آن نوافت شناخت
سوی تاب اگر بجهته هر بی پا و سر دست بشغل رسن بازی میکشود دلو
چرخ بدور آن نزدست هنر در چاه حوادث کسی رسن نمی پیمود
سیاهی سازنجر و الانی رقم صداد از دود چراغ کواب ساخت
لهذا بوقت صاف کردن یکقلم در شراد رشیشه فلک انداخت
کاغذ فروش در بهر چهار سو کاغذهای الوان از میشه ناکاه
از یکطرف نساط او کاغذ سفید صبح را باد برد صحاف از بسیاری
شغل در بادکی در کارخانه خود می نشست و کرنه بجهته قدرت
نمائی کار جلادی بر عمر عمر فلک می بست طلاکوب را از کل
کثرت مشتری فرصت جزئیات کار خود نبود از بجهته با قلم فولاد
مسطری ورق طلای همرا کتابی نمود دباغ
از دولت آب رنگ او رو بازار کردید هنا چو قرمشه نقش دیکار
صد پرکنده رونق طهوا می پاشید زان بجهته کابود در کف مشتری دار
درکان هلال کمانی که چون تیر شهاب پروای آفتاب نداشت
بجهته قربان آن نشاندار قاب قوسین برکف نیاز کذاشت
رفعتخان بدهر پیری که چون شمشیر برق محتاج بدی نبود بآن
زره پوش حلقه چشم نظارکیان پشکش نمود هفتخان ابر تا از شفق
به نکارش فیل سیه بطار نه پوست در موضع پشکش از باد ان نیاز

نجار

نجار بر پایش نزنت سردار خان اکلیل چون تاج مروارید خود را
لایق ندید بقصد کذرانیدن از ایوان فیروزه بر سر آن راه دوید
برد لخان ثریا چون در باب پشکشی سمندغیرت انکیخت کوهر خزانه
خویشرا بر طبق ارتفاع ریخت و همچنین از باقی امرا مثل فتوحان
سعد ذابح و بهادرخان سماک رامح و کیلخان و جنکیخان عوا
پشکشی بس انداز خویش بوقوع پیوست و بجرانی هر یک در
خدمت آن شهریار صورت نبست پرویز طالع کز طبق زرشاب
آن خسرو نمود بکاید اعدایش در کیخی بروی بخت خود کشود و همایون
قسمتی که بکذرانیدن بوک بزرکی پرداخت بچمن آرایش بخوی را
طهال ریشه امتیاز ساخت الحاصل چنانکه حق شان از من اباد
کعبه بالله اباد عرضش رسید و بعنایات اکبرآباد پادشاهان زیاده
از آنست مرتبه خرم سرافراز کردید از آنجا که جدائی در میان
نبود در باب حکمرانی صوبجات دین رخصت یافت و حسب ضبط
پرکنات اسلام فرض نمود از الله باد عزم پیرامن اباد کعبه شناخت
رعم شاهی که قویدل بحق راه نمود از نور خدای اکرامید بین جود
یکرفت بر تیغ اکر چه از انچه عجب در طالعش از انل جهانکیری بود
اما بعد اهل هوش را صحت این تحریر کواه اند و بر صدق این تقریر
آکاه که فقیر کاه پادشاهان بدولت رقم نسوی پذیرد و طومار
وقایع خسروان بر برکت قلم رونق میکیرد وزیر انرا بی سازش خامه

در خدمت سلاطین چه کار دبیر انوالی نگارش نامه در حضور
خواتین چه کردار نویسندهٔ برات بی دقم طرازی سرکار
معطل و نامه نویس با خط پردازی دربار محمل فرد بغیر تحریر
بنا گوشیت از لف غیر بن ورق بدون سطر پریرویت بی
طرهٔ مشکین مرقع دل از بحر خط شعاع و حاشیه دراعهٔ فشان مزید
مجموعهٔ دل از خط خوش جدول و سر لوح میزد سفینهٔ خالی
از سطور کل کشتیت بی مردم بیاض تهی از قوم صحبتی انجم
کرد قلم رشتوی مقصد اقصای خط نرد شناسای فرد نور مصفا سبب خط
زیب کتاب ساز ورق گشت بعی بدید ازده صورت و لبک زیبد نقطهٔ خط
خامه چو بند حقه باز حقه بود اصلی معرکه جز فرد نیست معرکه آرات خط
بر سر خط آسمان لوح و قلم را نگر پستی کاغذ مبین کز همه بالاست خط
بی رقم سر نوشت نیست عالم اسخی تا چو قلم پا نهاد بر سر اشیاء خط
گر تلک اصلاح را چون تو توان شاه خواند بر رخ معشوق فرد زلف چلیپاست خط
گرچه ز طغرا بود حکم شهان زیبنده تر چون بر قم رو نهی زیور طغراست خط
طغدا اجمید سکندر حشم طغان سپاه هوشنگ دارا حشم سلیمان بارگاه
افراسیاب ممالک دانای شریعت گنجور و اقالیم
آگاهی طریقت خط فرمند مباچه قواعد پادشاهی ورق نگار خامهٔ
قانون دین پناهی بنوشتن هفت قلم چنانچه باید مرتکب گردیده
و در هر قسمی از رقم نهایت کمال رسیده خاتمه بند قضا چون بدیوان سازی

تحریرش پرداخته مقطا او را از دفتر تنبر ناهی هلالی چند ساخته
برای چیچه قلمدانش اگر مصالح درکار نمی بود شاخ بحیر افتاب
از سرش جلالی نمی نمود اگر بچهٔ کاغذ گیرش استخوان حاجب نمکیش
دندان فیل گردون از دهانش چاسان میلاشت ی خامه اش
از شیر نی حروف بیشکر سرشت داده و کاغذ نامه اش از دنبهٔ معای
بلعل تر قطعه فرستاده دست اجلالش چون باصلاح کاغذ مصر
حنا پرداخته تراشه هلالی از سر مقراض بدر لقا انداخته تا
سودای دوات از کلک زنگین چو بکل نرساند از نارهای
لیقه نبیه بهار عاقل ریشه مذواند چون از کلک خرمی بنجاد کاری
احکام پرداخته تا نی خط بجانب ابد از زیر مشق اجلال ساخته
قلم خط خوشه دین گر نوشت فرمانی ورق یابت امینه کند گردد
شپر تازه خطش بود موج آب محیط صدف ز طرز تراش کفی بگوهر کرد
کمر از هلالی یابد بخشم اهل خرد دخامه دانوح نون اگر منور کرد
دبیر چرخ که نامش عطارد آمد راست برای نغمه اش از زود خوش مسطر کرد
علای مهر بپای ورق کشد پیهم چو طرح حرف خود اشاه کرسی از زر کرد
بفرق خشک خطش الخیان تری پیوند کمار طوبت آن خامه را شاور کرد
ز تازه کاری خطش عزد طغرا سرخ بدست خوش قلم را چون سبل تر کرد
بعلم چون حضرت اقدس ازوی تعلیم قابلیت منصب دار انوار علوم
دستخط همایون سراز میاخت و ایشان هفته بر خوی استعداد و اندا

در عرایض خویش بتعریف رقم دلکای پرداخت فرض شد که در ریاض
مستی بخشم فیض دستور العمل بخیر تحریر درآید تا اقران و اقتن توفیق
الهی قواعد این توصیف و خط اشرف برآید از آنجا که بحرف غرضه
داشت مصدر بودن واجب العرض مشهور است در مقام رتانه تیمنا
بظهور کذا شتن این لفظ طغنه حضور است اولا بحمد احتاج
عرایض قواعد ثنا قفی خواهد کرد تا ثانیا برای اختتام معروضات
رسوم مرقم خواهد رسید رباعی

چون وصف خط شاه جهانگیر کنم فردا ز سر دوخامه زنجیر کنم
لنگر کش معنی شوم از اقبالش اقلیم سخن را هم تسخیر کنم

این رقم بستی بصود دارد جا بر ابی فروغ نکدارد

بنور فدویت قوی شمس الدین دعوی ذره سان بشرف عرض
ناصیه فرسان سجده دربار عرش انوار پرتو حضرت همچون
و روشنی بارگاه گردون ابد الله شعاع پذیره میرساند که فرمان
خورشید نشان شعاع خاتم اشرف مزین و بفروغ نشان
اقدس مصون در منزل قمر پور ساعت مطلع لمعات دختانی ده
کوکب امتیاز تابنده گردید و از مطالعه حروف نوازش دریافت
باوجاه ضوء تفاخر و مباهات رسید و خط عیوق پایه
مهر انجلا شعشه ظهوری پذیرفت که لفافه انرا از بحر دلکشا
طومار صبح توان گفت منور ساز قلم حکم رانی سلامت کذا و کذا

نسبت ایجابود ز فصل بهار صفحه را خرمی کند گلزار

لهذا غلام وشی یعنی ریحان حبشی بی برگ را در خدمت سرمبز
شد های جنت مرتبه طراوت نثار جهانبانی و نزاهت
نهاد صاحبقرانی دامر ربیع اقبالا عرض مینماید که گلدسته فرمان
لقب در طریق فصول بشقایق کاری زمین درود پرداخت و مرز
بوم و کن را از خرمی بنفشه خط اقدس رشک فرمای گلستان ارم
ساخت نیم یاسمنی کاغذ حکم تن خشک این بی نصیب حضور را تازه
کرد و شمیم ریحانی خط فرمان دل از زاد این محروم کور فشرا
بحال آورد دونوچین والا رقمی سلامت کذا و کذا

نسبت ار نسخن بپوشاکت لیک خیاط کلک چابکت

جویای ابریشم الطاف خاصه یک شهرف باف در لباس خدمتکاری
بهرش خلعت یافتهای گرانبهای نوروزاساس لایق جامه اطلس
و قابل چهره زرتار مهر ابد الله جلاله میرساند که فرمان
مطبوع خرد بطیع و مثال دادای کیهان در چین طغیه میلک بانی بنده
کمخای امتیاز بخشید و رشته تفاخر از دیبای ورود تا کارخانه
زربفت گردون رسید از تفاتش چتر فروش طراق ساختن کلید زیبا
و از طراحی قلمکاری خطش راه منجر سازی شتافت تشریف دو دهم

حکم پروری سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بنغمه می باید که سرود از قلم بگوش آید

دعا سرای جوینی عبد الحافظ حسنی از مقام بندگی و در خدمت
شعبه گزینان عتبه حجاز مرتبه فیض رسان عرب و عجم آفاق
و نوا بخش بزرگ و کوچک عراق لا زال سرود ایامه ترنم عرض
مینماید که قانون بهجت انگیز یعنی فرمان مسرت آمیز در حصار
نیشابور ساعت نوروز ساز نشاط آوری عشاق دولت گشت
و آوازه نشاط بچنگ آمدن آن مقام خط همایون از دایره چرخ گذشت
کاغذ بسته نگارش در صدا شوق افزاتر از دف نوروزی بود و سطور
موسیقار آهنگش در نوا ذوق پیمانرا از نقاره عیدی نمود صوت آزمای
نی کلک حکم دهی سلامت کذا و کذا

سخن از نسبت تصوف کن شمع گفتار ما سوا یف کن

مرشد پرست حقیقی درویش عابد صدیقی فرایض بندگی عارف
پسند ادا نموده بعرض خدمه سریر عرش نظیر قبله برایا و کعبه حق نما
ضاعف الله مراتب خلافته میرساند که فرمان کشفی رقم و مثال غیبی
شیم بساعت خوبی حال فیض ورود بخشید و از یمن دستخط الهام
پایه در سرای شیخ فرید این مرید بمقام حقایق دانی کارها رسید
بهدایت الفاظ ناصحانه اش طریق سرانجام اولیای دولت یافت
و بدلالت معانی واعظانه اش بنهج اهتمام دعاگوی سلطنت

شتافت

شتافت غوث الثقلین دیار والا رقمی سلامت کذا و کذا

نسبت ارتفاع لازم گشت دل ز منسوب انحطاط گذشت

رتبه جوی مدحت علا بیک رفعت از حضیض پست متعالی
با اوج داران بلند خیالی سده علیه خاقان افلاک خیم
و فغفور کواکب حشم لا زال سمو قدره عرض مینماید که فرمان
تفوق نشان در بهترین وقتی سرای معانی را همرونق بیوت انجم
گردانید و این ترقی خواه ابیات از مطالعه اش سر فکر باوجگاه
شعری رسانید چون از علو دستخط والا نمط حروفش بر کرسی
چرخ بود هر سطر آن عرشی کلام رفیعتر از مد کهکشان نمود
حکم فرمای عالم بالا سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بدلخوشی رو داد لب بفکر شگفتگی افتاد

طربناک یکدلی شادمان قلی متعطشانه بعرض سرور پیمایان درگاه
تفریح پناه داور تمام ذوق و خدیو سراپا شوق دامت بهجته
اقباله میرساند که فرمان طرب انگیز بدستخط نشاط آمیز در عیش آباد
ساز و برگ افزونی انبساط گشت و شب ورود آن حکم خوشحالی
چون روز عید بشادی گذشت تا کف مطالعه اش در آورد حنای
شرافت دست داد و تا در بغل محافظتش گرفت قبای سعادت
بدوش افتاد خلعت ده رقم یکرنگی سلامت کذا و کذا

نسبت حلوی دل انبذ بود چاشنی زین حروف مبذ بود

نخلی کش قندهار و مصری شیرین کار نوش یاب دعای دولت شاه

بلاغت با فکان سجدهٔ حضور کامیاب عمل کدوی اسمان و خرمند

نیرنگی کهکشان عرض مینماید که از سهند ورود فرمان ذی شان

این نخ حلاوت بعد اسمان بحلاوت قرب رسید و از انقاد

خریطهٔ نباتی آن شیرین کار بمزگی خربت دکن بمزه وطن هند

کشید از شیرینی دستخط مبارک کاغذ اچون قند سفید مستوان

خورد و از چاشنی نوشته های این سطور اچون نبات کرسنا بدهن

میتوان برد شربت دیز قلم حکم دولتی سلامت کذا و کذا

نسبت ایجا بود زجنبک و حبال یکه تازد قلم چو رستم زال

کینه ترکشیدان خنجر یک شیخ کمان جرات نمای تسلیم گردید بعرض

دکاوران عتبهٔ فلک مرتبه رسید سلطنت نشان و دارای کشورستان

شرف الله افخم العالم بتخیره میرساند که فرمان اعانت تاثیر و مثال

امداد تعبیر در عین بیراقیری لشکر شاه معاون پرتو و رو بداخت

و راه تاریک بتخیر دابطالع این فدوی از کوچهٔ شرقی روشنتر

ساخت چون از دستخط خاص ظهر خواص سور گشته بود افتخار

لواحق مغفرت بفرق سایهٔ او نمود فتوحات بخش قلمرو کیتی سلاح

کذا و کذا

بجواهر دهم چو نسبت حرف زینت آید بخاتم قسمت حرف

خرف بحر نوکری ابو لؤلؤ جوهری عقیق جبین سجدهٔ جبروت

کشته بزیور بنیان تخت فروزه رخت زینده تاج زرین و

برازنده چتر سیمین لازال گوهر بساط عرض مینماید که فرمان

لعل سایه و حکم یاقوت پایه بساعت لالی بنا در مهزل نکینه فیض

ورود تا واق زبرجد بخشید و این گهربار ک از مطالعه نیلم

رقش چون الماس دو سفید گردید لبکه از کلک مرجان سلک

حضرت معنی جواهر ریزی مورث نسبت حروف خط مروارید

خط اشرف بر کرسی مرصع میتواند نشست سیلانی فروز دولت

حکم سلامت کذا و کذا

نسبت نور اگر نبود قلمی نتوان یافت ظلمت رقمی

شمع طلبه استانه سوخته قلمی پروانه بعرض چراغجیان انجمن بهتاب

نشین شعاع مصباح اجلال و فروغ مشکات اقبال ابد الله انوار

دولته میرساند که از فرمان سراج حیا و مثال مشعل ضیا در شب

نور و زاین بندهٔ دیرینه بتشریف پرتو و رود رسید و از روشنی

کاغذ و حروفش در یکفانوس چندین هزار شمع و چراغ دید

بتسلیمات این عنایت گری دست خویش با فروغ اندوده ساخت

و بسجدات این کرامت خطی بنورانی گردون خط پیشانی پرداخت

شعشعه طراز کلک فرمانده ی سلامت کذا و کذا

سلیمان چو نسبت آید بیش سوی خط دهد زند ز شوکت خویش

سرکرده سلیمات داود قلی بیات بوی سوسنانه و در خدمت سلیمان
بارگاه جن و انس پناه خدیو بساط گزین خلافت و سلیمان تخت
سلطنت دام اقتداره عرض مینماید که فرمان غرایه پایه و مثال
پری سایه در بلقیس آباد چون موکل اسم تسخیر بغیض و هاتفی
ورود بهوست و این ملخ حقیر چون ساکن سدره غرام خواند
نخواهند دعای دولت نشت اگر دیو ترکیب سطر او نیفتاد
کسی نبرد از هر جنس نخواهند و اگر مور شکل حرفش تر نهاد
سلیمان بر کرسی دستش نمی نشاند هدهد شناس قلم حکم
دانی سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا ضرورشد بشتاب تا کند خامه سیر عالم آب

سرخوش غلامی در بار بستی پیک افتاد مینا دستور سجلات کرده
بعرض نشاء داران باده عنایت حضور خداوند جام جمشیدی
و داراى خم خسروی زیدت اسباب تعیشه میرساند که فرمان
کیفیت آمیز و حکم دلخوشی انگیز با بن خمار کش محرومی حضور در جلیر
باده ورود بخشید و ترجمانی نشاء درک مضمون تا سبوهای
خشک افلاک رسید اگر ساقی کلک حضرت دلیرانه بشارت رسانی
تحریر مخمر راحت سیاه مستان الفاظ را در بزم ورق بیشتر
معنی که میباخت کامیاب ساغر فرمان نوازی سلامت کذا و کذا

نسبت نوبهار دلخسته مباد کاشن صفحه را خزان مرساد

جویای برگ در بانی طفال پیک ریحانی بعد از زمین بوسی ادب
در خدمت سرسبز شدهای باغ سرپرد گلستان نظیر داری بحر پر
و داور خشک و تر لازال نسیم ریاض خلافت عرض مینماید که
فرمان برق نشان که همواره دی دستخط والا قطعات از بهار
بیارش فیض ورود خزمی انگیخت و بهر نزل چار باغ که سه برکه آب
از دو طرف بیک خزان پژمرده بود سیراب تازگی ریخت و اکنون
سرنامه از در کشای حریر بوستان خبر داد و صدای کاغذ حکم
بصوت مرغ گلستان شنیده افتاد فریاد رس پیرکان سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا دلیر شد بستیز لحن شاعر نماند جای گریز

کمترین عسکر قلیچ نیرو در جان سپارانه بموقف عرض شجاعان حدیقه
کیهان تسخیر و خداوند آفاقگیر خلد الله دولته رقعه لوائه میرساند که
از دنیا چه نصرت یعنی فرمان بقهر حمایت در وقت شمردن امواج قاهره
این نصیری با میاز ورود رسید و بر افرازی مطالعه آن دستور
العمل جبل قانون صفدر آنی فهمید چون کاغذش بخط خاص
فتح اختصاص مزین بود هر سطرش از سیاهی ده هزار لشکر زیاده
عود معاون سپاه یکرنگی سلامت کذا و کذا

نسبت اینزه وکلیم است این طور سینا زروی صفحه بین

بعبودیت صنوی موسی علوی منور چنین میخود کشته بفروغ
بنیان کریایی ضیا اساس لمعهٔ ذات حق واشعهٔ وجود مطلق
زیدت تجلیات معجزات تعبیر این وادی کردمصم کوه پایه را
بدستیاری کل ورود سرافراز کرد وبنیم خاری موجامه اش
راه سخت نکاپو را بملایمت سنك طور برآورد کاغذ خطاهایون
درانوار غیبی اذاوراق نخل این گذشت وچوب بلوه میمون
دراثار لایبی ازعصای کلیم افزون گشت تجلی پاش کلك فرمانروای
سلامت کذا وکذا

نسبت اینجا ببزه وکل شد فرد نسرین وخامه سنبل شد

دیشهٔ چوب حضور شهنشاه دیك لور بی برکانه بعرض لمعان شدهای
محفل چمن بساط ومجلس کاش انبساط حدیقه آرای خلافت عظمی
ورياض پرانهٔ سلطنت کبری دام بشجرا قبالهٔ میرساند کدرین باچه
بوستان ازمر یعنی فرمان طراوت رقم درطبرین فصول خرمی
بنسیم ورود برك رسان سرسبزی سبزه کردید وازنهار افشانی
سمون بریشه داری کل امتیاز رسید تازکی کاغذ طراحی چوب بلوه را
ازپایهٔ خشکی برآورده ورنکینی دستخط ولاذاغ سیاهی باجلوهٔ
طاوسی درآورده کلدستهٔ غای قلم رحکم طرازی سلامت کذا وکذا

نسبت حسن واغاشا کن چون قلم عشق فرد پیدا کن

ازنظر بهره پرنداد چهره ذره آسا بخدمت آفتاب خواصان دربار
فلك نثار خدیو عصر دوران کلایق وداور قابل محبت خلایق
زیدت محسنات زمانه عرض می نماید که فرمان برجبین کمال و
حکم ناهید جمال درساحت خوب دلخواه چون ماه چهارده بجلوهٔ
شعاع ورود پرداخت ومنزل بیکم اباد را چون خانهٔ زهره بفروغ
مودجامه روشن ساخت چون ازدیبهٔ دستخط اشرف جبین رقم را
معراج رسانیده بود سوادخان لوح محفوظ را بیکقلم عاشق
بیاض کاغذ خویش نمود مطبوع ساز احکام جهانداری سلامت
کذا وکذا

نسبت علم برق واضح باد که توانی زفضل یافت مراد

مستفید تسلیم عبدالحکیم بشرف عرض طاپای دستخط شهنشاهی یعنی
دربانان عالم فن جهانبانی حاوی دموز شهنشاهی وجامع اسرار
دین پناهی حفظ الله احکامه عن التعطیل میرساند که فرمان
مطاع سمات بدستخط شمس اللمعات درفاضلترین وقتی افادهٔ
ورود بخشید واین دولتخواه بتعلیم سربراه مسئله دان علم لبق
کتابخانه کردید مطالعه درحرفش ده ورق قواعد تاکید بحافظه
خویش سپرد وبخواندن هرسطرش صد جزو مقاصد اهتمام بادداشت

خود شمهٔ مظهر علوم کیهان خدیو سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا نعمه کمر و صنعت وصف بسیار خط حد بلیت

کمترین ملازمان ظهیر الدین برهان سجدهٔ وسیلم عزه بخدمت
نکته بارکاه فلک اشتباه خاقان سکندر نشان دقیقه رس جمشید بنش
نیدیت کمالاته عرض مینماید که فرمان واجب الاذعان مطاع رقم
در ساعت مسعود بنور معنی ورود منزل سعد یاور دولت اشرف
افتاب ساخت و ایزد خاقانی پیشهٔ انوری اندیشهٔ بحر آن مشتری
صیا بفکر قطعهٔ ستایش پرداخت چون در چنین عرض مطالب طول
سخن مرضی طبع اشرف نبود چنانچه باید بتعریف و تخطه خاص شود
خواص جرارت ننمود حکم فرمای قلمرو ایجاد سلامت کذا و کذا

نسبت بوی خوش کنم اظهار که شود حرف طبلهٔ عطار

عطر جوی دریای زیاد پناه لبانی جیبن عبودیت از سجدهٔ خوشبو
ساخته بعرض مجمر افروز انجمن فردوس نشین معطر بسان لباس
خلافت و معنبر نهای اساس تخت رافت فؤاد الله طیب اجلاله
میرساند که فرمان مسلک سایه و حکم عبر پایه مدتخط عنبرین چون
کشاد نافهٔ مرتبه در صدف اباد عالیه بخش و ورود کردید و شمیم
بلوغ عود بیش ازین جنگل درخت لبان عنبار مسکنه انوس فراقلک

رسید کلک اشرف ناکرسنل الطیب و قمر در کاغذ کافور بنکهت عنبات
نمیفرمود صفحه دل بنده کداز دوری استان خط بنیان عارض شد
بعلاج نزدیک نمیبود شمامه ساز قلمرو حکم رانی سلامت کذا و کذا

نسبت علو میشود تحریر مفضل معنی مجاز زین تقریر

مستاذ علامی ابد علاء الدین احمد بخدمت درجات کریان بعنی
حضار شبه کردون مرتبه حذیو اسمان تخت و داور کیوانی رخت
لا ذال ارتفاع کوکبه عرض مینماید که فرمان واجب الاذعان و مثال
رفیع بنیان از علو رتبه و قمر مزدا یاب بابین کات نایب کتاب
عالم بالا کات و از سمو درجه قلم پیش اعالی با کات از باین
بودن کتابه عرض کذشت از رفعت کلمات میتوان فهمید که بسیاهی
و سفیدی سر بر خط کلک اقبال دارد و از حشمت فقرات میتوان
دانست که لفظ معنی خود را بکریک فرد اجلال شمارد حکم فرمای اقلیم

خوش بر قمی سلامت کذا و کذا

نسبت نور دفع ظلمت کرد زین سخن افتاب سند رخ فرد

جلادار یکدل درخشنده قلی بشرف عرض ناصیه فرزندان سجدهٔ درکاه
قبلهٔ اشتباه نور بخش تاج شاهنشاهی و فروغ دیده چتر دین پناهی
دام مجده میرساند که فرمان صیادقه و حکم سنا قلم در شب
اخر جمادی الاول بساط هر تو ورود تازه بخش مشرق چید و از روشنی

تحفهٔ کاغذش این سواد خوان شام بیاض فهم صبح کردید چون
از شعشعهٔ خط عالم فروز اوج لمعات پذیرفته بود و نور
افشانی افاق از خط شعاعی بهر زیاده نمود مسعی غلام کلک
جهانبانی سلامت کداوکدا

نسبت فضل خزینی اینست قلم از باغ حرف کلچین است
غلام تسلیم و نبوشیم از زمین بی برکی بخدمت سرسبز شدهای
فردوس دربار نزاهت بهمای حسن عدالت و طراوت افزای گلشن حرا
لازالی غوث بیخ طالع عرض مینماید که فرمان بهار تاثیر و حکم
بیزالی بتعمیر از نکهت ورود این خزان دیده فی عنایق یا خیر مرور فرماید
و از دامنهٔ نمود این پژمرده فی الفاق و ابتاد کی رساند بر بجان
الفاظش از تماشای نازبوای گلستان مستغنی گشت و بشقایق
معانیش از تفرج لاله بوستان بیکقلم گذشت غلام کن خوش طرزش
رقم سلامت کداوکدا

نسبت معصف از لوازم بود گفتن این حدیث خرس نمود
بندهٔ ازلی مصطفی قلی شرایط عبودیت ادا نموده بعرض اعتقاد خلیفان
پایه سریر عرش تقریر مروج احکام شریعت و مرجع امور دین و ملت
اعز الله انصاره خلافت میرساند که فرمان واجب الاذعان حکم
تنزیل بود بدستخط ابات پایه در حافظ ایاد فیض اسمای مرادت
بخشید و این سحر خیز دعای دولت دا از قران نژادی و مرد صبح و شام

کردید از بهتر حسن خط سوره حزب یوسفش میتواند خواند و از مزایای
آیین رقم برکتی رحلش میتوان فشاند آمر قلم و سیاهی و مفوض سلامت
کداوکدا

نسبت طایران وحیادیت قید این حرف دام از آزادیست
دانه چین سجود پرنده عود عذلیبانه بخدمت بازداران و قوی شهپال
درگاه سیمرغ پناه خرو شاهین آفتاب وار و پرویز نخجیر شکار
زیدت عظمته رحلایق جلالة عرض مینماید که فرمان همای سایه بدستخط
تندرو پایه در عین مستی کبک دامن کوه باشه کبریا بورود خود حشم
سار شرافت ساخت و این کفتار مزرع بزرگی از سیاهی طاوسیش
کبوتر وار به طبلبرداری پرداخت چون نوشتهٔ داغ فامش دام سواد
در دشت بیاض صفحه کشیده بود طوطی نظر خطاشناس با چون قمری
کلک بدانهٔ نقطه کرفتار نمود و فرمانده عقاب جهانگیری سلامت کداوکدا

نسبت اینجا بعلم تحریر است زود اکرمی نویسش دیر است
قطعه خواه مراتب روشن دوات کاتب مبتدیانه بعرض منتهیان زمین
قلم و استادان سیمین رقم میرساند که هلال خامه و دارای خوشنویسی
نامه ایزد الله کمالاته میرساند که بر مشق چیپانوایی و بتعلیم خط
سطربندی یعنی فرمان عالی کاغذ و لاسیاهی در قلمزار زینت فیض
ورود بخشید و از خوش رقمی مفردات و مرکبات به تا آن روکش

قطعهٔ ملا میر علی گردید درستی تحریر شکستگی حروفش خط بندگی داده
و برجستگی رقم در کرسی نشینی الفاظش بخدمت استاده مخترع
قلم فرمانده هی سلامت کذا و کذا

این سخن یافت نسبتی بنجوم صفحه گردید آسمان رقوم
کمینه غلام ملک بهرام ذره مثال بخدام شمس الدین طالع آستان
عیوق پاسبان مرکز عالم جهانبانی و قطب فلک صاحبقرانی
لا زال سعود کوکبه عرض مینماید که فرمان کیوان اساس و حکم
ناهید اقتباس منزل تقویم زینت قمر نشین را چون اسطرلاب بطبقات
فیض ورود رسانید و این رایحه نویس عطارد خدمت را شرف
مطالعه اش هم سعادت برجیس گردانید چون از خط والا شعشعه
منجم گزین بر قلمرو چرخ هجوم می آرد ورق آفتاب اگر باج
روشنی رصد بکاغذ آسمانیش دهد جا دارد احکام شناس زیج
عالمپناهی سلامت کذا و کذا

نسبت حسن چون رقم گردد عشق در خاطر قلم گردد
غلام بکمال بدیع الجمال بعد از صفا دادن سرنوشت بسجدهٔ نیاز
در خدمت محرمان انجمن نشیمن زینت تمام دنیا و رونق ارض و سما
دامت احسنه زمانه عرض میدارد که فرمان حنائی ورق
و حکم نگاری نسق بلطافت ورود خطهٔ جور آباد را قطعه از
بهشت ساخت و این قدردان خوبی رقم بمشق تعلق خط و خال او

پرداخت

پرداخت اگر بخامهٔ اشرف روی کاغذش مخطط نمیگردید بیاض چهرهٔ اشرا
سواد خان حسن چگونه می پسندید مقبول نمای قلمرو تحریر سلامت
کذا و کذا

نسبت رزم اگر شود مذکور نتوان شد ز فوج معنی دور
فدویت گزین شجاع الدین بموقف عرض دلیران دربار چرخ استوار
و بهادر عتبه گردون کوکبه دارای انجم لشکر و جمشید افلاک عسکر
لا زالت رفعة لوائه میرساند که فرمان ظفر نشان بدستخط فتوح نمط
در اول یراقگیری لشکر آیین آخر تیغ بندانرا قابوی کشاکشی اغدا بخشید
و چون عنوانش تهور آمیز بر دلست بجرات مطالعه آن از صلح غنیم
عنان عزیمت بپیچید و از صف آرائی سطورش فهمید که ترتیب سپاه
چگونه باید داد و از ثابت قدمی حروفش دانست که در میدان حرب
چه طور باید استاد دلیر نمای یکه تاز خامه سلامت کذا و کذا

نسبت فقر و علم درویشیست این سخن را بمعرفت خویشیست
مرید اخلاص چاره پر خواص هزاره بخدمت مراتب گزینان یعنی
خدمهٔ درگاه وحدت پناه مرشد دین پروری هادی ملت گستر
ضاعف الله خلافته عرض مینماید که بورود فرمان الهام توامان
این راسخ العقیده را حالت امتیاز میسر گشت و بفیض مطالعهٔ خط خاص
حقایق خواص از مجموعهٔ طریق عمل خرقه پوشان مجازی گذشت

از هر حرفش صد دیباچهٔ خامهٔ سلوک بر صفحهٔ بیان میتوان دید و از هر
نقطهاش هزار خاتمهٔ فن معاش بورق گفتار میتوان کشید
بیرقلم و حق باقی سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا عبوسم کل شد قلم از جوش نغمه بلبل شد
سرخ روئی خطاب سبز علی میراب زمین ادب بوسیده بعرض
چمن سیاحان پایهٔ سریر سحاب تاثیر بهار حدیقهٔ شهنشاهی و بنیان
دیاض جهان پناهی زینت اشجار وطا لعهٔ میرساند که فرمان
برشکال فتق و حکم برسات رونق دربنجم اردی بهشت خرمی بخش
چار حدامن آباد گردید و این نبی برکی جداول کلش و بزار از نسیم
ورودش سعادت تفال شد رسید چنین کهارقارکی از نبشته
دستخط همایون بیارد چه عجب اگر فی خامهاش تا واسط سیل
سبزی بیارد طراوت ده رقم پروری سلامت کذا و کذا

راه نسبت بنغمه کشت صنوبر که زصوت قلم رسی ببرود
کوشه گیر عراق حافظ مشتاق بعد از ترنم دعای دولت بجوش
صدایان بارگاه دایرهٔ چرخ پناه سازندهٔ مقامات غاز و نوازندهٔ
معنیان مجاز دامت نغمات مطربسجلاله زمزمه سنج عرض میشود
که فرمان عزب پسند و حکم عجم خرسند این خصار نشین دیار زابل را
تا شهرهاوند قانون استقبال ساخت و زیجهٔ سرود آگاهی بزیرک

و کوچک

و کوچک در اصول ما این نقارهٔ شادی نواخت بدسازکنش نجا
از نی نلوه نوای طرب به نیشابور رسید و بکوک شدن خرقطرش
از تار ابریشم صدای نشاط در صفاهان پیچید مقام رهنی حکم طرازی
سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا به بیستون بابید تا سخن را شکوه بفزاید
خدمتجوی کوهکنی فرهاد پاک چکنی تیشه وار زبان ستایش تیز
نموده بعرض سنکرانشان عتبهٔ خسرو اقلیم ظل آلهی و پرورندهٔ
خلائق پناهی دام جبال بخطهٔ میرساند که فرمان شیرین رقم
بدستخط والاشیم در پای کوه بیستون این بندهٔ سنگ نشان را سر
افرازی قابل قاف داد و از یمن فیض ورودش بخرابن موضع بگیاه
عزت لب چریدن گشاد بنیم کاغذ بیمنش آب چشم سار حلاوت جوی
شیرین شد رفت و بشبهم خط ریحانی مرقع اشجار بطراوت کار کوهکن
شکفت قهقهه شنو کباک خامه سلامت کذا و کذا

نسبت روشنی بیان سازم تیرگی از سخن براندازم
بجدمتصوی منورصفوی مصرپیچ تسلیم عبودیت شده بناصیه
فروزان سجدهٔ حضور ضیا بخش کیهان و فروغ ده جهان ابدی
الله بیزه عرض می نماید که فرمان قرا شعه و مثال ناهید لمعه نشاط
غرهٔ ماه رمضان المبارک در سرای نوردین سفاع ورود ارزانی
داشت و فروغ کاغذش دل تاریک این محرو مرعبهٔ فلک پناه را از روشنی

بی بهره نگذاشت هرگاه از سایهٔ دست عالی خطش آفاق را لبریز
شعشعه میسازد خط شعاعی آفتاب را از اوجگاه اعتبار برای
چه نیندازد رخشان نمای قلم فرماندهی سلامت کداولدا

نسبت جنگ لفظ قانون یافت رخ نخواهد ز فوج معنی تافت
نزدیک بقلعهٔ دور سفید بیک سیه منصور بموقف عرض ثابت
قدمان خدمت بارگاه فتوحات پناه خاقان کیهان گیر و فغفور
جهان تسخیر لا زالت رایات جلاله میرساند که دستور العمل ظفر
فرمان نصرت اثر در میدان حرب از سایهٔ او ورود لوای مشکین
پرچم اعانت رسانید و این فدوی را از یافتن دلیری رقمش جرات
نمای صف شکنی گردانید از شعاع لفظ فتح اسلحهٔ غنیم را خاکستر
میتواند ساخت و از پرتو معنی ظفر آتش در سپاه اعدا میتواند
انداخت حکمران کلک قضا سلامت کداولدا

بعمارت چو نسبت آید پیش رونق کاخ گفتگو شد بیش
گل باب گرفته نثار خانه زاد قلی معمار بخدام آستان بیت
المقدس نشان و حضار عتبهٔ مسجد اقصی مرتبه بانی منازل خیرات
و مصدر مواضع مبرات زاد قصر خلافت عرض مینماید که شمسهٔ
طاق سعادت و کتابهٔ رواق شرافت یعنی فرمان والا بنیان در وقت
رنگ ریختن عمارت باغ هزار جریب صد خانه طرح عطسه ورود بخشید

وار

وار دریافت چوب نلوه اش این مقید سنگ و خشت گل کاری چون
گچ رو سفید گردید تا بر در کاغذین صفحه اش چیق آبنوسی حروف
آویخته برق طلا کاری قصر معنیش بر طاق لاجوردی فلک ریخته
زینت بخش خانهٔ قلم سلامت کداولدا

نسبت این سخن بشطرنج است میبرد خامه گرد و صد گنج است
نصیری جانباز فرخ یکه تاز بیدق بساط تسلیم نمای گشته بعرض
منصوبه یافتهای کورنش پادشاه فیل سوار سپهر و خسرو پیاده دار
ماه و مهر اقوی الله آلات فتوحاته میرساند که فرمان شطرنج
بازی دغا و حکم پیش بینی رزم اعدا بحمایت ورود در عرصهٔ جنگ
موجب دستبرد بنده گشت و از طرح نلوه اش نقش مهره شکنی بهرام
چون در دل گذشت منصوبهٔ ظفری ندید که اسب بر رخ فیل غنیم
نیندازد و فرزبند نصرتی نگزید که شاه عدو را پیاده مات نسازد
شطرنج دان تسخیر جهان سلامت کداولدا

نسبت اینجا بنور یافت قرار مضطرب گشت کلک ظلمت بار
بضوء خدمات علم انور بیک مقدم درخشان زمین بوسی شده بفروغ
بنیان کریاس نیر اساس شعاع اختر شهنشاهی و ضیای کواکب
جهان پناهی دام شهابه منور عرض مینماید که در ساعت نور آگین
و زمان سناگزین پرتو ورود و فرمان لمعات رقم از کتابهٔ عرش بالای
پذیرفت و بشعشعهٔ خط انجلا نمط کاغذ سفیدش بالای پذیرفت

آیین

ورق زرد افتاب رافت عطا لعه آن منبع صیا چشم خود را نور افزا
واز شناسندگان رقم و لاجرم روشنی بکوش دل رسانید
فروغ بخش کلک خسروی سلامت کداوکذا

این رقم بنسبتی بقران یافت خط نور به موسوی رخ بافت
معراج طلب دربار عبدالرسول بخاری فوائض سندگی او نموده
بعرض موفوشده های سجده عنات کامل بحان و درات شامل
رحمانی عمت فتوحات جلاله میرساند که فرمان معجز نشان
و مثال لعل فشان حصال بضاعت تمیز سعادت در مسجد سید محمد خان
از عالم سور نور پر تو نزول انداخت و الفاظ و سخط آیات
پایه معنی گرمی نشینی حروف سما و یراد و شن ساخت بصاحب این
کونه رقم خامه از شهر جبرئیل میزید و عالمی از طراز قلم دولت
از حقه نور جلیل میزد و حبی بیمانی کاغذ احکام سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بود زشمع و چراغ شب مهتاب شد ز فرش داغ
نور باب خدمات سراج قلوبیات بعد از سرکه مضیا و مجن
بچراغچیان انجمن مباط روشن حذیو موشك انداز نبند و
داور انتشار خرسند صاعف الله شکوه دولته عرض مینماید که مضاع
سراپا حسن یعنی فرمان عامر پر تو شب تاریک اولیه بیع الثانی را از لمعات
مهتاب غایش بمثابه روز روشن کرد و این غنزل فتین سعد ابادرا

بمن شعاع پروانه سوزی از احتیاج چراغ برآورد از روشنی رستخط
میرون چون فتیله مشعل کاغذ از نلوه خود را مابان ساخت و
از نور باشی رقم فانوس چون شمع فانوس سطرش پرتو بر رون
کاغذ انداخت حکم فروز قلمرو کامرانی سلامت کذا و کذا

نسبت بوی خوش قلم نشد جای عطاری قلم نشد

معطر بندوشی ضلط دار حبشی لب زمین بوسی کلاب چکان
نموده بخوشبوی دریاران شمامه کرین طرازناهید و لخلخه پسند
کاکل خورشید کلاتالی بخور محفل اجلاله میرساند که فرمان عنبر سایه
و حکم زباد مایه در اطیب ساعات بدین عالیه خواه محضود نافه
امتیاز نبخشد و مشک بیغبر پوه از شیم نلوث عطر ایش چون طبله مشک بوی
کردید برآنکه کاغذ سفیدش کافور از صفحه خاطر محوکشت و
سبکهت زمحر سیاهش از عود در قلمرو هستی کذشت عطر پیمای فرماید
سلامت کذا و کذا

نسبت حسن عاشقی دارد بی تعلق چسان بکذارد

لیلی خواه کورنش مجنون یک تالش نیاز مندانه بخدمت بی نیازان
نیازان یعنی عریضه داران دربار زرنگار طراوت ملك حبشیه حصالی
و نزاهت شهر سکندر فعالی دامت حسنیته ایامه عرض مینماید که
فرمان مهر صورت و مثال قمر طلعت در ساعت دلخواه از نمك و دیدنی

صبح آما و ایلچیان کرده اند و از حسن و قبح این عشقبازی دستخط
فتح نشان کوهرجان فشانید از مناطق سطر مشکین زلف حور
خلایق اشید لمیزل کرد و از مشاطه نقطه عنبر بخش خال غلمان
مردم را والله تواند برآورد جمال فروغ صورت حکم سلامت کذا و کذا

این رقم نسبتی بالجمله یافت خامه بر آسمان فرو شتافت

باوج حضرت قوی خورشید نظر اعلوی کیوان پایه تسلیم بعرض رصد
بندان فلک حضور خاقان سهیل یمنین و معقود قطب تمکین
کذا الصعود گوکبه میرساند که فرمان برجیس نشان و حکم ناهید
توامان نباغت سعد نمای و رمان شرف پیمای در مرتبه قمرخان پنج
نویس چون طلای جد و لقب تقویم بجلای ورود پرداخت و از رشک
کاغذ عطارد صیاش طومار افاقیر چرخ برفلک سطح ماه کداخت
چون شعاع دستخط عرش پایه باوجگاه ظهور رسیده بود کروبیه
حروف از کرسی خط شعاع آفتاب دفیقه نبود و اناطی اسطرلاب
جهانگیری علامت کذا و کذا

نسبت ایجابی بقدر صورت بست نقش معنوی چو بخ بقعه نشست

مرید قبله حقیقی پرچاله صدیق از دوی مسکت بمعرفت کرمان
پایه تخت ملکی و بخت لطف اعم یزدانی و رحمت ایمد سبحانی
زاد الله اولیاء دولته عرض می نماید که فرمان امرار رقم و مثال

رموز شیم چون الهام عنبی منشاء فیض این مرشد پرست گردید
و بعطیه ورود شوق در مزل با باحسن مساط تفاخر چهره بنزاکت و
کوچک آن تکیه بطواف دستخط حضرت سرافرازی کشند و سیاه و سفید
آنعقام از طریق بدسلوکی مکتم گذشته ارشاد نوین عالم پناهی
سلامت کذا و کذا

نسبت بهم دوم چون بیان کرده ناطقه رستم زمان گردد
فتاند از یکرنگی و کمان سرهنگی جرات نمای زمان بوس گشته
بعرض طهور پیشکان دربار خدیو افلاک حشم رود او چون خورشید علم
دامنشد یافت تحریره میرساند که فرمان ظفر قرین و حکم نصرت آئین
در وقت ورود شدن بخالفان پشت بکوه داده علم فتح و ورود
بخشید و چون دستخط اشرف بدلیری قلم تحریر شده موجب زیادتی
غیرت از اقطار عودن سطورش طرف صف بندی لشکر آموخت
و از رنجیده بودن حروفش رسم جلوه ریزی سپاه اندوخت
حکم دان اقلیم فیروزی سلامت کذا و کذا

نسبت ایجابی بود بقاشی خامه وارد سری بکل پاشی

یکرنگ بغش مانی شیه کش طرز ادا نه در خورت نقش یافتهای
پاسبای درگاه تصویر پناه کل شناس دیبیم طلا کار خلافت و طراح
یاب چتر نقره کار سلطنت واجب العرض داخیس صورت تحریر مسدد
که چریده کارنامه قضا و کرده طومار عمل کبریا اعنی فرمان سامع نشان

بساعت رنك آميز شرف در مزاج سريع آب روح بخش اين خاكه نفس غلامي
كشت و بمن لعلي در ودش فروغ لاجورد افشار از كارخانه زنگار
سازي چرخ گذشت از سوكلك همايون سفيداب كاغذ شرقابل
سر لوح شمس ميداند او علو دستخط ميمون بنالاب رقومش را لايق
جدول كهكشان ميخواند فرمان ده مصوران پرده غيب سلامت كذا وكذا

نسبت اين سخن بود بسعاج ضوء معيش ميرسد به بسعاج
مورشش سجود بدر الدين مسعود ذره وار بخورشيد ضمير كريمان
درخشنده اساس پرتو ذات حق وعكس وجود مطلق ابدا الله
لمعات قدره عرض مينمايد كه فرمان ساطع النور وحكم لامع السطور
در ساعت ضياطلب مرايا پاك طينتي فهمي را بسعاج ورود روشن گردانيد
واز رخشاني حظ مجرد تيب دست محافظت را بپايه فروغ يد بيضا
رسانيد از روي شيخ الفاظ اگر سورة نورش خواند بجاست واز پرتو
معاني اگر آيات والشمس دانند رواست حكم فرمان حروفي
سلامت كذا وكذا

نسبت اينجا بدر آمد بيش كار بستو خرد شد پيش
فرد نوين بكهتي طومار پاك حذمتي قلم دار بعرض تحريران درگاه
آصف پناه سكندر معامله بين ودراي محاسبه گزين لازال دفاتر
اقبالش ميرساند كه فرمان دستور العملنشان دمزاج وزير آباد ساعت

تحويل

تحويل آفتاب بميزان صادر فيض ورود بخشيد واز قانون دستخط
اشرف اين بيوقوف حساب در روزنامه خورشيد صاحب دخل
كرديد چنين كه از رقوم آن برات شمايت واه بنيق تحرير يافت
وار حجت تقرير عطارد بدفترخانه فلك ميتواند شناخت قلمي كرد

استيفاي جهانباني سلامت كذا وكذا

سخن اينجا بصيد منسوبست مغوه وحشيانه هم خوبست
شكار طالب صاحبانباشي چنان قراولباشي دانه دام تعليم گشته
ظهير نژادان عقب جشيد پلنگ شكار ودارای شيرگيرآن
ايد الله عضد فرخي كه عرض مينمايد كه فرمان اسد احتشام
وحكم نوذه مقام در وقت رميدن وحوش اين جويای صيد ابرام
فيض ورود حمام ساخت وچون غزاله بخط اشرف از راه برجستگ
شيشه بود بكمين گاه اوپرداخت از دبيارای آهوی حرفروش دانت
كه بصيد بخير كمر اكفا بايد بود واز هموار صحرای كاغذش فهميد
كه در زمين درشت از پي شكار نبايد بود بدست آور سياه كوش
خامه سلامت كذا وكذا

نسبت حرفي چو رشته كند سبزه حرف كاريشه كند
لطف در جوی رضا مذدی نيسان پاك پرورد بعرض خاك شد
برك خدمت آستان ارم بنيان چمن پرای شهنشاهي وگلشن ارای
جهان پناهي لازال ربيع دولت ميرساند كه گلدسته باغ افشا

یعنی فرمان حرقی املا نگفته ساختی در منزل دوراهه سبلستان نگهت
ورود بخشید و این خشک شده دوری کاله زاد حضور بتازگی ببزه
تر نزدیک رسید ریحان خط اشرف نبکه رایحه اقبلیم ستانی انگیخت
کلماتی کاغذ معبر جهانگیری در اوبخت نفشه دیز کلک حکم مکاتبی
سلامت کلا و کذا

نسبت اینجا بره وخیل است عرصه فوج لفتکن ملک
بخدمت توب حمار هوکاه ببرق انداز جوهر مرغای تسلیم کشتر مه بتیغ
بیدان عجبه قوس مربته خنجر و شمشیر پسند وحدیو نیزه خرسند دفع الله
ربیع قدرته ابد عرض مینماید که فرمان حسام قوامان در اوایل قرماه
این اخر کاندارا نرا نفاذ سعادت ورود کردید واز ترکیش ان لشکر
ظفر اثر به بلند صدای سلمک تقفل مبارکباد شنید چون از عین
دستخط اشرف با زوبندسان نقش میدانند کاجرم از جمه مقهوری
اعدا بجای دعا سیفش میخوانند کاغذ نبرد حمات نامه سلامت کلا و کذا

نسبت نوبتا رقم نشود ظلمت چشم خامه کم نشود
صوری شده سحدات مفترقی بیات ذره وار بعرض فروغ یافتکان
پایه سریر مهر تنویر خدیو صفاتی تخت وداور شفاعی رخت زیبات
انوار کوکبه میرساند که فرمان آفتاب سایه وحکم قمر پایه بساعت
لمعات بنا در سرای نور الدین اشعه ورود کسترانید و روشنی تحریرش

از ذکر

از ذکری حروف بگرد فلک پرتو معنی رسانید کویا سیاهی دستخط حضرت
انعم ملک چشم حور است زیرا که در عین ظلمت و تیرکی شام ضیا
و نور است میسر ساز فرد احکام سلامت کلا و کذا

نسبت اینجا بعلم لنجفه است قلم از کثرت ورق خفه است
غلام سر باز علم شمشیر یک مقدم قبلیمات وزیر پسند بنوده بخدمت
شاه لنجفه دان شهریاری واصناف دسان حیاندار کاوالی تاج
خلافه عرض مینماید که فرمان خوشقماش لفافه در وقت بردن
فیل چتر سال حصل ورود بخشید وچون از دستخط همایون برات
نقد داشت زمرخ وسفید برحروفش نثار کردید بلقای کاغذ بش
ورق کل افتاب در باختن خود معذور و بصفای نلوه اش تخته
چنبل نفره در سوختن خویش مجبور فرجمنای کلک حکم والی سلامت
کلا و کذا

این نکادش رخت منزلت فرد احمله رقم خوانست
بنده طرح پسند کلی یک نفسند بعرض مشحر لباسان محفل چرخ
اطلس مشاکل زینده قبای دارای جهان وبرازنده جامه صاحبی
کیهان ابد الله دنیای مراد فتنه میرساند که لواء چتر دیار اقبال
یعنی فرمان والا مقال بخاصه وقتی در حین کارخانه شعر بافی تار و پوده
رسن امید بنده گشت وبتشریف لطفای وردش سر دستار تفاخر
افسرده مطبق سپهر کذشت از طلا کاری نلوه اش فهمید که بچه کونه

نسبت را طرح باید کرد و از نقره داری کیایش دانست که بچه
رنگ و رمیاک نقش باید برآورد مخترع قلمکاری فرمان سلاطین
کذا و کذا

سخن اینجا بنقره نسبت یافت قلم از حرف دیوی رخ تافت

مرید حضرت اعلی پرقاسم کلاه فراش سلیمات ادا نموده بخناور باتر
سپر مقدر بی تغیر مرشد فروز اکاه رهادی حیری پناه زیدت
مراتب خلافته عرض مینماید که فرمان حقایق مثال و حکم معارف
خصال در حالت دعای زیادتی جروت فیض ورود در وقتی رسید
ارزانی داشت و اولیای دولت را در عزای تاج بوسه از عطیه اسعد
افزایی خالی نگذاشت چون بنظر مکاشفه حضرت برانچه خواهها
در بست عقیده شکسته دل بوده اند موعیای پرقعه بدست دفترکرین
اسراد در کاخ عنایت فرموده اند ترکیب ساز خامه ارشاد سلامت
کذا و کذا

نسبت حسن خط بود قلمی عشق را ساز داین سخن مرقعی
ناز کش محاب دریا ناز قلمی حوالهدار بعد از بوسه کاری زمین
ادب بعرض منشیان کرایس مطبوع اساس براز نیاز ارکاب تحریر
وزیدنده استقبالی تقریر دامت معقولیته رقعه بر سانند
که فرمان بعفا نوشته و حکم بلیا سرشته در زمان خلوص پسند بخ
نمای صفحه پرخط و خال پرداخت و این مایل قطعه بخرتر ایکتلم

فکر مشق نظر بازی انداخت اگر بد خط و لا دونی کاغذش حرف
نمیکرد دید ذاف سطرش به نهایت دلربایی اهل هوش چگونه میرسید
حسن چگونه فروزنده قلم جهانگیری سلامت ادا و کذا

نسبت اینجا به بحر و تابع اوست قلم از چشمه دوات چون
بکشتی خدمت خدا لنگر پیک ناخدا طوفانی لجه تسلیم شد و هنگام
قلمزد رکاب بحرین پناه که هرچهان خلاف و نوالهٔ محیط سلطنت
ابد الله صدف اجلاله ترنبان عرض میشود که کرجاب دریا باد
نوبه یعنی فرمان موج دار بطور بر ساحل حجوبی این خرقه نظر کمالی را
حباب وار بیدلی امتیاز بخشید و از تموج فیض ورودش
چون بحر طوفانی تلاطم پذیر شادابی افتخار کردید از صلاف
خط همایون فرد ابر دیش باران طراوت انگیخت و از روانی کلک
میمون سطرهاوش سیل دونق برهم زنخ حکم فرمای آدمر آنچه
سلامت کذا و کذا

نسبت اینجا بکعبه می باید تا دل از دیده اش بیاساید
قبله شناس حقیقی حاجی عرب صدیق بعد از یک قبله دعای دولت
بعرض طایفان عتبه بطحا مرتبه حاتم طلبی باد بیه ظل الهی
و سعد برمکی وادی جهان پناهی زیدت احتشامه دولته
میرساند که فرمان قرین پسند و حکم عالم پذیرش سند در ترتیب
ازدیاد ورود این محل نشین غلامی دلبر قم کشت و سرماهات

امتیاز چون کرد قافله حاجی از قوافل کوه صفا گذشت بیکرنگی حروفش
سیاهی همه بحران معنی پیدا کرد و هجر مطرحی کاغذش جای حجر اسمعیل
صورت مکه برآورد زمزم چکان قلم حکم طواف سلامت گذاردکذا

این سخن شد بعلم طب منسوب به شود از شنیدنش مکتوب
کمترین بندهای ضعیف حکیم عبد اللطیف بحیفانه بخدمت حکمای
دربار یونان اعتبار رسانید بوعلی دانش و سکندر افلاطون بینش
ادام الله کمال رفعته معروض میدارد که فرمان منافع نشان
در بهترین زمانی تقویت بیماری طالع ذبون این ناتوان گردید
و از یافتن قابی انشا و املایش یعنی ولی سبل بخت سوخته رسید
اگر شیرینی خط مبارک سلاوت بخش نمی بود تلخی مفارقت عتبه
اقدس را چگونه علاج می نمود بحمد شناس کلک جهانبانی سلامت
گذاردکذا

سخن اینجا بود نسبت ذوقی که دهد طبع مستمع را شوقی
ذوقا الی صفت غلامی خوشخال پیک سلامی بدر دولت عرض شاری
یافتهای کوشش داور خجسته و خدیو شکفته کوکذا ادام الله
ایامه میرسانند که فرمان نشاط انگیز بدستخط انبساط خیز رسانت
شعف بنا در سرای بهجت جان بطرب بیمای ورود پیوست و
نقش دلخوشی این خانه زاد بخدمت برخواست چنانچه باید نشست

از

از ذرافشانی سفیدی کاغذش زینت صبح عید تواند دید و
از طاوس رنگی سیاهی حروفش زیب شام نوروز تواند فهمید
حکم دعای قلمرو انتعاش سلامت گذاردکذا

قصر این حرف باب آیینه است کاینه در صیقل بیکینه است
تا دیگ دل پر کنه دوشش پاک زنگ صفا پذیرد مجده عبودیت شده
برآیت نیمرآن درگاه خلافت پناه سکندر آیینه بین جهانداری
و دارای بنجمل کزین شهریاری عرض مینماید که آیینه در هم پیچید
یعنی فرمان نفاذ دیده در وقت اهتمام حسیقل کاری اسلحه زنگ
خورده بعکس ورود پرداخت و قلعه فولاد در احون حصار
ابکینه از روشنی خط اقدس منور ساخت از جلای کاغذش
در و دیوار بروفق تخته بلور گردید و از صفای نامه اش رواج و
کنکره و طراوت صندوق نیشکر موجب ساز حکم نگاری
سلامت گذاردکذا

نسبت اینجا عصر و لمعانت وقت خونکرمی عزیزانت
محروم فیض دریای یعقوب میرانصاری شرایط سجده و تسلیم ادا
نموده بعرض راه یافتگان عتبه علیه دارای مصر ظل الهی و داود
کیخان جهان پناهی ضاعف الله خلافته میرسانند که فرمان معجز
نشان و مثال ولایت توامان در وقت شمار کوکب سعد ابواب ورود
سعادت بخش منزل کاینزکت و بتاثیر محافظت نامه اش

الطریق از کرکی مردم قافله گذشت بنابست سطرش چاه امکان
چون نسبت یوسف جبیر انگیز گردید و بمثابت فرد شش دشت
این وضع چون دامن ذلیخا بمسک بوئی رسید عزیز نمای کاغذ
حکم دهی سلامت گذاوگذا

نسبت روشنی چو پیدا شد چشم تاریک خامه بینا شد
سنور غلامی ابد شهاب الدین احمد ذره وار بحضرت مهر جبین
سجود استان شعاع بنیان لمعات سراج ایزدی و انوار مصباح
سرمدی گذال نیز دولتر عرض مینماید که فرمان درخشنده و حکم
ضیاء دهنده بساعت نویاب سرای ماه دخی را از پرتو ورود شاه
خانه زهره کرد و از روشنی خط اقتدر ایوان فلک اثیر چون کرسی
حروفش از تیرگی دور و اگر فروی داد غدقه طول سخن مانع عرض
نبود در تعریف این مجموع نور کنایل دقیقی بود شاهی مساذ
کلک فرماندهی سلامت گذاوگذا

آهنگ کزین صحبات حافظ قلی بیات بعد از شعبده دعای کوشه
گیرانه در خدمت مقام یافتهای استان سرود بنیان سازنده قانون
خلافت جهان و نوازنده دایره محفل دوران دامت نغمات
بزم جلالیه ترنم عرض مینماید که فرمان بحجی رقم و عریضه بقلم بدیع خط
همایون در سرای میر حسینی طراب ورود بخشید و از آن روشنا

بزرگ

بزرگ و کوچک بجا و نشان افلاک رسید اگر طفل کوکب این مینوا
دست داشت از جیب میشناخت و بام چرخ نقاره آفتاب را
بچوب هلال مینواخت مقام شناس آهنگ حکم سلامت گذاوگذا

نسبت اینجا بود نشه نامه ذره تن دشاند جو خامه
در فروبیت علم اسفندیار مقدم عاجزانه بعرض رستم نژادان
بارگاه دلیرپناه کیخسروان طلالای و افراسیاب توران شهنشاه
ابقاء الله دفعتم لوائه میرساند که شهریار سریر ظفر بعزم فرمان
نصرت اثر در ماه بهمن این گیاه ضعیف را چون کوه قاف سرافرازی
ورود بخشید و سرو بستان مباهات از قریه زال آباد چون کمان
رستم بطاق ابرو رسید بمثابت نلوفر اش چاه پژن شهر راحت
پروری کشت و بمباست گیرایش چلقد قهمان از محنت کستری
گذشت میدان بخش کاغذ طرازی سلامت گذاوگذا

کنم اینجز فرا مناسب ورد از حریف سخن برآرم گرد
نقش طلب کوشش خالی تلاش بداویافتگان مقام ذی
خدمت حضور جمشید صاحب وقوف نرد اقبال و سکندر دارا
دل قمار احلال زینت داهم خزانه عرض مینماید که فرمان
دو چهار سازی هر برکنه و حکم پنج نمای هر قصبه و سرای شش
حریف سلطان موجب هنگامه امتیاز گردید و بخت دغا باز این

شکل خواه قبا رهستی بین ورودش بد خطی نکرید اگر تخته
نرد بقطع تخته کاغذش میبود بهرامش از کسوت میخورد
واگر خال یعنی باندام نقطه خروشش میبود نیقش قلب پی میبرد

لیلاج ساز خامه فرمان نگاری سلمه

گذاوکذا است

وصف خطت شه مراد لیری بخشید سرمایه تعلیم دبیری بخشید
کای قلم سرا تنای رقمش آنجات مقامات حریری بخشید
هر نکته که بعد ازین رقم خواهد زد آرایش کاغذ و قلم خواهد شد
در آخر عرضه داشت فرصت ما نرسید چون بخامه فصل خوهد شد

نسبت اینجا بود به برج
نرسید چون بخامه فصل خوهد

تا برج اسمانی سخن فوج ثوابت وسیاره تواند بود لشکر حمل تواند
در اطراف جهان فتح بلاد تواند نمود تا بجویبانی قضا حمل در سبزه زار
فلک میتواند چرید کله نشاط را در سرزمین طالع سکندری توان
دید تا در کشت کردون تخم بخوبی دهقان کردن تواند بود حاصل
مزرع اقبال بدهقانی بخت تا آسمان خرمن باد تا در قلمرو سپهر
جوزا بدو سرمایه عزت میدارد یکرنگ حضرت کردگار مخالفان
بدست خواری سپارد تا در جوی مدار فلکی سرطان بکروی تواند
پا نهاد در سرزمین بخت جمشیدش آب جدول نشاط بر است باد

نادر

تا در پیشه چرخ اسد شکار نخجیر حوادث تواند شتافت آهوی بهرام
صیاد طالع در کمند اقبال تواند یافت چندانکه در مرغزار فلک
سنبله تروتازه میتواند بود خوشه کشت زار بخت سکندری نشوونما
رفعت تواند نمود تا ازدکاندار چرخ میزان پله کشکش تواند
بود در پاسنگ ترازوی وزن مبارک طلای ماه افتاب باد
تا یکی از بروج فلک دایجب حیات عقرب توان قرار داد دشمنان
اولیای دولت را از مارعم دوران خلاصی باد تا در آماجگاه چرخ
قوس سرانیزه فکن تواند دست داد کمانداران طالع بهرامی را خدنگ ظفر
بر هدف مقصود باد تا کله بان زمانه جوی کهکشان را انبخود
جدی میدانه چوگان ایام مرده شاه یزدان ابرکار صاحبقرانی رساند
تا کردون دلو را بر سن مدارات در چاه غروب اندازد کردش
چرخ آب نشاط دا در جوی طالع حضرت روان سازد در محراب خضر
حضرت اهیمنه اختیار باید کرد بین خوامی بحر جمشیدی کسی بگوهر مراد تواند رسید

نسبت اینجا بود بسیاره
شد قلم اوج دار بطاره

تا ماهر در شهر سبز اسمان شکرد میتوان قرار داد کوتوال دهر بجهت
سرخ روی هر روز بحر خیز اطاعت باد تا عطارد داصحاب ازایام
دبیر سپهر توانند شمرد محرر دفتر اجلال خامه بفرد فتی نیذی مطلب
تواند برد تا زهره در جرش اختری چنان نشاط را میتواند نواخت

مطرب بزم سکندری نقانون ابنساط تواند پرداخت چندانکه
افتاب را صاحب تیغ جهانگیری توان قرار داد لوای خورشید
لهاترا اوجگاه ظفر قرینی میسر باد تا هجا مردمیدان سپهر پیکر
تازی علم میتواند بود لهادران فوج صاحبقرانی دبر غنیم تاخت
نواند نمود تا مشتری باژاد فلک نفذ صوبه مطالع شرف تواند نمود
دکاندار هفت اقلیم جنس شوکت بر کار عالی برساناد تا خلل
در تفوق ان باقی سیاره زیاده میتواند نبود اختر طالع از
تتمهٔ کواکب درصعود بیشتر تواند نمود

نسبت اینجا مجیز بسیار است
بر قلم زن کز حله دستوار است

تا سند زمانه دار خوشخانی فارس قضا میتواند داد ابلق ایام
بفرمان پذیری رکاب سعادت مشهور باد چندانکه خورشید
بر بیت لعل بدخشان میتواند پی برد افتاب توارا مرزی یاقوت
دوسرخی توان شمرد تا خط استوارا زدراوزی بطول نسبت
نواند داد نامهٔ حیات مخالفان از کوتاهی مختصر منسوب باد
تا جعفری مهر بانیرین صبح نواخت نواند افتاد کنار شفق با یحان
شاه رخشنده جبینی دمساز باد تا سراپردهٔ فلک ثوابت و سیاره
کلدوز نواند بود خیمه جاه وجلال نبشش ارتفاع مزین نواند
بود تا خط استوا در هر فصل مدار استقامت نواند داشت ساکن

قلم و هستی در باب انحراف یا نواند گذاشت تا خوشه پروین در
مزرع چرخ داد جمعیت نواند داد حاصل کشت جاه چون خرمن
فلک از پریشانی محفوظ باد تا در فصل بهار نیم باغ و بوستان نواند
گذشت دلها دل نورونی بر نکهٔ گلشن استاده نواند کشت تا لوح
ارض یکقلم بخط استوا مربوط نواند افتاد سرنوشت زمین داران
افاق بر قمر اطاعت منوط باد تا هلال از نسبت خورشید بلندی
درجه نیواند یافت خدمهٔ افلاک بترتیب جشن عیدی نپردازند
شتافت تا سیاهان هفت اقلیم بخط استوا نواند پاها دمرکش
شتجهت فرمان پذیر اولیای دولت قاهر باد تا هوای هجا را زکاهای
ابر کوا کون نواند افتاد سراپرده های جشن نوروزی رنگارنگ
برافراشته باد تا خط استوا بنقطهٔ مشرق و مغرب پیوسته نوان
یافت سیاه و سفید جهان یکقلم از حکم نواند سرتافت تا در
ایوان فلک کرسی عرش داد رفعت میتواند داد سریر گردون پایه
خلافت در درجهٔ اعلی مرتفع باد تا افتاب در مزرع چرخ برین بساط
شرف نواند چید اطلس فلک را در مجلس عرش قرین فرش رفعت
توان دید زینت بارگاه سپهر پناه ممزینه وقوع پذیرباد که شمع کافوری
صبح لایق شبستان نواند افتاد زینت دربار اسمان اعتبار عشابه
جلوه گر باد که خاکه فیروزه را بگرد استانش ربط نوان دید کوهر
ابدار تخت سلیمانی بان بیاری باد که اب دریا بارکی نواند

تعدادش داد لعل تاج قزل ارسلانی رنگ بست فراوانی باد که بدخشان
نتواند در حافظهٔ خارایش جا داد تعبیهٔ شعبهٔ چتر سنجری بجدی
شعاع خیز رفعت باد که آفتاب را فلک نتواند بسایه اش نسبت داد

این دعا شد قرین بپای قسم
مستجابش توان نمود رقم

آب و رنگ لوای جهانگیری مستدام باد بخرمی بخش علم افراخته
سرو و شمشاد کوی تسخیر بلاد مطیع چوگان عزیمت باد بمیدان
آفرین توفیق اطاعت و انقیاد فیروزهٔ فیروزی بخاتم حکم ارزانی
باد بعزت تاج و تخت رسان جمشید و کیقباد چتر آفتاب رنگ بسایهٔ
دولت علم باد بنور آسایش ده سکنهٔ قلاع و بلاد پای تخت سلیمانی
سرزمین عشرت باد بحول و قوت طراوت فروز ابرو باد غزل

از نکته سازیم دل آگاه تازه شد وز قول من حدیث در افواه تازه شد
کردم اشاره با سر انگشت نای کلک در نغمه زار طرز سخن راه تازه شد
باغ فلک ز جوی خیالم کشید نم بر شاخ اوج نسترن ماه تازه شد
در خرمن سخن ز گل افشان خرمی چون بال عندلیب پر کاه تازه شد
صوت تری ز ساز رقم کرد رو بچرخ در چنگ زهره نغمهٔ دلخواه تازه شد
از آب و رنگ مدح بدربار خسروی تا نه رواق خیمه و خرگاه تازه شد

طغرا بدین رساله نگردد چسان وزیر
کز فلک او ثنای خط شاه تازه شد

ثمرهٔ طبی طغرا که این تازه میوهٔ کاغذین سبد است در باغ حکمت
انشا بر حاصل نهال خامه اش سند است رباعی

ای درد تو بهتر از دوای دیگری بیماری تو به از شفای دیگری
مستغنی نفع میکند در یزکان گاه تو مرا ز کهربای دگری

شکر حکیمی که درد بیدرمان ایوب از داروی صبوریش بعلاج کامل
رسیده و حمد طبیبی که رنج بی پایان یعقوب از دوای یوسفیش
بصحت عاجل کشیده در شربتخانهٔ جلالش پر ضعیف کرد و زا خمیرهٔ
صندل آفتاب میسر و در دار الشفای کمانش زال نحیف گیتی را شربت
دینار ماهتاب در برابر بدرمان سازی رفعتش ترکیب یاقوتی
شفق در حقهٔ آسمان و بدارو سای شوکتش معجون لؤلؤی انجم
در طبلهٔ کهکشان چو علم او ز قانون خدائیست مسائل دان طب کبریائیست
گرفته شغل حکمت در ازل پیش ز روی موجز یکتائی خویش
ز آثار صفت بهر علامات نوشته حاشیه بر حاوی ذات
چو دیده شرح اسباب قدم را مرض خوانده حدوث بیش و کم را
شده از علم طب بی نشانی مطب افروز شهر لامکانی
کسی کو زندگی را رنج خوانده بدار الصحه مرگش رسانده
کتاب طب ایجاد زمانه بود تصنیف سهلی آن یگانه
و صد فصل درود بر حکمت پناهی که اختیارات سروری انبیا بمقابلش
صحت تام یافته و هزار باب سلام بر طبابت دستگاهی که ذخیرهٔ پیشروی

اولیا تعطا لعاش از سقم روتافته **رباعی**

آنجا که دوازده طبیب اند پناه عمر بنت زعلت حطا یک پرکاه
داروی شفاعت چو در ایزد بنهد ناخورده شفا رسد به بیمار گناه

اما بعد چون بمقتضای بغض شناس خامه حکمای شهر رصناحت لقامه میخواستند وبموجب شرایان کزینی نامه اطبای دیار بلاغت بقراطهم میداستند دوانویسان اقالیم انشا بلیناس دهر میتوانستند شمرد وکیاه فرویشان ممالک املا ارسطوی عصر میتوانستند نامبرده افلاطون یونان افریدش تقریر شاگرد خویشم قرار داده ولوح استادی بوعلی تحریر درپیشگاه تعلیم نهاده، بحاشیهٔ خاطر رسید که از ثمرهٔ طبی شفا را منسوخ سازم وآن شرح احوال جهانرا بایین قانون برمتن ورق پیرازم **غزل**

درستی بدن از سرو بوستان مطلب تن صحیح زشمشاد و ارغوان مطلب
زسرو معرفی افلاک بید میلرزد برای کرم او شاخ زعفران مطلب
فتاده نیشکر از ضعف تن بجالت نزع بغیر خواندن پیش زطوطیان مطلب
اگرچه کالبد جوز آب جان دارد دران گداخته جان معنی دهان مطلب
وجود سبزه بود پوستی نمغزی چو مغز نیست دران پوستاستخوان مطلب
نماند خون برگ سوسن از زبونی تن پی معالجه فصاد مهر رابجان مطلب
در آتش است گل سرخ از حرارت تب بجای نوحه ترنم زبلبلان مطلب
زطفل غنچه عجب دربهار هم صحبت همین نصحت اذا تشوخ در خزان مطلب

نشان دهنج تبان چمن زطفرا پرس دموز علم طبابت زباغبان مطلب

سبحان الله چه حکمت است که در فصل خوب هوا رعنایان باغ بامراض گرفتار شوند ودر موسم خوشی فضا زیبایان راغ از علل بیقرار شوند سودا وی مزاجی خیرتاز بو مزیده امر که بطغیان سودا بتش سیاه برآید وصفراوی طبیعتی لاجعزی نشیده امر که هیجان صفرا بلانش زرد نماید شقایق که دموی مزاج است دُرد وصاف خونش رنگ چربان ندیده ونسترن که بلغمی طبیعت است خام وپخته خلعتش بوی سیلان نشنیده پردهٔ گوش گل از نوبهار چنان پاره شد که برقوی سوزن خاد درستی پذیرد ومردم چشم نرگس از بیرقان چنان زرد نگشت که بکحل سایهٔ شاخسار سیاهی گیرد تا نبوت را از بوست دماغ شکافد پرهٔ بینی دوداده دروقت رعاف خون بی رنگ نگهدش چون آب چشمه نراساده نفقه چون شاخ تن خود را نکو نسازد یافته درمانرا آن به نیلی کردن قبای خزه شتافته است اگر شرارت خزان حیات بخیری نمیرسید درهبار عمر نشکفته رنگی علم نمیکردید کالله درانجمن باغ چون شمع افروخته است یا من تنه خود را با تش بالا تنه سوخته است سیاهی زبان سوسن دلالت برهیبت آب داد تشنه لب سرسبزی چکونه بطرف چویا گذارد طفل غنچه درایوان شاخ به بیچ شکم افتاده است گویا طبیب صباحتال لطایف بشمش داده است گل کوزه هرچند طرف شربت دوائی میسازد شربت درمانه چمن باد

ثمی پردازد زخوان نسکه در طعامها آثار بغم خوابیده تاثیر خنده اش
در طبایع بکر پر سبدل کرده تخم نشین چمن اگر اعتدال مزاج
پیدا شت ی ثمر حظا بندها بر تن نشکر چون میکذاشت جلاب نامیه
هرگاه زبان نافرمانها از قفا بیرکرده جراح نسیم بکلام لب و دهن
خواهدش پیش زود آورده تاج خروس چون اهل حرب سرباخوا
اغشته است کوی تخم کارش بیضه خروس جنکی کاشته است کل
جیفه از شاخ شاخ شدن سرخویش پیدست و باکردید لهذا از چوبدار
نامیه وجه شکر شکستن نتوانست پرسید پا پیچال که سر بتشویر از
پچیدن پا خلکی نکشت از میدان پر علت و مرض کشش چون خواهد
کذشت کل همیشه بهار چو کان زردی یرقان بر صورتش خورده اما
خال سیاهش را چون کوی زمین کیر از رخ بنده اکر سبل بجای آب
شیر خورخلکی خورده است نیز اکر باریکی ساقش ریشه کردن علت دق
کواست کفار است محرق با تش فروزی چنان نیفتاد که ابراهیم
خلیل با ناوپس تواندش خلاصی داد بستان افروز در چراغ وجود
فتیله پرفتن کذاشت و باعنبان فروعش را معنی خانه روشن
کردن پنداشت شکوفه اکر صد زبان برکهای خود را تا پیر میازد
از دستی بوی یکدا و سرخانه شاخها را میازد کل عمل در چمن
باغ چمن بخال بجان نکشت که عکسش در خیال آینه آب تواند کذشت
کیوه تن خود را تا مرهاون فروتنی پوست ندید چون دانه خشخاش

یعنی ریزه ریزه شدن نرسید چیزی از شکم خالی برخاست ۹
اطلاق شیم زاده است لاجرم ببرک نا امیدی علاج خویش
تن داده است داویل نام کانن الت بنیاد کنی بکف دارد
خضاره وجود شرا بخاری چنان میکداد موکره نافرخویش
بر تیغ با خنکی دنک بریده است مکر وقت ریشه تولد فوج باد
مهرکان دیده است کل شبوبا کشیدن دانیچه در دو پر نمی
پردازد چه مربض داوجع در روز کم از شب عاجز میازد یاسمن
تا از نخچه مشت بر کلاله لب خورده است دندان خون الود شرا
از وقتهای شمرده است اچه پوش که خاک وجودش باب سرمه پرورش
دید اکر از کوفت سودا بالد در باغ که خواهد شید کل ناودی
نسکه در زمینهای پرفوار نشستم میتوان کفت که آب و خاکش چون
ژاله بخ بسته قلعه از هوا زدکی رنک خود را متغیر می بیند دوحرکاه
شیم نساط برک هفت چرقسم میچند کل جوی که در معنی جزو نامش
لفظ جوی است چه عجب اکر کوی پر ساقش با خنکی دست سبوی است
حنای جنبلی از پنجه نیروضش بطریق نپرداد که اکر شاخ و برکش پرد
بال شود بکردش نتواند رسانید نیلوفر هلال اطلس چون کلاه کبود
بر سر کذاشت تن خیر خویش را دانه آسیا سنک فلک پنداشت کل
کوکنار شربتی خنده ظاهر چه دل بندد که مغز تلخی کریه در باطن
بر پوستش می پوشد کل کاذیه نسکه اضطراب در مزاج خویش انکیخت

خون وصفرای زرداب و معصفرش بیکدیگر آمیخت سر برکه
بجهته خلاصی نمیدن کرد مثلثی کشید لیکن چون مربع چار باغ
بکجا تاثیر ندید کل بلاش تا از بیجائی فرش مریضخانه چمن است
چون تصویر قالی مرده اش کی قابل بگور و کفن است خفتن که
بمقتضای خشکی تن معدهٔ خار قبض کردید عجب که نخورد ز آب
کلهند ملایمش توان دید خوبیاد دیو زرد خزان بروز سیاهی
انداخت عزالخوان سرخاب در علاجش چه کار خواهد ساخت
جنازی اکر هزار نان هر کلاغی حرارت دهد شت خس وجودش
از اتش تفوت نشهد مرغ دیطرق مرغ کرد بر سر تخم خود نشسته
اما از دهشت علفخوار بر قار غبالی نه پیوسته دهنایت پیوست مزاج
خود را چه سان علاج نماید که از طوبت هوای لب جوی باصلاح
نمی آید کول اکرچه در آب چون اوم آبی وطن ساخته پر اهن
آتشین تب را از دویش خود نینداخته سبزه چون از بر شدن علت
پی تخمی طمع برید برای نجات تیغ زهر آلود بر سر پای خود کشید
بید انچیر که از برک بمرض کلم کوشی کرفتار است در کوشهٔ باغ از مفلسی
بی حکیم وبی نخی راست هیچ کاسنی هرچند با آب شیرین بوته بزند
باد علت زار چمن تلخی بر شاخ و برکش بمود تخم خرفه از هوای دمن
جوی خشکی در نیافت کم ریشه اش براه آبکشی کرم نتوانست شافت راعی
از رنج درختان چو سن کوش کند بیماری خویش را فراموش کند

زخم تن اشجار نکردد پنهان هرچند صبا زبرک سخن پوش کند
رنکی که نسیم از دل مرد زده بر تنش ریخته وکرهی که صبا از
خاطر شتاد کشوده بطرهٔ اش آمیخته عرعر چون آهنک زخم بری
در چنک نخل پیرا دید از واهمه مقام بر شاخ نجب قانون سکوت
کشید ارغوان در کوه دامن دو اطلس از عرق میرابت زیرا دانی
سرخ باد بسیار کم یابت بید مجنون که بطابت صبا مار الجنان
پنبرک نخورد در خبستان هیار از سودا چه قسم تواند جان برد
عمر سعد ار در سبزه زار چمن بجو یابی دوا کذشت نه مهید که چمن
ذاتی بصد کلش دارو بر نخواهد کشت صنوبر از خشم بیجان اکر
بر سن تفوت نمیرسید از باد دلفکاری در نه مین ست باغ میغلطید
تا کر آفتاب هوای چمن بسکه مفلوج ساخت بقراط نسیم به برک
علاجش نمیتواند پرداخت عبر از چنار که در تن سوخته اش دود بجین
آتش تب هیچ بیماری از استخوان مشعله نکشیده نارون بر یوشرا
چه سلیمانی پناه نکشت دیو خزانی از برک جانش چون خواهد
کذشت زلف بید مجنون از بیم اژدهٔ شاخ برش چون پریده هیچ
بوی زیاد کربه اش باز نکشت نفهمیده درخت بر لعبت طی بر
اکر صعف تن نمیداشت از دیشه سر از پرده عناصر در بغلش نمی کذاشت
سنجر نیم بسکه تلخی صفرا در تن بحلاوت خود دارد سایه اش مزاج شیرین
ادویا مزاج حوش نکذارد درخت شفتالو کچوکان شاخش متقرض

گوی است درخیر چوگان ماندن کوشش از دستی بازوی است
فعال سیب چون در پوست میوه خود کرم دید لباس معرفتی
در قعر شاخ برگ پیچید نخل از رطب سرانگشتان در کلوی شاخ
برده لیکن مطراقی کردن آب بدهنم برنخورد درخت امرود
تا گندی حاصل خویش را بزدیده برگ شاخسار وجودش در زیر
کاه بزرگی دید فعال به چون پیمانه دارنیم داجی پرورشاخت
از میوه کرد مشت چندی مطراق او انداخت شجر آلوچه را ثمر
ترش رو دی چون باشد که برگ سبزی خانش بباد مهرگان میباشد
اگر فعال بزرجاد رفلک بمرد افکنی کمر نمی بست درخت خایه غلامان
الت مردی حکایه میجست شجر کیلاس چون بدای ریختن زمرد برگ
برنخورد از سنگ پاره میوه نبسته کوبد دست شاخ نبرد فعال
زرد آلو اگرچه شاخ و برگش با آب صاف سرشته میوه اش صفرایست
چون زرده بنفشه غلیظ گشته درخت شاه توت با بلاد فرنگی ثمر
مبتلا گردید بی آب چوب چنو برگ صحت نخواهد رسید فعال
ناسپاتی اگرچه میوه را کله قندی ساخت از بعلاوتی دهن
دهن شاخسار لذت آنرا نشناخت درخت لیچی از ثمر پستان
دانگی نمودار کرده اند لیکن یکقطره شیر بطفل گهواره کنان نرساند
فعال گردکان چون بترکیدن پوست تن داده آنهای بازوی
شاخش مغز دارا فتاده درخت بادام اگر چشمهای پنبوا را

از

از سر شاخ برآید کحالی نیشش کی مقام تو تیا سازی عوره درآید
شجر فندق چون از آب سلب برگ تنومندی یافت قدودهای
سنگین از درون پوستش بیرون شتافت فعال پسته را از
میوه مهره دهان بامزه بود لهذا بحرون پنبرگی شاخ و برگ خود
لب نگشود درخت عناب از کلوی شاخسار چون بر ریخته غالبا
رگهای جگر نامیه اش بزور آب گسیخته شجر آنه ناس چون بفیه زنی
برگ خود را فرض شمرد است از شاخ و ثمر دست نکشان وچک
حلاجی برده است فعال کتمل اگر در باغ دیشم اعتدال نمی ورزید
شجر خبازا از میوه شکنبه در شاخش نمیکشید درخت کیله از
خویش هزار قلاب صیادی ساخت لیک از ست یک پرماهی
حوری صحت نینداخت شجر انبه چون با خرمی برگ خویش
چنگ دارد از میوه اش کرد سنگ در فلاخن شاخ میگذارد
درخت نارنج را چه افت بریشه وجود رسیده است که بتجربه
باغبان کل خرد نایش رنج کردیده است شجر لیموا کرمدار فاکهه
حیا تر ابتر شی دید از برگ شاخسار وجود بچه شیرینی خواهد
رسید فعال ترنج چون از خویشان درخت نارنج است درخت
پان اگرچه بدوائی نقصان کبد نمی داد جگر خونین برگش بدهان
میوه خواران نمی افتاد شجر انگور را از باغبان نرهبان نخم
رسیده رسن بگلوی خوشه اش کرده از آن بگلو کشیده

درخت انار و داغای اشک سرخ جمع میسازد نادر با تمر برگ برچهره
زره خویش ایستاده هلال خربزه از برج و تاب چه سان می تواند
گذشت دانسته که حاصلش بکارد تراشه تراشه خواهد گشت بوته
هندوانه از مخالفت آب بر خاک افتاده بنابرین میوه اش در افزودن
طبیعت دست دارد شاخ دیوانی پنجه ترش رو در عجب نگریسته است
ساق خود را چون شهید خون آلوده دیده است تخم خیار اگر
در زمین مارستان کاشته نمیشود ثمرش بحیات افعی هلوی شاخ
چرا میشود هلال بادنجان تن ببرگ نفع انگیزی داده است
زیرا که جزو نام حاصلش باد بجان افتاده است بوته کدو اگر
ریشه بر هوا از سردی مزاج نبود در طبیعت ثمرش از درجه گرمی
بهره نه نمودی هلال چغندر چون طوای برگ ریشه دوانده
از آب نادان آتش برق در خاک درسانده بوته شلغم از خربزه
برای آسمان باغ چه کار میسازد که حاصلش در کار زمین راغ
کره می اندازد هلال ترب اگر از خوی تیغ بران آب نخورده چرا
از پنج تندو تیز خنجر بزمین فرو برده بوته زردک را خوردن
آب تمر هندی روا است چه حاصل زمین سبزه اش شعله آتش
صفرا است هلال ذرشک را میوه ناقص چون به کمالی رسیده
بیداری کرم سرخ بر شاخسار سبزش دویده بوته سماق هر چند
آبرا ملایم بریشه میدواند شاخسارش از برگ ناسازی صوت نخست

میرساند هلال و لعبت بختی از ثمر کوچک خود نمیدهد کوی باران سنگ روی
بر شاخسارش باریده دانه کدو بطریق جوز نفع انگیزتر و حیاتست
خوشه این بانجم بیاوده خرمن حیات جهانیانست هلال با قلا
از انگشت پرورده خود کشاورز نمیدهد هلال بهترین آب بند بند خویش را
از علت انجا در برین باغ الم حروف و سه گفت خامه را در شکم
هم سطر مرضناک شود هم کاغذ کدعلت وحشی و طبرزن آبدیده بر قمر
بلبل که از تنش نالهٔ دلخوری برجمن و بارد دردی بغیر از هم آوازی
زاغ و زغن ندارد میناء در دنان کلاغ بسیاهی کلف غرق گردیده
هما نادودهٔ چراغ لاله بر سراپای خود مالیدن قمری کدخدا لمتری
لباس آتش بی دیگدانست از نقل کوکوی خانه بخته فغان کن
صحن بستانست طوطی نک آبنهٔ وجود خود را بزه میشمارد
از کوفت عکس فصیح دین گلستان که بر آورد فاخته را از طوق
تهی بکردن نیامیخته مادهٔ سودا وی بزه مرکان و کاوش نریخته
کفتک بیفاصله در کشت مقید دانه خوردن است انبقم دانه
چنی آبش خردام ناکاه مرون است هدهد را از درد سر که بپایه
نجات خواهد رسانید که ترکیب سازکار بادشانه و اجزاء سرش
کرده اند تذرو هر چند بوادی تن بنقش دادن شناخته نقش بوقلمون
برای وجود حقیر خویش نیافته طاوس را در زمان ریختگی موی سر
آسانست علاج در شتوبای اواز متکلمات جهانست کبک خوشخرام

ر منحصر در سکر بوده نمود یا سپاس خود کی بے سکینی معده نخواهد
بود موجب از خاکستر آتش تب زلالت کردید بوی صحت بآن
دود مان سوختن چون خواهد رسید سمندر که بدار القحبه منطقه
زار آتش محتاج است برودت مزاجش را حرارت دانه شرره علاج است
لکلک از اخلاق برمنار مسجد بلغم میبارد کوئی باشیان خوراک
از چشم حضرات می آرد عقاب بر خلق تندی خوی خود را از بیم
از لی متلاست حکیمی که دیده مانش تا شام ابد در غار کجاست
سرخاب اگرچه خونشش را با آب جوی رساند آتش مرغچه را
در خاشاک پروبال نشاند پنجه قاز چون همیشه کشتیان پر
حرکت است ماهی با صد هزار دشنه استخوانی در جان خلد لیک
از پوست در میش یکقطره خون در بحر نچکید یک لخت سرین چون
بفکر خرابی فلک افتاده برای دوبار کردن اش اژدر بر میان
پشت نهاده عقاب چون ترکیب خاکیش بر من هوائی شد دیر پوست
بباک و پرد واجبی بر قله کوه قاف نشست شتر مرغ که بعلت
مستی پروبال کرفتار کشته در اد و طبلی از تن بی بار برخاد
شتر کاکنشته سرو بن لکوفت حرص جماع بپتاب کرد امید ماکیان
برای دارو خود را بخانه طبیب رساند مرغ زرین از علت وجود
غافل افتاده است نمیداند که چون طلاش بزردی صفرا داده است
کبوتر حرمی که در پرچاه آشیان میسازد خود را بدام کوفت تنکی نفس

چون نمیداند باز چندین الفعا یان بر پوست سیه خود داشت
از مغز سر تهی بپنبه خان شدن بر اطفا گذاشت مرغابی کوئی لهو کرد
بخون خود کرم جوی سری دارد چنین غلطی چه سان خون حنای مقدارش
یارد صعوه را هر که بنظر مرغ شاهین دیده است مرغش را از زمین
زدن فهمیده است هما یا که غذا منحصر در استخوان خشک کردید باین
خوراک چه قسم تری بمغز سرش خواهد رسید حجل داروی پشتی را
در معصوره یافت لاجرم از راه دو اطبای بوید اطفا شافت پروانه
صبح نبض خود بطبیب خس شمع نمود برای خلاصی پرقان عشق طرفی
شعله فرهود مرغ حنکو چون حنا قش از دهکده زد کرخداست
خون حلقش اکر در چشم چریده کوری افتد شقاوت فیل چنانچه
بچشم ملک دوی علاج فراخ هوش ندید به پلنگ را از بوی دوای
کوتاهی دون نشید شتر از زور بادوری در پشت بهم رساند
سایبان عباجت کوه کوهانش خواند اسب داچون از مرغ نعل
زخمها بر سمها افتاده در طویله از پا بند کریختن دست بهم نداد
خر چون نخود را بر سن جو کرفتار ساخته از بیم داغ بیطار
چون برک کاه دنک باخته کاو از لیسیدن نمکدان بپنبه دهن
شوری دارد از علف تلخ تاشیرین چه سان قناعت کذارد کبوتر
کشیدن باد بنبه بستی انداخته در زمین قصاب پای قاتم راست
کرک را چون یکسر اعلت جوع الکلب رو داده فی ملاحظه سان دوند

چون کرد بعنکبوت افتاده شغال بخوردن انکبود دهقان خرسکی
کشت رهاد چون خود را بنمال مرغ چشم اندازد از دیوار ترکت
دم خویش را پیرهیازد کشف در زیر باد تعار یکه بدست و پاست
اگر چون دیک بر پشت افتد خود را نتواند برخاست خارپشتی
چه سان بکل اسود کی خواهد برد از لقرش کناد چون در
میان خارها عوغا خورد حمدونه تا بخوردن میوهٔ چکلی شتافته
کودن زده خویش را از خون شکم سرخ یافته است کودن را از
شاخها درختان کوهی بالای سر دید در تحیر چون باری بدرستی
کم چون خواهد دید میله کاو در کمالت اگر با تر خود نمیرد است
حامله کوسالکی خویش را به نیل خراکبود نمیاخت آهو از ناف خود
کرد خون قدحی اندازد باین موهن تنش چون نافه شک چه سان
نگذارد سیاه گوش از وادی آن علت جزو نام او گشته است
نخجیر که در کوهستان بقصد ما رخوری میخورد حیاتش چه سان در بناورد
غزاله ازین دهکده فوجی پاندیده است که از دست هر لاغر یکه
ده فرسنگ دویده است خرگوش که تمام تنش بوزن نصف گوش
او نیفتاد با کرانی سر بدنش را چه سبکی دست خواهد داد خواب
هرچند در سر زمین خرقی دواچریده گیاهی که بکن خنی گردنش
نفخی کند ندیده گورخر که از جزو نامش لفظ قره مفهوم است
در حرکت وحشیان موج حیاتش معلوم است یوزه اگر مخالفت هوای

سست نمی نموده در صید چرا فتاده در بر زیاده از سه چیز نمی پیمود
پلنگ هزار داغ بر سر پای تن خود موخته است دانی که صنعتی
کمر شرا علاج کند یا موخته است شیر از حرارت هوای بیشه بر قان
وارد سر پا بتنش دنبال زردی چون بر نیارد به بر الف زارت
از زخمها و به کشته باید یافت که از شکار اندازه چه برد و کذشته
کرکدن بسکه تن بخشی این صحرا داد پوستش هیچ استخوان از تنش نمی افتاد
چون علت وحشی طیر کردید بیان دل یافت که بیرنی باشد حیوان
از درد جماد هم رقم باید کرد سهل است اگر قلم در آید بنعمان
چار فصل در معنی اخلاط بار بعه تن زمانانند لهذا در باب صورت
مواد شان از هم بیکانه اند سوداوی بجاد چون بر مزاج ایام
غالب کردید دیوانه سان کار بش بسر حد شور انگیزی رسیده صفرای
تابستان وجود دهر را کباب خواهد ساخت زیرا که در طبیعتش از
مادهٔ خویش حرارت انداخت خون پاینده تن ایام چرا افشا
نیندازد که در شرا مان روز کار بتغیر لون میازد بلغم زمستان
در رو جود هر علتی بانیکنی کفضای حضیرا در طاشت قدر بنا بدش
وا رخت اگر طبیب نیسان بر سر بالین زمانه نمی استاد بکشتن بیاله
جلاب ابر معلق تن نمیداد سهیل باران بتلیین معدهٔ جهان پرداخت
و بعضی مواد کثیفه را بسیلان دفع ساخت سر کوهسار چون بر هنگی
تصرف هوا دیده بکنون زکامش از بینی سنک چشمه روان کردیده

کمر بیستون از درد چسان بر پیچ و تاب نیاید که از تیشهٔ کوهکن
زخمها بر پهلویش می‌آید پشت و روی گنبد از سنگ‌تراشی کوه
فکار است گنبد نه بند کابل دلیل محنت این گفتار است زمین را
علت استسقا بتشنگی مبتلا نمود که از خوردن هفت دریا سیراب
نتواند بود هر طرف وادی تا آسمان درشتی کوه است نه وی بر بخش
کی علاج فرو زاین اندوه است رگ زمین از مزمغ نعل ستور
نسکه نشتر خورده خون خاک سرخ بچندین نوع دانه برآمدن
برده سینهٔ دشت از تماشا صد چاک پکی دارد موج ریگ روان
سوزن رفوگر دامنش کذارد کرد باد غبار بر هم خوردگی اش
باسمان رسیده وجود خاکی خود را در هیچ زمینی بارامنده دیده
الماس را از مردم چشم دردهای دیرینه است چه از سیاه خیمهٔ
این قوم مرواعهایش بر سینه است پرتوهٔ بیابان اگر از چرخ زال
سپهر نمی افتاد دیماخ داهشر بچاه آوارگی سر نمی داد پیوست
دماغ خاک بترکیب دفع نمی‌تواند گذشت و رطوبت سینهٔ باد بمحون
از مقام خود نمی‌تواند گذشت حرارت طبع آتش نه بدرجه ایست
که بدواعلاج پذیرد و برودت مزاج آب نه بمرتبه است که
بدارو اصلاح کیرد قرود پشته در پهلوی مرغ نسکه بقایچ
پیوسته جراح دهقان نشتر بل در کاو کاو آن سکته سرای کشت
خرمن خرمن ابله تخم دارد لب جوی خود را موج خیزی فغان

چون نیکذارد آب اجون از خوردن نان کذرم نکم رو آرد افتاده
از پری اطلاق دور خوانیش را بیت الخلا قرار داده آب را در
زمین کیری نسکه در درد برهم غلطیده است در بحر الجندین هزار
ناله روان کرده است ابر بر شکالی را چون سلسل بولا عاجز
دارد جی کشودن بنداد بول ترشح را نکذارد رعد هر چند
در زیر لحاف ابر بدرد نالیده طبیب دوران از بیمهری بیمارش
نرسیده برق را تیغ وجود نسکه از کرمی آب و تاب افروختن
خنکی سپهر بلارا چون کیاه جوهر خویش سوخت باران در کار کاه
رطوبت باقی در صحن هوا کشوده لبک از سستی تار و پود تقاطر در
شغل قاصر بوده سحاب دری عمل کف بر دهن آوردن پذیرفت
مرض شناس ایام چرا مصروع بیش نتواند گفت برفرا چون سخن
علاجی کرده بجلهٔ قوس دماد از پنبهٔ وجودش بر آورده تکرک
در سر سفید خود سیاهی بکوبد برای علاج از خیمهٔ ابر بیرون
طبیب کوه پا برد و بدیخ باسردی مزاج عهد دیکر نکی دا قایم نیست
اکر هزار پاره شود عهدش بستی نخواهد پیوست ابر بنان
چون از برق بعلت تب کرم خوابیده دریای عرق سرد از تنش
بر هوای هوا چکیده قوس قزح از سستی کمان خود را بی زه
کذاشت در پلهٔ تیر باران قوت از کجا خواهد داشت کلی ابر هاری
اکر باسمان تداوی آمزد موی تر و تازهٔ قطرانش بزمین چون

حسن میبرند سیلاب دوای سوداوی المزاج در کوه و دشت بیافت
کاجرم آنچه دوا بجانب دریا بازشتافت لب بحیون از موج
خشکی بسکه ترکید تری آب دهنش موم در دوغن او نتواند کرد دید
شکم چشم دل خوردن غذا از اصافی دوات اگر از نیل آبادار
لقمه خورده روان تر از آنست بحر که از کشتی طبله مروه مرکیاه بر کف
خونیش دارد طبع شدن آن دوا کوفت در عشره موج کیش میکذارد
غراب اگرچه هلیشه ملاحان پر و بال کشوده بنا بر بچانی از دوی
آب لهو اپر و از نموده بادبان تا بعلت آماس شکم کرفتار است
طبیب ناخدا نامه در خبرداری او بیقرار است لنکر چون باو خود
برسنه دریا فکنی بسته دید کر خنی سر پنجه اش چون خشکی آب بخار
نرسید شط مصر بسکه از جنبش سکان جهاز لت خورده رود
خونیزا از کردابها خانه نیل شمرده نوشق در آب دجله کشتیکر
بغداد مینماید در فرق تلاش موج از سنبل چه کشود که از و کشاید
شط العرب تا از ماهی علت کرم معده پذیرفته بطو فانی از حکمت
ازین موجب تلاطم شکم نگفتم دل خمان چون از مجمر تلخی آب
سفورشی دارد بحرته عنیان انکشهای موج بدهان میکذارد
فلزها کر بهم خوردکی طبقه بدست و پا ساخته از سراسیمکی
بقی کردن غذائی پرداخته بحرین را چون سب الملاطین کوهر
بقعر معده رسید کاشی درین منهل از مرجان بخون نشتن کشد

کرد ابرا از بنای خلقت بخشن نافی نرو داده است درین کوفت مطالب بحریان
برقص وجود استاد است روی دریا زلف موج را از جمله معدودات
خواند چه دانسته که چون غازه عدن شفق با او ننماید چهره
محیط از تلاطم متموج شکن پذیرست در عین آب جوانی طوفان دار
علامت پیریست لب بحر اکرچه از عنبر خاطهای غایان دارد از بی
دینکی چون دندان موج دل بران نکذارد دهان غراب از شکوفه
بیرکی چه سان خواهد کذشت انطبق کرداب لقمه غیر از کشتی نخیب
او نکشت چشم حبابرا چون نعصا افکنی حنافت رسید دوای
آنرا در تو تیا خانه طوفان علامه دید ابروی موج اکر بحر بکاری
خاشاک شکسته غیرها حل فاشکسته بندی مرهم بران بسته کوش
صدف از برون سیاه ناهموار کردید اکر از درون سپید صاف
شد چه نفع خواهد رسید دندان لؤلؤ اکر از دست برد غواص
نشکسته چرا در دهان صدف بریخ و ریشه نه پیوسته پنجه مرجانرا
چون بعلت دامنکیری بحر بریدند سرخابرا برتابه بدست و پای
کباب دیدند کان جواهر تا از کلند معجونی نخواهد خورد
مطلقا داده بدفع سنک شانه خواهش نخواهد برد طبع معاون
درغایت اعوجاج است واخلاط کالی درغایت سوداوی المزاج است
نه صفرائی طلا به بلغم نقره میازد ونه خون با قوت سبوداوی
شبه می پردازد جکر لعلی متربب آب کان درخشان و پیرزد

زمرد با کل خاک معدن در زبان زهره فیروزه از هیبت حکمای آبت
وذای عقیق از دهشت نگین کن کباب زمرد از ترس کشته شدن
باضطراب انداخت وقلعی با بیم با آنش گداختن پرنگ باخت
فولاد از ضرب پتک پیچ وتاب جوهر دارد وآهن از سختی سنداره
خود را نرم شمارد سرب در عقابین قالب کلوله تفنگ مس
در معدن شکنجه هفت جوش خبر بزنگ رباعی

حرف علی که بود در طبع جماد گردید رقم پذیر خرم زیاد
گردون ولواحقش همه بیمارند زانرو سخنش را قلم از دست نداد

گری سپهر نه عبرتیه است گاه گرفتیله اسود شام بکوش او صرف
کرده شنوائی پذیرد وکوری مهر نه دیده حیرت است گاه گریشاق
ابیض صبح بچشم او خرج شود بینائی کرد شکم افق از گلگون کوب
شب وروز چون سفر نورد زمین یکی گشت درمهمان خانه آسمان
عمر چنین لنگری چون خواهد گذشت ناف سرکرد او چون
دایره قضا بتیغ مشیت بریده انفصلت کوچکی جای انگشت پیچ دران
ندیده فلک از محور نیزه بر میان شکم خویش خورده است لمیک
از پیدست وپای بکشیدن آن زه بنزده است گردون از تاب
مدارات مروده بازیک نمیاید صاحبان رنج را از حکیم دوران
چه گناید شفق از قدح آفتاب شراب تندی نوشیده است
لهذا اگر خود را در حلت سپهر لخت لخت دیده است صبح بگونت

مسق

ضیق النفس خود را نه رفتها شمارد اگر کفن بدوش از خانه متروبر آید
جا دارد شام بعلت یرقان دل خویش را مرده یافته است از نخجیت
بدار الصحه دوشنی بیگاه نشافته است روز را اصفرائی نور
بکوفت یرقان گرفتار نموده کف دو اطبش بگهربای خورشید
چون توانند بود شب را سودای ظلمت بمرض کلف مشهور عالم
ساخت لهذا از انجم بالیدن کف دریای اخضر پرداخت مشرق
بکدام حجاب درون خود را پاک سازد که هر روز تودهٔ بلغم صبح
از کلوی او اندازد مغرب از شفق مرطشت سیه تاب شام خون برنخت
مگر تندی صفرای خورشید جراحت از دلش انگیخت حمل هر چند در
دامن کوهسار افلاک چریده تن این بره لاغر تنان فربهی ندیده
قوسها نیفکنده بر جوق مزرع کردون بتگشت این گاو سرکش از عیب
شاخ نفی حوادث نگذاشت جوزا اگر صدره در دل پشم طلب
دوران آرد از کوفت بارکشی دو جسد جانش خلاصی ندارد سرطان را
چون تشنج درست و باهم رسیده برلب جویبار چرخ گیاهی کم
علاجش کند ندیدن اسد را تعفن هوا چنان راه استشمام نربست
که در بیشهٔ افلاک بوی خوشبوئی تواند پیوست سنبله بافت
خرمنگی در مزرع دهر نام برآورد دهقان چرخ آب بجوی پرورش
او کی خواهد درآورد میزان که بعلت قبلی در دکان فلک شهرت
علاج باستان او از صناع کش حوادث دور است عقرب بنا بر قول

بفنا یان کو ریت مادر زاد دارد چشم بان کرده کی چون خواهد داد
قوس تا کمر کوشه گیری نکرد زین پی خود بسته در اما جگاه سپهر
یك تیر از دو جانه اش نجسته حدی هرگز بر نبرد فلك بپای
خود نچریده چوبان دهر بز غاله با بن علت نا کی ندیده دلق
تا رسیده برسن در چاه گردون افتاده است چرخ بلدار آلت کاشت
نار خود را آب داده است حوت را بجاورت عوا پاکان سك ماهی
میخواند کاجر و صیادان بحر قابل دانش میدانند ستاره چشم خود را
واژده خواب ندارد کوفت سهر عاقبت بی جنبش کی گذارد
ماه را تا آب سیاه بر چاه دیوار حد قریت مردمکش چون سیلاب
دیده از چشمخانه کریخت عطارد همیشه دست خود را از قلم بر چوب
بسته دستی همیشه بر چوب بسته چه درست باشد چه شکسته زهره
از درد کانه جلبی چنك نتواند نواخت قانون چنین دردی
بمقام عدش خواهد انداخت آفتاب لبکه در اطلاق ضو
بدست و پا کردیده از طبیب دوران علاج شکر و خود را نه پرسیده
مریخ اگر خفقان از میدان اخضر فرود آرد زخم طعن از وجود
کینه ورش بگیزه میپارد مشتری چون از تردد باز ار فلك ست
کشت از در دکان معاملت فروش نتواند گذشت زحل در سیه
خانه گردون بمرض سودائی نغلطید که از خوردن ماء الجبن کاکو
چرخ نتواند به کردید شرطین در مزرع وجود خواش سه دانه اخته

یافت بجهز خرمن نیوی کاه و کردون چه سان می شتافت بطین
از نقاط ثلثه کواکب شکل مثلث دارد بنای وجودش را نخوست
چکونه بحال میکذارد ثریا که نام وجودش در آبله بچکان است
از صبح و معرش چه پروای بز و پستانست در آن اکر از حرارت
تب دائمی چه مرنج مینمود نزد مبجین صفت احمر چکونه معروف
میشود هفته از درج حیات انجم سه کوهر پذیرفت وجود
شناس علوی صاحب چادکرش نخواهد کفت هفته پنج عقده
اختری در کار هستی دارد بی کشادن عقده خود را از جمله معدودان
شمارد ذرع چون بدکاذاری قماش وجود شتافته غیر از چوب
کزی در بساط هستی خویش نیافته نقره در پیش پای اسد جای خود
معین نمود از نیکونه در بدی آسیب چون توانند بود طرفه بنای
وجود خویش را برد و کوکب حقیر یافت سماك عیلم اختران منازل
چون تواند شناخت جبهه در بساط فلك بجا دکر چشم اغ پی برد
لیکن از سر اهیکی آن کهر ها را مطلق نشمرد زیرا صفت وجود
کوکبی خویش را تا پاك می پسند لهذا دکان روشن تمام اجزا بر خود
پنج چند صرفه از خرمن حیات بیکدانه اختر قناعت نمود در
قحط آباد وجود احوالش چکونه خواهد بود عوا از عباد کردش
افلاك حلق بند کشته است کاجر مرچون سك تصویر از راه فریاد
کذشته است سماك بهجوم کوفت جبراه اکرب پا نکردید دست

مشابهت عطارد از لشکر حوادث چون برسید عطارد بکنار افتاد و قلاع کوه فلک
ترس خورده است منش مدار او حکایه بر کوی مثل تن مرده است
زبانا بنش جراح گردون بیدهن بود از دو پارگی وجودش خویش
یکبار شرح نمود اکلیل چون بر تخت کدار تن و جان نشست
تاجش بمحل شدن سر و گردن عهد بست قلب از حروف باش
معنی انحراف هویداست استقامت طبع با وضعیت دادن در حکم خطا
شوله هر کواکب بدرجه غرب مشابهت یافته باشد اثر سیست از ترکیب
اختری او چون پاشد تعلیم و اسرو کار و وجود با او در هکشان
هذا کواکب هستش او باد نفس او پریشان است بلال از قطار
انجم ترکیب قلاده سلک دارد فیدسکی بی شوله پاچه گیرش کی گذارد
سعد ذابح اگر مرض قابل کرفتاری نداشتی در سرخ فلک جدی و
حمل با بودن ذابح نداشتی سعد بلع وجودش دو شوالة الجمیت
تبرک وجود بلا سفره گردون یک لقمه خودش خواهد شیره
سعد السعود یکی از سرمهره بقایش نورانیت دوی دیگر بکدام
علت اختری ظلمانیت سعد الاخبیه اجزا در اوج پریشانی
دیده بحنیف تلاش هم برای جمعیت ترکیب ندویده مقدم جراح
اخرش به فیتله و روغن افتاد چراغی که بی فیتله و روغن
تالی نور تواند داد موخر بالولوه هستش به رشته مدار ماند
نجم لالی بقایش را منتظم چه سان خواند دشاد وجود فلکش

نویس دار طوفانی خطراست چه از کواکب صغار در شکم ماهی بحر
اخراست هلال نصف ماه در بلاغریبت و نصفی در فرهری
علتش نه طبیب شهری می شناسد نه حکیم دهی بدیرها از هاله
امشب سر سفره بر گردیده کویا از خوردن حیثی کلفه معده اش
زبان رسیده سهیل چون سرخ چشم خود را بکمال دوران نمود
دلک قیفا لشرا به نشتر ها در طاست شفق کشوده تیر شهاب که بصید
طیر و پیکانکی مشهور است نزد ملیک شان زدنش از کمانداری خرج دور است
سر طایر که در آشیان تن به پرواز نتواند داد صیاد قضا را چکونه
بدام نصیب خواهد افتاد ستاره مدار از تن خود بغیر از دنمی
ندید کاینه بعد اری از ساکنان فلک خواهد شنید کهکشان
در حجاجانه چرخ دراز افتاده است این کوتاه نفراجه کف دو
داده است کف الخضیب یا دو دست یکرشته در هوا خشک کردید
باین علت از سایر تر و تازه هلال دست کشید شعری از آتش
صیا بطریق اخکر افروخته است خنقریب او هم از جمله ستاره های
سوخته است بنات النعش چون بخت تا بو تکش کرفتار اند
در ماتمسرای فلک از زندکی خویش سیر دارند قطب بعلت پیری
که سپاهر نیلی است درمانده کشته و عمرش چون شیخ صومعه بر بیخ
کوشه نشینی کذشته اکرچه بمقتضای دوره انسان بطرف تو چون
اثبات مرض واجب بود چون صحت و وضوح ایمنی نهایت وضوح

وضوح داشت برباعی در آمیزی اکتفا نمود رباعی

طفرا توان یافت کسی بی علت هرگز نتوان زد نفسی بی علت
عالم همه محتاج دوای علل اند جز خالق فریادرسی بی علت

چنانچه معنوی طغرای این مجموعه طبقها و کاغذین است که جلد شرا
سفره میخواند و چون آن بحکایت انشا لفظ و معنیش کوارا
و دلنشین است غذای روح خلق میدانند غزل بیت

بدکن سال غم آسایش دلها قحط است راحت جان زشری تا بپری قحط است
باده چون قحط نکرد دگر از هر او هرزه نایاب شد و ساغر و مینا قحط است
عجبی نیست اگر قحط شود پیشه قمر کشش ساون جاوی بخار اقحط است
ساز بهر سفر انداز چه خواهد کردن بار بردار چو تخم خرد عیسی قحط است
تشنگانرا لب امید چه سان تر گردد کز درین خشک زمین چشمه و دریا قحط است
تا توانند خلایق همه از علت جوع رفع علت که نماید جو مداوا قحط است
سعی را چه رسد موت گدا را چه شلط که بجا تکده اش جلب نبود جای قحط است
چون برف آکنده بیارد نتواند نان کند بر سفره طغرا قحط است
مطرب عشرت دوران بر کوچک و بزرگ دیار چرا خان نکارد
که دهد زهر قحطی نان خیر این صف نعلا رو سیه کار دو بیکار دو مدار د
زنده طبقه انام که قرص افروخته مهر را از خوان فلک بر نمدارد
درین قحطی طعام نان سوخته را چو نه مرد بلک بر چشم گذاشت

مرغ خانه بی آش اگر موی کاسه را طرف میتوانت نمود چون موی
چنبر سر تراش بخوردن آن بی اختیار مقدار میکشود روزانرا اگر
چون فی از تهی بودن شکم دهان برنا لاست چه مجال رغبت
می و بجک او درون شیشه و پیالاست اگر انجلی خوردنی
درین بلا خانه بقیمت خواهد رسید در وقت خریدن تنی خوردن
باد بی زهر میسر نخواهد گردید کرسنه لفکر خوش اگر محیط روی
دیگ گردیده است از بی رزقی چون سر پوش خیر خیازه طعام
با و نرسیده است سیاهان کرسنه دلکی چون میان خود بلاغری
میسازند که شاید بزنگ موی چنی در رخسار ظرف مصلوخ جا یابند
اگر کودک هلال از خوان نعمت یک انگشت بیش نیست درین بیدادگاه
درین قحط سال پیر گردون نزد یک نقرص افتابش عنیکذاشت
دوران بر سر دیگ خانه بجک کردن شریح کف کشود نیافت که
خلق از کشور کرم از هوایش خواهند ربود کرا بی آب مشک بسکه
تشنه زاده خرید سبک ساخت یک کودک اشک صد من انسانرا
طعوا سوانداخت چون وکلای انیقام بخدمت بت کنند
کون کف کشاید دانه خالش را تمام بجهت آرد کردن می باید درکار
تا لاب سیاه چرد کان لاغر بدفع تشنگی پای اب ویرای قطره آب
چون مژگان نوحرکه بر تیغ کشی هم در دست چون طاقه بی غذا
بتاسف خالی بودن شکم پرداخته اند کاسهای زانو را از نوالهٔ بی مزه

یم پر ساخته اند موری که درین دیار بر پای ملخی دست یافته است
از نهایت اقتدار بمهمان کردن سلیمان شتافته است کرسنه
هندی نژاد اگر چون طرح سیه بید بر کاسه چسپیده کسی درین قحط
آباد رنگ از کاسه جدا شد نشرا ندیده اگر بوته خبازی این باغ
چون تنور نان پز آتش گیرد از خامکاری بخت کلاغ نانش اصلا
پختگی نپذیرد چون اندام کوکب نزدیک بهیات دانه جوز است
دل منجم نان طلب از درویش چون اسطرلاب فکار است بسکه
مردم را از دست قحطی کارد باستخوان رسید پوست گاو را
به نرخ گوشت گوسفند توانند خرید رباعی
قصاب دکن گوشت ندارد بدکان زین قحط چگونه دل گذارد بدکان
خون در جگر مشتریان خواهد شد تا شاخ بری ز خانه آرد بدکان
علاف نیابد لب نانی بر خویش آبی خورد آن نیز ز چشم تر خویش
گردید چو پای دیگ خالی ز رنج از غصه چو دیگ بر زمین زد سر خویش
اگر نانبائی چهار سو پنج شش نان بدکان چیده بر هر نان دو صد
هندو در رنگ سیاه دانه چسپیده اگر حلوائی میدان بقرص سازی
زیوری در آویخته بر هر طرف قرص آن هزار سفید پوست چون کنجد
ریخته آش پز که دیگ خنک را از کانون لطف منان گرم میجوید
خامی نکرده یا حلیم را هر صبح در دکان پخته میگوید از ربط برنج
مس این دیار قدر طلای بیغش پذیرفت روپیه نقره را در اعتبار که

همچو

همچو پول مس تواند گفت هر که چون مردم چشمخانه پول سیاهی
در کف خویش دیده در پیش محرم و بیگانه بساط سفید روئی بر خود
چیده دهقان این زمین بکشت زار آسمان راهی نیافت وگرنه
با خوشه چین بدانه دزدی خرمن ماه می شتافت قلندرانرا چون
قلندری از قاقه نتوان برخیزانید و چارپایانرا چون چارپائی
از ناقه نتوان جهانید اسب این مملکت بی آب اگر در طویله پادشاه است
چون اسبک میخ بند طناب بی نصیب از جو کاه است فیل که از قحط
منصوبه غذا رخ بشتاره علف نتواند دید بزور کدام دست و پا چون
فیل شطرنج بر اسب خواهد دوید جمازه این کمو بطرح الفت
جمیع حیوانات تن گذاشت چون شتر حادد بمطالع ایشان هم رنگی
از خاشاک نداشت گاو این قحطستان اگر شست خاکی در دهان
خویش نیافته از نهایت عزوشان بدعوی خدائی شتافته الاغ
این دیار هر چند از نژاد خر عیسی باشد از زبونی بسیار شوره بیقدری
از سر و دمش میپاشد شیر غرین که از وجود حار عمرش بگرمی آتش
گذشته چون شیر بزمین از قحطی شکار طبعش بسردی آب یخ گشته
اگر اینقسم بر پلنگ عسرت درین راغ کار تنگ نماید چه عجب اگر بید رنگ
بتان سوخته داغ لب خوردن گشاید سگ شکاری که در صید گاه
آهو تیز تک بوده است از کند رفتاری گربه را بخود شریک نموده است
بسکه از بیابان روباه گرسنه بمرغان ده رو نهاده خروس ماکیان چون

تخم دهقان سبز برافتاد — رباعی

خون شد دل کوه سفندار ز سوات کرک — بزر از ترکیدن ره از هیبت کرک

آنکس که ز فوج پوستینش سر رد آب — جان داد و بیان برده از دهشت کرک

آن بوته که جوش برخ بیدی زده است — زردی شده در زشت بیدی زده است

بر چشم غزال قطعی آب و علف — در جای سیاهی بسفیدی زده است

بنان نازک تن اگر چو پیاز بیکده آب پی برده اند از کل سیراب شدن

بطریق کلم رسیدچ وتاب خورده اند بیکم هوای زبون نان ارزن

مهر را بخشکی انداخت خیمه نشین کردون بلاک دوخ جعفر تر نتواند

ساخت مضب داران تا بدست خود نان نیزه سپر یافته اند در شکرانه

آن بخیر کردن آب روشن تیغ شناخته اند چشم طاوس در عین رقص

مطربانه چرا اشک نه بارد صوت افسوس از نیافتن مقام دانه حاوی

لب در زیر لب دارد چون آهاد فرد رقم از جمله مطبوحات بوده است

دفتر بوزنین یکقلم سعی لیدن ان نموده است اگر سپاهی صاحب نشان

تیری از نخیم خویش خورده بزور در وغن کمان غلای چرب نرمی شمرده

سواری که قبایش بر لک کاهی افتاده است اسب زیر پایش چو خود هن

بر و کشاده است حکو دار انرا چون زین اسب شکم پرست چسبیده

و سایبانرا چون نجها ز شرسینه شق کردید مجنون در زین قحط غذا

اگر طاقت بار قافله میداشت ناقهٔ لیلی از شغف پانان در پیش او

میگذاشت خضر از غصه بیافتن آب چون مشک پوست پوسید

الماس از غم تذیبان تا کاب چون سبو قلقل زکردید آب تلخ شهر از کی

بیاد چون صاف قند زیرین و بند بست نظر از طول اختصار

باکره نیشکر وین اختر شناس چون بجهه اب خویش جو طبیده در زمین

نه آس چو نه هر چرخ ندیده بیکه تا لاب از موج خشکی طوفان گشت

شناور حباب بزور تردستی ا نتوانند گذشت هنوز در آب دوان

از ناتوانی قطار افتاده اند و بطریق موج سوهان تن بنجی روزگار

داده اند سقایه کنن از قحط مشک بسقای مرغان پوستین و بادیه نشین

چون طفل اشک آب شوری در کوزه بیته و آس مزارع چو بیکه از خوشه

پیکانه کردید چون داس ماه نو بوی آشنائی دانه نشنید عرب

در قحط آب سر خود بخاک زد دهقان چو کند مزارعان نیز چاک زد دهقان

رفوت خوشه چو در کنار مرغ خویش طپانچه بر رخ کاهی چو تاک زد دهقان

بجای تخم حواری عشاند داغ اشک چو دست بر شخم کریه ناک زد دهقان

ز خون زخم با لودکی مثل کردش بفرق خویش اگر مشک پاک زد دهقان

خیال خامه طغرا زمین مرثیه خوانی بخود چو شنه بقصد هلال زد دهقان

بعد ها باغشان این زمین ترقی حیران میتوانند دید که چون

باغچه کاغذین چندین سال باو آب نرسید شور فوج نبود واهم

بدل نوش لبان نینداخت که چون عروس انکور جای کریز خود را تواند

شناخت مکسی که درین قحط سال بروی محبوبان چسبید از روی ایشان

چون خال بهیچ وجه جدا نکردید سوی مناکات پرستی یا بلوت پرستی

بدل ساخته حبّذا قوت بازو رفته در کلوا انداخته بر این کشور
نابود تا هوادار خشکی کردید بشابهت آن بچشم همچکس تری نرسید
انبار پر غلّه اهالی نه ایشان خالی نگذشت ده هفتاد انبار هن خالی
پر شد فش تواند گذشت قاریان غیر از آیات سوره مائده نمیخوانند
و شاعران غیر ابیات اسحاق اطعمه نمیدانند سنگ آسیا چون
دانه را تحفی دیده است تاسف غما از دسته خود انگشت گزیده است
از نایابی کندم قحطی اش بجائی نرسید که در کاسه مردم غیر بشوربای
اشک توان دید اگر نیز آه قحط زده این سال نبگذرد دود نمیگذشت
گمان قوس هلال سیاه نوز میکند با آب هوا چون خشت خام
آتش میخوابند و با رباط آب چون ماسر کنج خانه فرو میریزند اگر
صدف عمان از قیمت آب خبر میداشت بقطرهٔ باران فرصت گهر شدن
نمیگذاشت تلّ خشکی بمرتبهٔ در بیوست مشک مقابل نفاد که از هفت زمین
امید بخشش تواند دست داد نسکه از مزارع خم تخم بزمین دوها
فشانده در انبار چشم برای نمونه یک تخم نمانده تنکی روزی بفراخی
تنگ رسید و فراخی رزق به تنکی فراخ کشید رباعی

مرد مرد بی کرسنکی جان بابند خلق شکی چو کهنه ابنان یابند
دوران بخیل نان بمرد مردهند از شلغها بخانه بشم مکریان یابند
طبعش چو بفکر برک آش افتاده سر بر نخورد بر تک ماش افتاده
خواهش که بآن هیچ مطبق نرسید با خان خلیل هم قماش افتاده

خوان ز

بعد اکرآن خیر خواندیش بره دهقانان افلاک پسند میداشت سعد
ذابح با برد خویش سر احتیش خوده پاک بر سنی میگذاشت مطبخی آن
خورشید افسر چون از ماهی جیحون بجناب بری پرداخته حوت خونین را
از بحر احمر با دوش کاوکردون بر طابهٔ داغ انداخته روزی که جلیم بران
جمشید از برای دانه بسفره در آویزه چرخ دوار باطاس خورشید آب
از دلو بدیگ مطبخ ریزد چون در مطبخ آن خاقان کوشت بزد حرف
نمیتوانند گشت فلک دار مسلخ زد و دران از صحاب حدیدی باید گذشت
بیخ طبقه پرویز هیات چاول دیو ذین ندارد بمطبخ آن سلیمان
برای خونه چه سان آرد اگر جانوران فلک جاه بخته آرد صبح بجوال
داشته دوران سنگ مهر و ماه حجته وزنش بر ترازو گذاشته رباعی

در محفل جاه کتر اندیشه چو خوان شکل افقی دیده شد از هیات نان
دیگ سیه چرخ چو بی قلعی بود طباخ جلال او نیرد اخت بان
بابر شاها فلک غاشیه بر میگیرد اختر به نثار تو کمر میگیرد
تا بخت تو رو کند با ینهٔ صبح خورشید قفاش ما نیز میگیرد

لله الحمد که از طالع و بخت دختری ضعیف حضرت کشته که در محافظت
تاج و تخت از پیر خلف گذشته کرسی آسمان در زمین آسمان سوارش
خود را نکون میسازد تا مهابت دوران برای حوصلهٔ فیل جاهش
بان پردازد سخر حضرت تیسی اگر پایه جلال عفت او را میشناخت بدستاری
دعا حجته گشیدن آن خود را کاو میساخت ناقهٔ صالح اصلا قابلیت هودج

عصمت باخود مذید وگرنه از سنگ بطحا تا زمین هندی سار بان
سید وید محو نشر افتش چون برهن مریم از تار حیاتست چادر عادتش
چون گرته آسیه از نخ تقواست محیر نور مطلق هر چند نبه
پرده شافته در باب بندگی حق هجو بیکم صاحبی یافته **قطعه**
عرش خرگاه بیکم چون نباشی مهربان در بهم دودمات شاه گردون مرتبت
زا قضای بخت دگر دار القرار خروی دوتری کورا فلک دارد پدر اورا وزیر
محض ولاء تو را در روی فطرت هست اولاد تو الحمد دختر نیز باد اورا وزیر
بصلحای نزدیک دربار خیرات بحد داده وبفقرای دور هر کار مبرات
بعد فرستاده وقت سوارش موسم باران سیم وزر وفضل عمارش
ایام طوفان لعل وگهر درین قحط سال که نرخ نان نتوان دید از آن
حجته فال نعمت الوان بمدعا رسید چون نطقرای وصف کوکشته دعای
حضرت کشت از پیش این چار جوخشک لب نخواهد گذشت **بیتی**
بر سفره شه قلیه گونا گون باد چون خشکه پلاوبان زحد افزون باد
خوانی که در سرکار کشد از پی خیر از پیش جرو کته تا لب چون باد

کریه قلم خطاب این رقمه در دناک طغرات که از ماتم
افروزی باعث نوحه سناه وگداست **رباعی**
جویند زتن خلق نشان تیر اجل چشمه زنده حیات زهیکر اجل
ناید زکف رخ سر دار عی کس کرده چو قلم بقتل شیر اجل

روزی که اکبر ساز قتال یعنی همایون بر شکال لباس کروتن فوج کلها
ارتکاب داشت ودلیر رقمه نزکس بجهت لشکر نوایی قلم زمردین
برفرد زرافشان میگذاشت یکه تاز نیم عبدان چمن تاخت از سبزه
باین عرضه داشت زبان گشاد که قتال باغ بحانگری در کنار آب
جمنه براے دیر شهادت از پا فتاد بشنیدن این واقعه خزان تاثیر
فوج خرم داشکسته ودلدوری نمود که سوار و پیاده اش بر درست
کروتن سلاح شکفتگی قادر نتوانند دعشه کدورت سپر از دوش
گل بر زمین انداخت ولرزه کلفت دشنه را از پهلوی سوسن
بخاک یکی ساخت سبزه را شمشیر از غلاف زنگاری بر آوردن دشوار
گردید وزنبق را نیزه از زمین لشکر گاه برداشتن بصعوبت کشید
تا فرمان ببهار نکاب عنم الدین وجود دست داشت وجعفری
بجهت اشتغال المرزوه بین هسق را از کف گذاشت نخچه درین
هنگام عزا بکلاه خود شکفتگی سری ندارد وریحان درین ایام
ماتم تفلا وخرمن دل نگذارد شقایق چادر آینه داغ داچون
عکس نشاط بر خود حرام شمرد وگلنار روزه شبنم را چون پرتو
انبساط مطلق نامبرد انبار گلستان ترکش موج را از تن دیک
گمرد وراننداخت ودر گلخانه جوی گل براست کردن نشانداری کریه
پرداخت فواره بسان رمح شکسته را از بیم دست برد غم خونابه
ودر انداز گاه گلبن ترشح خود را بخیل اشک دیزان رسانید خون

باغ جلقد آب دا ازتن براورده عریانی پذیرفت وچون سایهٔ لوالی
رختان از کدورت بروی زمین سخت طرحین کریبان جوش
سنگین خود دا سبک چالک کردید وبطریق شتران سیلاب ان
بیطاقتی سرنیا له براورد سیل از چالک زدن سینه سرمای خویش را
تا دتا دیافت لاجرم در تعزیتخانهٔ چمن بصف سوکتاران شتافت
تاج خروس اعتقاد قبا بتنی بناه چمن دا بکنار طاد ودرمیان
فوج خرقی از خم بریدن میل تاج کف کشاد کل جبقه دار درین
ماتم جبقه زرین از دستار برداشت وبلبل اتاقه دار درین عزا
اتاقه خبرین در کلاه نکذاشت شکوفه از تخصه ریش سفید خود دا
کند وبدست باد فغان داد ونبفشه از قهر سیل سیاه خویش را
بریده برکف نسیم آه طاد کل کوزه درین تعزیت از بشم الماس
باب خود امیخت وکل زعفران درین مصیبت از بزاله زهرید من
خویش ریخت لشکر طباد چون دنامهٔ ابر بادانی سیاه پوش
کردید وکار خوشان این فوج چون کرنای بعد بفریاد رسید
بابل نقاره فغانرا ازنیل کدورت کبود ساخت وفاخته بنفیر
سقاد دا با اهنك دهل غاشور نواخت بنشکر بازو برك نخل
بندی کف کشود طوطی بخواندن این مرثیه اواز بلبل عود مرثیه
جزاندوه مکاه آمد کشا دهت شکن اخر نبوی مال بحتی چو خنکسار کمان رفته
برك چرخ ازیك تیر داد صد ظفر داده چو پیل فلك کرسوی یك دشمن رفته

نخورده

نخورده هیچکه خورشید تابان زخم سرپوشت زدوش از چهر آسمان خوی محجان
چو افتاده زبا آن شهسوار خرصه مردی بزور کریه آب از دیده وستان رفته
نمانده تاقی کرد کرانرا در وفات او ازین غم تاب جرات از کمند پرکان رفته
کمانه در خانه خود کرده سازد کریه ما تم طرحاب طعان تعزیت ازتیر دان رفته
بکین کشته از چشم زره سیلاب خون جاری زچشم بخت چاره آینه اشك پیمان رفته
درون را باخته کرخود سراپا اهن از کفت خروش رمح فولادی زاوج کهکشان رفته
چرا زرین نکرد دانکدو رستطرا کونه کمرزنك چلقد از اندوه همچون زعفران رفته
بروزه کفته از مردی کمان در قبضه کردون چو با صد زخم تیر جنك سوی نشان رفته
شهادت رخ دو کرداست چون کل کرد زین از انکه از خونریزی برنك ارغوان رفته
باستقبال اد کردون دوید و لشکر انجم چو روح آن صفا دا اندرین برکمان رفته
زاستیلای فوج دیلی چون بفتد شور درمجا که دا ای سپاه حق پرستی از جهان رفته

فی تاریخ قتلش یکه تاز حامه عاجر شد
بودی کرد و کم کفتی بهندا ران میان رفته

هنکام زره پوشی اشك خم فوج بهکاك وا ماتم چاراینه بعد چشم پرنم
سیاه نوطال ابر د هوای عزا خانه انقدر کریست که سیلاب بر زمین
روان کردید و برخود و فضای ماتم سرا انقدر نالید که اواز د اسمان
پیچید برق از جهت لباس تعزیت چون مردمك خود دا بپاهی اندا ختی
وباران بجهت مکان ماتم چون اشك بقطر اندن پرداخت تخت
مرصع کشی از تشنك باد کلفت نیرو نه برکردید وچتر زمرد نا روده

از سر مرکه نوبت بگون شدن رسید دروی چنار از غم برگ چراغ
شفایق سوخت و بیرون کنار دامان شمع لاله افروخت عزیز
نکتکی شاخسار حیات خود تن داد و صنوبر بر بستر ریشه زندگی
خویش دلنهاد سرو از گرانی بار اندوه قدمی نتواند برداشت و بان
از خورون بی صلال کاهی نتواند گذاشت شمشاد در بن ماتم
بناخن برگ خود میکند و ارغوان در وی عزا به جیغه کاطپانچه
بر رو میزند بید مجنون با لف کشاده از محنت بود گذشته
و سفیدار از غم سراپا سرخ و سیاه گشت رباعی
چون باغ عزاخانه این ماتم شد از گریه سرو کل زمین پر نم شد
شادی ز خروش طایران تیز گریخت غم را ز هجوم اشک پا محکم شد
زاغ لباس ماتمی پوشید که تواند از دوش انداخت و کلاغ چو شاک
عزائی خرید که تواند بافکندنش پرداخت بلبل از کثرت نالهٔ خونیش
فغان باب کل دانشید و فاخته از هجوم گریه بخود اشک دیده سرمه
ندید طوطی چندان تن بزه رغم داد که رنگ سبز بتن رفت بینا
انقدر دلها بخون الم نهاد که در سیاهی طفت سرخاب را تشی
بر تن نرخت که باب رفع توان نمود و طاوس با داغ بجان بنا نخت
که بر هم خلاص تواند بود مرغابی از سخت اشک فراوان جادر
بر بافت و کبک از انگشتن آه نایان بکوه سار شتافت تذرو
تخمل که در ماتم از بال قبای مطبق پوشید و دراج منفعل که در عزا

از پر جامه زینت گزید هدهد برای خاک بر کردن از شاخه دست
باز داشت قمری بجهت کلوفتردن از طوق کف بخلق گذاشت رباعی
زین واقعه گشت ساقی بزم آگاه کز دید کل جام بدستش کوتاه
مطرب چو خبر دار شد از ماتم او برجای سرود از لبش سرزد آه
بزم نشان بلکه آهنگ سرایت یافت ساز و سرود نشاط بعقام
عزاداری شتافت پیاله از حباب بی بنه کوبه خود بشت کرد
عود و ساغر از موج باده بچهره خراشی دست کشود ایاغ را آنی
در چشم نگردید که گردابش نخواند و قدح را خوفی از دیده تگذشت
که مرجانش ندانند صراحی از پنبه دستار خود را بزمین محفل انداخت
و قرابه از صافی گریبان خویش را پاره پاره ساخت مینا انقدر
اشک خود را بر پیشه گلهای صحرا دید طبق بجای ماه نو برود
زهر غم در کاسه ریخت و رباب بعوض صاف نغمه کرد الراقیه بخت
کمانچه طرف شدن تیر آه سرخویش برآورد و موسیقار بحیه تاسف
لب بزیر دندان در آورد چنگ پیشتر از اهل عزا گیسوی خود
پریشان ساخت و عود زیاده از نغمیان بناله جانسوز دراخت
قانون از تارها صد الف بر سر پا کشید و بربط از سماجها هزار
داغ بر سینه دید نای از زمزمه خویش صدای بوحه انگیخت
و دف این غزل سوزناک را بفغان آمیخت غزل
شب چون سحاب تیره بآه آکریستم رعد فغان نموده بنوعا کریستم

کل کرد حرف قافله صف تکی بباغ همراه فوج نرگس شهلا کریستم
در فوت آن غمال کاستان پر دلی با ابر بر شکال بدعوا کریستم
از آب کریه سیل جهان کوچه میدوید پیرون ز شهر رفته بصحرا کریستم
باس چکونه اشک فشانی کند کسی در ماتمش چو چشمه و دریا کریستم
تا زاب کریه ام نشود عالمی خراب با کوه کوه غم بدار کریستم
یاد آمد از شکفتکی بدن چون کلش چون ابشار برلب جوها کریستم
زان پیشتر که حامه برآرد فغان ز لب در زیر کاه باده چو مینا کریستم
تا شهریار ملک دکن کریه سر کند بر رخ کلش دو دیده چو طرفا کریستم

قالی طهر مقیاشده عبرت نامه که شود روسیه آن دزد سخن چون حامه

در حالتی که تیغ جان خراش را قلم تراش شهری و بجای قلم واسطی دست بنیزه خطی بردی دوات را از معقله کلاه خود پیدا شتی و مداد را از جمله سیاهی لشکر انکاشتی قطع زدن حامه کار باستخوان رسانیدن رشحی نبود و مقراض کردن نامه طعم بر زدن در وصف میشود کارنامه آن بی ملاحظه کار بنار بخن بعرصه آمد عنین من فقرات منشانرا بتقدیم و تاخیری انشا نامیدن بمثابه مضحکی بود نسخ و عبارات سخنورانرا بکم تغییری بیاراستن جزه ساختن و کان عبرت کشودن بنظم بلند دیکری آرایش تر خود کردن لیت قطرات و سجع دلپسند غیری زینت کلام خویش دادن فی غیرتی آنکه

بندکان قرار داده اند که لفظ صاحب ندارد فی معنیت و کلیه نیست این معنی وفق حواست که لفظ کهنه باشد تازه لفظ تازه صاحب دارد و دعوی ان کهنه نمیشود فی الواقع دلیر میدان سخن رانی نصیرا فی همدانی که اکر مکاتیبش بدعوای لفظ سبکانه روشی مصدر است هرکاه بمرور اشنا نکرده و تباخت و غارت استاد ظهوری جرات نموده سخنورا نصیر و منصور نامه ملاذمان که دعوی پیروی او دارند چکونه ست پیشرو خودرا واجب نشمارند چون بفتوای مقام خامه حق پیامرمان مقدم زبان کشود کازم خود که پیای مردی انصاف چنکی از دست برد نصیر مذکور بجز ظهوری نیافت و فقره فقره جا بجا نمودار کرد و التوفیق منه تعالی ظهوری رحمه الله در دیباچه کلزار ابراهیم کفته بر پیرایه اجتهادش دوقی بر شرح مفتون و بدایع اعتقادش کاریلت از شکست مضمون نصیرا عنی عنه در مکتوب قاضی نورالله نوشته بر پیرایه اجتهادش دوقی بر شرح مفتون و بدایع اعتقادش کاریلت از شکست مضمون ظهوری در دیباچه مذکور کفته اکر دریاست بر خاک نشانده اوست و اکر کانست بآب رساننده اوست نصیرا در مکتوب قاضی نوشته اکر دریاست بآب رساننده اوست و اکر کانست بخاک نشانده اوست ظهوری کفته بتوضیح بیانش نشانهای بی نشان هم دلنشین و خاطرنشان نصیرا نوشته از پرتو ضمیرش معانی دور از نشان سراسر بدل نزدیک و خاطرنشان ظهوری کفته

دعوای عادلیت از هر که غیر اوست گزاف نصیر انوشته دعوای دانش
از هر که غیر اوست گزاف ظهوری گفته این مدح و ثنای دیگران
نیست که عذر تطویل بار دگفت اینجا سامعه در سعادتی نیفتاده
که در شکر گذار باطقه مشغول نشود نصیر انوشته این ثنای
دیگران نیست که تطویل ناخوش و اختصار دلکش باشد اینجا سامعه
ازین سخن گوش کردن ممنونست ظهوری در دیباچه لسان خلیل
گفته عطارد عجب دواتداری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرست
نصیر در دیباچه عروض نوشته خامه در بنانش بحور هر یک
انگشت نما گشته ظهوری در دیباچه مذکور از اسطرلاب بشارها
ادنقاح افتاب قطرها کرفته نصیر اد دقعه طلب اسطرلاب
نوشته از اسطرلاب چیزها استنباط کردنست هر کس تواند کرد ظهوری
گفته از تقویم چهرها با حکام آینده و رفته و حال پرداخته
نصیر انوشته از تقویم سنها استخراج احکام نیت دعا تواند نمود
ظهوری در دیباچه بهوریس گفته جلا جل اوراق درختان دعای
او ترانه زنان و بلبلان سفاره بلبلان بنوای او نغمه خیز نصیر اد
دقعه میرزا نظام نوشته بلبلان هر قدر با هنگ آن نغمه زین
و جلا جل اوراق هر سفینه دعوای آن ترانه خیز مجملا از خانه زادان
طبع ظهوری بعنوان قتل و اسیری در فوج سخن ازین قرار داشته
علم مغفرت نصیر افتاده است اولی آنکه دست از آنها بر داشتن و بدعای

بقیه السیف بر واحتش تا قلعه اسمان از آسیب لشکر حوادث دوران
مصون و محفوظ باد دیباچه مورس از یورش کهنه قزاقان محفوظ
باد و دوستان او نقب زدن بازمانده پای رفتن کوچه
سلامتشان مباد بیت نصیحت کوته نشنود طفرای سخن بشنیه
امانت دار لفظ تازه شود نامه مردم بنغل و زدی معنی
دکر مکتا کف رغبت که خواهی بنیها خورد از دبان خامه مردم

بردکان
نشنو جواب نامه ایلچی بادشاه در وصف هوبه و باقی اسباب
هون در دکن ز زیت بر آرند و تریق لیکن دو قسم میشود آن ز خوبی و ماه
یکقسم آنکه نام احترانش نبود فی غل و غش فتاد و طلا بش چو کاه شاه
قسم دکر که نام بود با رعد در انش کم یک و زن بد طلاست ستور بر کام
خضر سر چشمه تهمتن معاش عقده کشای سعی و تلاش موجد فیضان
عزت و کمال مورد بیان شرف العلم بالمال پیرایه ساز نباط کامروای
مسبب الاسباب خلوت نازک ادای چراغ شبستان کیسه هستی
آتش بدود خرمن ننگ سبز کلستان همچو نرا کل جعفری همه طهاد
بدخشان کیتی لعل شاداب از آب اعتبار مظهر نور قدرت
خدائی هون خورشید طلعت احترانی از دست اهل از حرفان دغل
و باعده ما یکان پر طول امل محفوظ نوده در هر تبه رواج تمام
صیا رباشد اتش اشیاق آن بت آذری نه بشویت که زبان خامه

در کفتار آن فرو برد و ذوقی نامرد را لطها و آن نیفروزد حریفان
با فلاس پیوسته و رندان سرکوش شکسته در بیت المعمور لیلاج
کعبه مقصود مقامران پاک بازات معتکف شده چراغ نالهٔ
درد کم و شمع آه غم نقش کمر دار در هر جا ب به بیت مواصلتش بر افروخته اند
فقره حسن طلای مهر بود با طلای هوس شکار روز چون کند و بقای هوس
کوتی که بلبل تپقش در تپش نرات چون از درد لیکه بر اید صدای هوس
آلات کارخانهٔ بازی بپای نقش در راه برد و باخته و دغا زبرای هوس
تختهٔ نرد از مفارقات سینه چاک زده و سراپای چوبش را الف کشیده
چنار از دست چوبش در میان هنگامهٔ طلبان بچوبهری علم کرده
و بخار را از حیثیت ارتکابش حجاب لاطایل تخته بر شغل خویش
پسندیده کعبتان از آتش فراق سراپا سوخته و داغ جدائی چون هماى
چشم بر استخوانش دوخته نقشها چون کواکب تیره بختان مردود نظر
و از یک تا شش هم و بال یکدیگر مهره ها از دل از غم سر بسر کوفته
و خصلها از عمر از الم سر مد حصلتی گذشته

بی هوس دل کعبتین پر خون باشد وز فرقت هوس مهره دگرگون باشد
از نقش دو شش طاس نماند خالی بر تخته نرد حصل اگر هوس باشد
کنجفه دل از تیغ مفارقت پاره پاره گردیده و از دقت وجودش
دو فرد را هیچکس یکجا ندیده اضافتش از کاه بانباری دکانها بر
چیده اند و دست امید از دامن خریدار کشیده اند شمشیر شطرنج کرا تاب

رفته بجوش باز آید و چنگ کوش بر صدا کرنا را مید یاوا ز اید
از جلی رونق قماش پنبه را آتش بجان افتاده و تاج را در
کلاه اعتبار دشمنی نمانده زرخ برنگ زرد تهدیست و زر
سفید بروز پول سیاه نشسته ده غلام را بپیش نیچ بند و دسته
برات و کاغذ حلوائی نیشکر باز دهای در کفچه هوس اگر باضافه رسد
رونق قماش تا بداف رسد گر صف غلام او بیاید بگون
خیرش بلد مصدر خواجه طراف رسید شاه شطرنج در عرصه
طلبش برای ادب پیاده میرود و فرزین در بساط سراغش بحرمت
غربت جریده میدود فیل بی سواری آن بت از خانه بازی خاک
بر سر ریخت و اسب بی عنانگیری آن صنم پای بند مضروب را گیخت
بیدق از نادیدنش علم راست بازی را نگون کرده و رخ از نارسیدنش
در عرصه پیشروی رخت پس آورده بانده را بی جلوه اش جای رو
دادن مات شطرنج دای خرامش هر بازی باختن او است دهای
بازی مطلب ز جای هوس نشمردن مضمون بچوب دست هوس بشمردن
در عرصه شطرنج زمرد مربکه داو تا هوس نبود رخ نتواند بردن
در بساط مانده سر و برگ بی برکتی و هزار نقش هر ادبیک کودتی
چهار بچول را بپشانی از سجده و عاقر سوده و خشک کف بیانی
بدرگاه لیلاج کشوده بساط بازی سرخ و سبز را بیخته دورنگی در کنار
و چون کودی خاکبازی در زیر غبار راه انتظار است امید که جلوه

لعبت اجبرائی و نیاز پاشی سوختگان شیدائی سجده انگیزی
تنک مایگان دباط نرد و تصدیق بلا تصور بشطل خواهان
حاشیه کرد شیشه بندی لا با لیان داو برده و شکسته زنگی با حکمای
نیم مرده خروش مهرهای یکه تاز و صدای هوی حریفان پای باز
بزودی زود هیات مجموعی پذیرفته و پریشانی جویای آن مجمع
بجمعیت مبدل گردد رباعی زنجیر دام قمارت دعا کند طعمه
که بیحو تخته فتد مهرهٔ قوانش در دست هزار حاصل اجر نعان میبرد از تو
چو کعتبین اگر یکدو بار نقش نشست
چو خامه گشت بتحریر و در دمن سر تیز خطاب یافته نوشته کلام در دآمیز
تا لفظ کوبا کون شارح نوجز تکلم بو قلون خاصیت دان گیاه
زمین اشعار و ترکیب سا ناجزای تازگی گفتار و نبض شناس
خیالات باریک و معالج فرمای افکار تاریک ادویه رسان
عبارت سقیم حکمت پناهی محمد کریم بیاقوتی لطف حکیم ابن الرخ
روبوده از شکسته و نکی بلیات محفوظ باشد بعد از اظهار
صدور الشفا ارزومندی بدریافت نوش داروی ملاقات
آن مسیح الانفاس که بیماران هجر انرا از دوای بهر بنیت مکشوف
خیر اقتضا مرید صبر دانند که این رنجور فراق را دوسه کوفت
دیگر عارض گشت چون نهایت ضعیفیت داشت کار بجای رسید
که زبان از نبوت شق شده امر چون قلم کرخت شد و دهان از

سود سیاه کشتن امر چون دوات باز ماند سرم که طلاوکاری زبان نبود
چون سر الواح کتاب فرش با این کاغذین گشت و بپوست تن
مقوایم که از جرب کهنت میشود بزنگ پیاج جلد خشک کرد دل
شرابی نجونم چون خیاط شیرازه از هر طرف رنگارنگ برهم پیچید
و اعصاب بیحرکتم چون رشته تسبیح از میان اجزای تن چشم
برکنار و رخت استخوانهای سوخته امر چون سطور بطومار
نوشته شده خود را در کفن میخواند و جسد فرسوده امر چون
کتاب بنکبخ در آمد خویشان در تابوت میدید درین حالت شخصی
از اهل سخن بعیادت آمد دید که نزدیک بان رسیده که این محبوس
درد را از صحاف خانهٔ وجود بیرون برند مانند شیرازه دندان
طمع باجزای نظم فرو برد و بطریق سرزش سلامین گشت چون
جلد بدو دست بران چسبید که من نیسا رید تا بعد از شما مرتب
سازم و بمغفی داخی نشده بیکی از کاتبان سپرم تا نسخه طبرکس
تواند رسید روزی دیگر کاتب را ترسانیده که بیت الماجی بعدد
این بیتها بق مناقشه چرهای دیگر خواهد کرد کاتب از واهمه
اوراق را پس اورده چون نسخهای معاجین در پیش پا نیم رخت
و یکدو کس که جزء لا ینفک بودند و میان اتحاد را تصنیف خود
میشمردند انشان نیز انحراف چون حواشی کنار کزین شدند بیکی
بمرتبه نرسید که شرح توان کرد و اضع چار کتاب چون سلوک

خلق را باین قانون دیل ترجم نموده شفا کرامت فرمود امکان
که این کهنه مجرید دیباچهٔ حیات نو یافت و آن اوراق از معرض
تلف برآمد ظلم میداند که چون صفحات مرقع پیش پیش بنظر
امنای سخن نگذارند و بر کهن خیالات عرب و عجم پسند چون
بسته نگار کوش ندهند بزرگ و کوچک ابراب فهم نشود لاجرم
این ترانهٔ تازه را که بخلق خسرو نکته پیرا نهاده و در پرده غیب
برای این بمنوای سخن ما نده بام بردارهٔ خدیو ممالک ساز
پادشاه رعیت نواز شعله دیز ترین کردانید امید که بمن کوش
گذاری زمزمه شناسان بزم فردوس قرین سراهنگ اعتبار توانند
گذاشت چو مدتغم کدای خامه طغرا صدای ربط ناهید خارج اهنگ
و رق بزم شای شد مقام شناس زکوک کتن تحریر او به از چنگ

حمزه خان خواست چو اسمای علوم رقمی معذرتنامه چنین نشت بس قلمی
تا صفحهٔ امکان به پذیرائی رقم خشی قضا مزین است لوح و خمر آن
همکامه ارای بلبلان کاشن معنوطرازی و رغبت افزای طوطیان
چمن عبارت پردازی بمعیار نقود نثر و نظم دستور العمل بزم و رزم
از فیضان انوار الهی و لمعان اسرار نامتناهی منور بوده خوش
وقت باشد صحیفه که در باب تکلیف نثری متضمن بعضی از اسامی
علوم بخامهٔ کلکی رقوم نگارش یافته بود سرد فتر اسباب نشاط

کردید

کردید سخن شناسا قبل ازین که طایر توفیق از آشیان طبع این
مجموعه شاهد ان مطالب عالیه پرواز ننموده بود و شب و روز
بکر فتن جام وصال ایشان دست فکر مکشود و چنانچه یاران
میانان دقایق طبعان را هم آغوش هیولی و صورت خود داشتی
و حقیقت داران نکات الهیات را متحد بماهیت حق بین
پنداشتی و در اشنائی بیگانه نژادان امور عامه مخزن خواص بودی
و در یکجهتی الهام بنیان تحقیقات اشراقی طریق مشائی پیمودی
نیازش هدایت پیشکان وجوه کلام اعتقاد را موجه ساختی
و با میزش پردگیان رموز تصوف را بصفت تجرد پرداختی زهره
جبینان اشکال هیاتر امرکز نقطه دایرهٔ خیال شمردی و نازک
ادایان رقوم هندسه را بموجب قسمت بیشکه دل سپردی بی تصور
دلربایان قوانین منطق تصدیق لذت حیات نکردی و بی تذکر
عرب زادگان معانی و بیان نام فصاحت و بلاغت نطفه نبردی
کاهی از خلوت غزالان بادیه کرد قواعد نحو محو شدی و چندی
بجمعیت تصرف و حشی صفتان رسوم بدصرف تن بفکر شکرف دادی
زمانی ببدستیاری ذوق آغوش خاطر براشنا رویان مسایل فقه
کشودی و ساعتی عبده کاری شوق هوس بدانشان مطالب اصول
واصل نمودی لحظه با تشر فکر بر سر جیل ضوابط نجوم هجوم
آوردی و لمحه بیکجهتی اکرات در ممالک علوم ساحت افلاک

فرات افکندی اگر در بحر اندیشه از صد در صد دیدی مرتبع
نشستی و اگر در حفر انعکاس حروف مقصد را دست نیافتی
بار امر نبوستی و غدقه آن میشد که بدستیاری توفیق از چشمه
سار طبع ابی بجوی انشاد در آورد اکنون که این پای بست سر زمین
و زمزم مدیم الله خرطوم فیل است و های هوی عرصه نبرد
نایب مناب قال و قیل است صفحه شفامیدان رتک ازدل بر سر
بازیت و سطر اشارات تیغ پر حرکات هکام یکه تازیت
سر بر کشیدن دایره برسمت الرآس فرض کردنت و از خانه
کمان بیرون آمدن کمان سرا دقوس براورن است کشادن تیر
حل ما لا ینحل است و تیر بلند قامت معنی مطول است و در جستن
از مجطی قلم دلیل ثابت قدم جوید و ندیدن حکمة العین را
عین حکمت گوید از پیکانکی اشکال اربعه را شکل مربع شناسد
و بدیهیا ترا نظریات داند کتاب ریاضی را بیاضی خواند و حاشیه
قدیم را جدید نامد تغیر را تغیر انکارد و مقابله حدیث را مقاتله
پندارد چگونه بار کتاب این امر جرات نموده خود را هدف تیر
اعتراض ارباب صدا نشناسد امید که این پیکانه وقوف را
بر سوالی آشنا ساخته درین باب معاف دارند بیت
طغرا چه سان دوات و قلم آورد بر بیش تیغ و سر مناسب وضع سپاهی
باید که مشق جنبک کند از دوی خویش ناشر چو یکه تاز در آورد شاهی است

بکاغذ فلکی رنگ و کلک در رفاع حنین عریضه نوشتم بناهزاده شجاع
عرضه داشت حقارت انتما از طغرا حنیف مسکت ذره وار
بذروه عرض امر بمایان طالع خورشیدی یعنی بارد یافتکان
درگاه فلک اشتباه و ایستادهای آستان عرش بنیان صاحب عالم
و عالمیان میرساند که برهنمونی توفیق مدتی شد که در صوفیخانه
کشمیر اختیار کوشه نشینی کرده و دعای مزید جاه و منزلت دولت افزا را
که ورد سحر خیزان صومعه اخلاص خمیر این بنیت دست آویز دعا سازی
خالق عالم نموده است لیکن بموجب المجاز قنطرة الحقیقة تا صاحب
مجازی ازو راضی نشوند صاحب حقیقی راضی نخواهد شد لهذا امید
وار است که در آن عتبه علیه تقصیرات او بخشند تا درین درگاه و کلا
در سلک خطا کاران نماند چون در پنوکا دیره شد که مقتدیان
صوبه کشمیر در ساختن اسباب کوهرین نهایت جد و جهد بکار برند
این بنده که مقتدی صوبه شما پروریت لازم دانست که در باب
جواهر سازی مدایح سعی نموده تا بنا زکی مقرر خدمت نکرده و
لاجرم در دیباچه طرازی مخزن به برایش کوهر تا کن اضطراب
کشوده و در نگارش سخن لعل بدست سرعت یاقوت ساز مدح
گردید امید که پیش جواهر شناسان پایه سریر عرش نظیر باعث آبرو
و سرخ روی گشته وسیله التماس بخشش تقصیرات تواند شد

تا محکماه بکاله بزمرد کاری اظهار پذیرای خوشنامت تاج سلطنت
بسری فیروزه فیروزی شاداب نمایش باد بالتون والصاد

طبعم زلعو کیوان ازبس بود راضی این دفعه دانوشتم درطبقات
محقق اشارات دربیت الدانی تقریر ومدقق محاکمات تمام اجرائی
تحریر ماتن مذکره خیالات تازه وشارح قواعد افکار بلند اوازه
مفتی سخنهای جی دیا حضرت قاضی نظاما پوسته بقانون انصاف
دست درس داشته مخلص نواز باشد بران شفاد ان علم سلوک مخفی
نماند که این خرد نشین تفاوی را افلاطون وار شوق رموز اسمانی
بمرتبه ایست که اسرار دمیل مکه بخاطر نمیگذرد تا باطوار خان بران
دکن چه رسد بعضی ازکامه لیان کشیری سزه آگهنار چنین
میکاید که نعوت خوان سخن قاضی نظاما میگفت به پند طغرای
قانع باب وهوا داکه با ارباب ریاضت وسعی دریافت زنده دلی
شیخ محمد خاتون مرده داهجو کرده است برای این جی بزرگ ودنیا
خوش باعتنائی ترتیب یافته باوجود آنکه ایام خزانت هرچه
کرا از انجمن ساز ملاقات نهال شده بود بمقتضای آب وهوای
کشمیر هزار شاخ وبرگ برآورده اگر دیرین انوادل لفتن راهجو
راضی میشد مگر درکشمیر زنده قابل هجو قطعا بود که مرده دکن راهجو
کند عجب است ازشما که باکمال رشد فهمی دیر خبردار شده اید

نوزده سال قبل ازین که شیخ مرده دیگ زنده بود شاهجهان الحکم خان
دوران حیدرآباد دیانزا عذاب الهون گرفتار داشتید آن وقت
این هجو گفته شده باعتقاد خود مذمت آنشیخ مرید دامتضمن ثواب
میدانستم اگر متضمن گناه وانید خاطر جمع خواهید داشت که بدولت
پوست کندن یاران ازگناه پاک شدیم حقیقت گریانیدن خاجه
قطب سناه ازبند دیو سفید یعنی محابخانه وشش دیگ روپیه
ازهفت خوان هند بحیدرآباد بازگردانیدن ودیرین خدمت رستمانه
ازدست شیخ خاتون بنتیجه معکوس دیدن وبجهة قیمت اسب
پیونجی خرملازم کفتن ودرشت شنیدن ودوسال ازبعقب نردوبدن
ویکدینار ازو نیافتن ازالحاد اویس ازندرانی مشهور تراست
دین باب چه نوشید

درآن محل که شدی مجمر زاهم شام زدرد خویش نوشتم چنین سرنطاق
عرفان پناها سیاح بحر وبر طغرای قلندر وقتی که ازراه دور اخکر
ناراکره بنزدیک برفستان پرنیان رسید سواری که ازان حوصله
خنک رخ تافته بود گفت شاه من اینجا مضوبه رفتار است بدیت
هذا اسرا گذاشته پیاده آن لساط شد با انکه ازفرزندیخ وفیل
سفید برف صد کس مات مانده بود بمین رهبری بازنده حقیقی
ازان شط یخ برآمده بشادی مرک رسید وبهم آن بود که شادی
مرک خود چون حوصله دابرداشت انقدر نشاط نبود چند قسم

بهاری دست داد در خرقه پوش آب غرق حبابرا کوچک لبان میخواند
وقد بسیاری ز اضطراب موج راحلقه بگوش میداند ضعف
برتر است که از قصر برخواستن پای میلرزد و پیر هیچ بدر جهانست
که در خوردن خم دست میلرزد در دکان طبیعت متاع صبر آخر
شده و طبله کحل حیات لبریز شکستگی کشته از سازمکی روشنی
بدل رسیده واز شحنه حفظ غیر لحکامی نرسید اگر فوج حکمت
اطبا سرمه نکرد برای در کشتن قابوی عجب بحکیم که چهل
سال او را با سم باها دخوانده ام و مقتضای تقدیرش بکس خوش
نزده ام که اگر دغدغه بخاطر میرسید از رهگذر طول المراست نه از عمر عدد
تیره بختم جای من خواب بچان خواه انچنان من چنان خفتها طالع شما خاتونها
محی کسحال بهر کس آنچه لایق بیند باد

بسیار ستایشم دیرین نام کراست نیز اگه سخن ز خط روشن قلم راست
تا بد ستیاری کاتب صنع ورق افتاب از خط شعاعی سوراست خامهٔ
قلم آن سحر رقم تاریکی نادیده روشن ابآد مهر باد مهر شعارا قطعه
مشتمل بر دو بیت که بدست یکی از یاران فرستاده بودند چراغ افروز
بزم دوستی گشت پران مجلس از افاد نکی طبعا رکلماتش کمال شباب تازه
کردید و جوانانرا اندازهای خوش حریفش بدام عشقبازی کشید نسبت
تحریر آن کمالک رو سفید کرده و سیاهی را از تیره بختی برآورده الف
درین حسن کده حرف در استان دیده باز افاد نروی نزاکت بدست خواهد

جیم کف بر تیغ افگن حسن کشاده وآل خدنگ دلربای بر کمان نهاده
را نبوازش تار نگاه ناخن کشوده سین بعقده کشای مردمک
دندان تیز نموده شین را خوی خوبی بر جبین نشسته صاد بشوخ
چشمی عهد بسته طا غارت هوش دست برآورده عین از حیرت
غین دهن باز کرده فا وقاف سر بفکر فرو برده کد دسته کاف را
پرون میکند لام بقصد کل جنی دامن خالی بدست کرفته میم
از دهن در بدنکی نون مهر خوشی بر لب نهاده لام الف بجهه بقای
حسن خط دودست بدعا برآورده یا از سجده بر نمیدارد تا دعای
او بدرجهٔ قبول نرسد نظر اگر بدیده بود دست بر پیام او
نزنی تا نخواند خوب نخست ناخنی بر کلام او نزنی

بوقت رفتن دربار شاه کردون فر نوشته شد نجوم بمزاج سحر
فرمانده کشور طبیعت کزینی کامروای اقالیم حقیقت بینی
سلطان مروج عرفان نظام یعنی میرزای بخرنام بعد از اتحفات
به پیشکشی جواهر عبوات یقین خواهند فرمود که کلاه تمدن
فقر بتاج زرین قیصر باجی نمیدهد و خرقه شمین قناعت
بجبه سیمین خاقان خراجی نمیفرستد پوست تخت درویشان
تخت سکندریست منزه از بایه و کشکول فقیران قدح جمشید است
مبرا از پرایه جام جم که در باب جهان نمای عالم نما می کذاشتند

در جنب کاسهٔ زانوی کوشه نشان مقامی نداشته عصای تجرد
لوای ظفر بیت خوابیده ورای تقرد سقف نصرت پچیده
پی کمند وحدت آهوی اقبال صید توان کرد و پیدا نر سبحهای
اجلال بدام نتوان آورد و بمقتضای الفقر فخری کسوت درویشی
عزیز است و شخص که درین لباس از اغنیا خواری کشید قدری تمیز است
لهذا باین قرار یافت که کلاه عذر اچندی بر طاق رفیع پایه گذارم
تا در کوه نشکاه عالیها می توانم مری و وقار آرم اگر پادشاهان از
جایزهٔ سخن تاخیرات فرق نماید درویشان صاحب طبقه بدرج
ایشان لب گشایند چون اینمعنی خاطر نشین حذیو جهان بود فقیر را
به ثناگستری خویش راغب نمود تا تشریفه نصرت بر ابای شمالی
عوض نکشت تن بخلعت شاهی دادن در خیال فقیر نگذشت اگر
گهر دنیا نگیرد مجوز منصب بسیار است و اگر پیشهٔ گوهر فروشی پذیرد
جا گیر و لک دام بپشمار

غزل

صاحب اموال بودن خوش نباید بنده را — دل نمی‌بندد بدنیا از جهان دل کنده را
قدر آن سخت درویشی دهد کز تن بدر — یکسو کله و هوش خود در پیرازه زنده را
گر بخیلی فرد آید سر بجیب فقر بر — شکر طالع فرض باشد خرد و بخشنده را
پیش حاجت از شد و آمد نهان عیش مکن — پنبهٔ کفنیه کرد آتش سوزنده را
چرخ کم فرصت نمی‌بیند خواهد داد کرد — در جهان هیچ چو من غم آینده را
چون نیارد دست سوی عارت گریان بخلک — تعبد بودن کفن باید فقیر زنده را

لحکفن طغرا درین باغ الم میشد بخاک
چون نهال تاک اگر می‌یافت کو گردد را

شمع کلکم تب سطر چو او فخته شد — دلپر و نز قلی رقعه صنوبر خته شد
چراغ بزم عشرت بپرتو مضامین ماه روشن باد — بدان دلسوز طلعت
اینمعنی روشن تاریک نماند که بتاثیر آه مدبره نشینان آتشی درین لتهای
شعله افتاده است و از دوش خیالکده سر هم بریک فانوس خیال میکرد
دارو گیر کان سابق یعنی اخگر بیک و خاکستر قلی اگر دار الشفا دار
النار ساخته اند از ایشان بعید نیست از خدام بعید است که شعله افروزی
بدعتزاد دستگاه رشد خود شمرده مدبره را لتهخانه شعله نمایند امید
امید که بر بینوایان حجره نشین که شمعی خرد روشنی مهتاب و چراغی خرد
برق سحاب ندیده اند رحم فرموده نفرمایند که این سرمایهٔ آتش سوزنده
و اسباب دود کشنده را شعله چیان در موضع دیگر قرار دهند
طغرا نشتر بر سنگی درین مقام چقماق و از چشم بران سنگ بوخته
ترسم زسنگ فرش کزین دود کرد اند — شرر بخرقهٔ او بجهد سوخته

شما چو علم از ره نازک رقمی شد — این نامه بتعریف خط او قلمی شد
تا مجموعهٔ خلقت بدیباچه لحن تقویم نزین است — فرد وجود آن
سرمدا هل قلم مخترع ترکیب سبزی رقم ملک ریشند طرز نظام
دوست طغرا شمس الاسلام رنگ بت نشاط نموده کام روای قلمرو هر تاشد

بعدها مخفی نماند که از آن فصل که در باب فرستادن کتاب وعده کرده اند
بر سر چگونگی آن دستک کار نامه از زبان بیان خیال و خرد خیال است
در نظر خیال البحیت نوحنان الفاظ دروی جمع گشته و حادثه ثبت
پرنیانی بر ایشان نوشته هر یک از باد خم دولت بطرازی سیاه
ست افتاده و با این بخودی سر رشته از دست نداده نافی قلم بنغمه
پردازی مشغول گردیده و سرود بر قاسان اصابع بجهت رقص بر دویده
نقش عام را جز ای سخن بدیبانی نشسته و در رو لخت جلد بروی هم عکس
نربسته شمع مجلس گوهر شبچراغ معنیت و فرهنگ هکامه از مقوله لایعنی
و در نظر خرد گلشنیت از گلهای شب بوی او خته و خامه در آبیاری
آن نهایت دماغ سوخته سنبل حروف انگشت رد بر زلف خوبان
نهاده و غنچه نقط زبان طعن بر خال بیان گشاده در خمان سطور
رنگ برلد رین ندیده و بیوهای مضامین بوی خاص نشنیده از شنم
نظر صد بیان چهلوی یکدیگر خفته و از نسیم نثر هزار سیه بخار درهم
شکفته انبار غزل لبریز نزاکت چار جوی رباعی سرشار لطافت
امید که نوعی نماید که فقیر را بجهت ترجیح آمدن طرز این جنگ بدست آید

زمسیح الزمان شکر لب دل بابنکو نه کشت سرکه طلب

پوسته آن مسیح زمانرا در صفر اشکنی طالع بنا بر ح اقتاب دست رس بوده
غرهٔ پروین کوکب اقبال موافق باد اگرچه این نامشخص مزاج را توقع

نفع از خبث الحدید دانستن آهن سرد کوفتن است و سلیم طبعان از نجنبت
خود اذا خنن لیکن از آنجا که خویشرا آلت تجربه ساخته هرچند با ساز
باشد میسازد چنانچه درین معجون بجهت نرم شدن آهن سرکه دانستند
ضرور است برای بکبیر سرکه دو روز است که در سه سر امیکرد و می باید
از هر که قبای سرکه پوشیده بود سراغ در لباس کرد و هر که ترش رو
مینمود از بین وادی سخن برونش آورد عاقبت خنرا که سر چشمه سرکه ای
رسیده است گفت که چندین نوع سرکه از برای سرکه آورده اند
بجربه خوبست که مینا را از کرفتاری خویش آگاهنه و بدرجه لطیفت
که صراحی با درهم آغوش نابدید ساخته امروی ترش موجش از شیرین
ادائی خمر خسروی را پای بند نموده و چشم خود بین حبابش از
نهایت ناز در بروی جام هم نکشوده از دیدن رویش سبو انگشت
حیرت بدهن برده و از شنیدن بویش کدو شرمش در ابه پشت پرده
دختر رز بهم شیرکی او می نازد و پیر یعقوب بپاک دامنی او عشق
میازد الحاصل اقدر از خوبهای آن پرده نشین شیشه و سبو
اظهار نموده که دل از دست رفت و بمقتضای همت جبلی دل بدست
آورند از انواع آن حضرت نژاد نوعی بعنایت خواهند فرمود
که طفل خامه را از تصور بندی آن ذهن تواند کذشت تا باره دیکر
درین باب فکرش بتصدیع ملازمان نرسد بیت
طغرا اگرچه خود هزه در جهان ندید انشا لهال کنت زلذت رسانیش

ترسم ز سر که جوئی بسیار عاقبت کم گل کند حدیقهٔ شکر فشانیش

بدینسان کرده چون در نامه حرف برق و باران سر

ز سروی خامه امراجوزه مثل ابابیل بیکر

نکاح بندد عروس معنی بحجلهٔ چهره کشای شاهد لفظ کاربری ملک

دانشرا خدیو حضرت قاضی چیو بکرسازی هکامهٔ سخن تدارک

سروی زمستان کرده بدریافت اعتدال هوا موفق باشند

بعد از هدایای دعا مکشوف رای مهر انما آنکه پانزدهم شهر

رمضان المبارک بدار القرار لاهور بتوفیق رسیدن شد از سخت

راه چیزی نمانید لشکر سرما در کار فرو بودن اسلحهٔ برق اعتدالی بمرتبه

کرم بود که قطع امید حیات نشود برق تیز جلوه تفنگ رعد را

آتش داد و ابر پشته سوار کف به تیر باران کشاد قطرهٔ نافکن یکه

تازی میکرد ژاله نکرک چندین هزار سوار او آورد برف از سمند

سوی چنان افتاد که بر زمین نقش بست و باد بنوعی بر صف طفر

زد که تیغ موج شکست دمه از چار طرف بطریق تاخت که هوا

مقاومت نمایند و خنکی با نوعی آب و تابی نربت که بعد از شکستن

هم بکشاید دهر و از انکه کرفتاری سرما روی نمود کم رفتار شد

نصیب اعدا بود سوار بخلاف رخ نیم اسب میراند و پیاده از

فیل سفید برف مات مانده هرکه یکتین قدم بر تختهٔ یخ انداخت

از بد نشینی نقش پای خود را باخت و کس که حصل قمار زد شمرد

دستش انا مهرهٔ کردن سرما برد بد ستیاری لغزش پای زمین بخیه بسته

سازی نکرفت که کران جانان سبک نرقصند آواز دلک دلک

دندان دمکش قانون لرزیدن اعضا صدای افتادن دهروان

کولک ساز شکستن دست و پا از جرخ زدن اسبان در لغزشکاه

کرهٔ نای چند بعرصه آمد که بازیکاه طفلان بکردش نمیرسید سوهان

در شتی راه نسیمش دست چنار در یکاد و ببرکاری شمشیش پای

صنوبر حنا در صافیش سو بمرتبه تری نداشت که در سایل دن سم

اب کندی نماید چهار پا اکر هم پا لکی بود بایش تا کمر سود

سر در آمدن خری بود پیش پا افتاده نر مردی که هر کز در شتی نمی بیند

از تندی کوه پرید طوطی قلم بحرف قطعی کاه وجوخوات زبان

کشاید در دولت در قش بسته شد اکر درین باب شکر سخن در طبق

کاغذ نکند معذورش خواهید داشت

رباعی

طرز انشی در صفت سردی این راه در نامه ز لاهور بکشمیر فرستاد

این حرف کداز کلک آن کامروز بان سوخت افسرد کی از برف و یخ و راه بنیاد

بخواجه لاله که زیب حدیقهٔ انشاست

ز طرز نیل چنین رقعه بند روان و بجاست

رموز دان سور مصحف کل اسرار کوی آیات سی پارهٔ سنبل روش فهم

سر خط سیاهی ریحان طرز شناس شق سرخی ارغوان دیباچه

نویس بیاض نسرین خاتمه طراز مجموعهٔ یاسمن ردیف پرداز مصرع

سرو قافیه رسان بدیهه تذرو مضمون یاب معمای ژاله یعنی
بندگان خواجه لاله چون گل سیراب گلستان سرخ روئی بوده در
هر فصل بوستان دهر با آبرو باشند بران زیب نگارستان
سوداگری مخفی نماند که این خاک نشین را بنفشه وار یکمشت نیل
سرمایه اعتبار است و دستگاه شاخ و برگ افتخار بمرتبه خوش
رنگ نیفتاده که متن وصفش در حاشیه خاطر بوی شرح گلشن ندهد
دهقان زمین دار صفا در سبز کردنش تخم ریحان خط کاشته
و مزرع سایه لقا در پروردنش ریشه سنبل زلف بکار داشته
اگر غمزه بتان کمر بمیرابی چاه زنخدان نمی بست از جوی رعنائی آب
برگشت زار او نمی نشست بداس ابروی سبزینه بنارس درو گردیده
و بدامن حسن گندم گون سرهند بخرمن رسیده میزان وزنش
پاسنگ سرسبزی بمرتبه نپذیرفته که پله از برگ نسترن باج نخواهد
و شاهین از شاخ یاسمین خراج نطلبد در ابتیاعش خرده زنبق
بی سعی در معرض شمار بوده و در انتقالش بی حکم نافرمان باربرداری
نموده صباغ الارض اگر ازین نیل در خم گردون می انداخت
معصفر شفق و شاهاب گل پژمرده خورشید نمی ساخت تا قبای
گل باین سوسنی نگردد بلبل صحبتش را در لباس نه پسندد و تا
پیرهن سرو ازین نیلوفری نشود قمری با کرته اش در بر نکشد
عکس قطره اش جوی را دریا بار نیل میگرداند و سایه ذره اش

زمین

زمین را بکبودی آسمان میرساند شقایق تا یک قرص ازین نیل در چمچه
خود ندید در چارسوی چمن دکان گلبدن سازی نچید اگر
بقرمز گل نارش معاوضه کنند ظلم صریح و اگر بلعلی تاج خروشش
مبادله نمایند ستم قبیح بدستیاری نسیمش دست چنار در نگار و
بسرکاری شمیمش پای صنوبر حنادار صافش وسمه ابروی سبزه مسطر
و دردش سرمه چشم نرگس شهلا با این همه لطافت از قدر شکنی رنگ
رزان چون برگ خزانی کسی بمفت هم نمیگیرد امید که رایحه توجه
خدام چون گل بهاری قیمت پذیر تواند گشت

طراوتی که ازین نیل تازه طغرا دید کجا ز نیلم سیراب جوهری بیند
ولی ز بخت سیاهش ندید مشتری مگر ز بخت سفید تو مشتری بیند

در باب سرنگون شدن شیشه دوا
این نامه شد نوشته ز کلک الم فزا

تا بندر صورت از آب محاورت دریا داد خوش هوائی تواند داد سفینه
طالع میر محمد امین شاه بندر بساحل مراد رسیده باد بحر شناس
حقایق سلامت از نگونی بخت این خس دجله عوارض شیشه
نیل چون حباب سرازیر شده بود و در وی چیزی بغیر از هوای
صرف ننمود چون کشتی بلجه نومیدی افتادم و چون بادبان پرده
دلم باه سرد پیوست و چون زورق تخته خاطرم بموج غم شکست
چون صدف مشت سینه کوبی گره ساختم و چون کهربا تنگ سازی

اندوه پرداختم دستم چون کف دریا رنگ تبل ندید وانگشتم
چون پنجهٔ مرجان بوی پیه نشنید سرم چون تابهٔ گرداب
بروغن برنخورد و پایم چون پای ماهی در آب بحر پی نبرد
ازین رهگذر طوفانی تاسف شدم که قاصدی بدریای وقوف
آشنائی نداشته و چون غواص همت بر خبرداری شیشه نگماشته
اگر شیشه از پنبه و موم بکلاهی سرافراز میگشت در نگونساری قضیهٔ
نقصان مال بر سرش نمیگذشت و هرچند رسیدن تبل بفقیر چون
نان صدف محالست و بکف آوردنش چون آب گهر در عین اشکالست
چون از کل احتیاج بطریق ماهی خار خار آن دست داد ظرف را
بامید چند قطرهٔ مثل کشتی فقیران بخدمت فرستاد

طغرا کجا و طالع آن دلخوشی کجا کز بهر درد خویش دوا آورد بچنگ
نالد چو رو بدامن کهسار ادویه زان کوهها عجب که صدا آورد بچنگ

در باب وضع مردم دربار پادشاه
اینگونه گشت خامه بتحریر سربراه

جویای اخبار واقعی یعنی میرزا صانعی صاحب صوبه ملک راحت
بوده بر مسند فراغت متمکن باشند مخفی نماند که یاران دربار را از
متاع آسودگی چیزی در بار نیست و درین میدان بخت آزمائی کسی نمیتوان
یافت که بجهة گوی دولت چوگان قامت کورنش نباشد لشکر حرص
بر سمند گرفتن جاگیر سوار است و مرغ آرزو بدانه چینی لک دام گرفتار

ترازوی

ترازوی گوشها منتظر سنجیدن صدای فرمان و صدف دیدها تشنه لب
دیدار گوهر احسان و بذوق داشتن پیل تن بداء الفیل میدهند
و بشوق منصبداری بنصب شدن دار گردن می نهند بمشابهت
پالکی زنده بتابوت چرا نروند و بمناسبت بهل جل بر گاو چرا
نه بندند فرصت فراغت نصیب اعداست از بیم غیر حاضر شدن
طعام را پا در رکاب کرده میخورند و لباس را اسب تاخته می پوشند
در آشگاه نگاه در سن از رهگذر صبح تا نصف روز نهار بودن
و بر سر پا ایستادن و با آفتاب سوختن و گرد و خاک خوردن و
باب عرق در آمدن منصب دار باجی بباجی نمیدهد مجرای
طرف عام و خاص یعنی شدة بعد الشدة در جانب در سن اگر
در خون بر سر پا ریختن کسی واقع شود استادن طرف عام و خاص
تلافی میکند درین ایام تاریک بیک قلم عرض نمود که خسارة
الملکی از ناحق بیک بزور بهلی گرفته حکم شد که جاگیرش را تغیر کرده
چون بهلیان بدنبال گاو چرانیش فرستد حکیم بی سواد معروض
داشت که نافهمیده بیک در عمانی نهایت وقوف دارد امر شد
که بجای زیانقلی در نقصان آباد بشقداری سرافراز باشد کهاران
فریادی شدند که داروغهٔ ما چون بانس پالکی ناراست افتاده
و از دست این کج ادا در جفا بیم فرمان شد که تنش را چون دوش
کهاران بضرب چوب کبود کنند بوسیلهٔ عفعف خان توله بهادر

نظر گذشت حکم شد که بجهت رفاهیت حال تعینات کلی سلطان با
پدست و پا قلی در وقت بنظر گذشتن روبروی فیل مستی واقع شد
برای دو صید چون دندان بدهن آن بلای سیاه درآمد اما
نتوانست برآمد مفت اطاقه که کوشه نشسته اند و بدست اسوک
در بروی خاص و عام بسته اند چشم همت بقفل کردون سیاه نمیکند
وهمل دو عالم را قابل کاه و تکیه تعلق نمی شمرند پادشاه حقیقی یارانرا
از بند هوس احلال شما را از قید پرسش احوال رستگاری دهاد بالنون والصاد

فارغ شده چو از سه رنخل افکنی
این رقعه کشت بهر تمرخان نوشتنی

تا هوای نزهتکده چمن از دود انتکاه بوتر توکل منزه است مطلع
عشرتخانه میرزا تیمور خان را باهیزم تر سرو کار و مباد مخفی نماند که تا
امروز اترجه صفت بر مرکبهای دریا کش بود لله الحمد که بدستیاری
توفیق کنده شکنی بود قطع شد ملامت بیگانان سوهان طینت
اگر بزبان تیشه با این پست تخته نشین درشتی کند مانند چوب رنده
خورده آزرده نخواهد شد از بیعقلی چون بید مجنون عجب کنده
تعلقی بر پای خود گذاشته بود غافل از آنکه سودای خام طبیعرا پخته
عنیشود بتر از آن چون اسکنه دندان طمع بچوبها فرو نبرده بود دند
که هیزم برابر دیچرا شبک نماید اگر بدستور برمه از طرف حطب
سر نخم بچید کلوی خود را از تسمه کشمکش خالی نمیدید خوب شد که پیاده

داد
مرد و تراشد کان ازین تر و خشک که انکاره آتش فروزی حرص بود خلاصی
ملت اصحی کو تا کند داسوزی ملت است * کو بیش هرچه هشیار حراقت نیتی
بر هر غفلت چو خلان چوب بخواهی هوزه * میتوام گفتت که اهل خرقت نیتی

قلم زسهو ظهوری بطاق نسیان کلیم
بقلم نمود حنین رقعه از پی تفهیم

پیوسته در تمام احزان ساز نطق ضرب المثل بوده بسر آهنگی نغمه
سخن انگشت نما باشد مقام شناسا این کوشه نشین را بیت زکوله
بلند آوازگی چه سازد خرب و تجم ظهوری در عراق حنین بقطر بلوله
در آمده بود در چار حد از شیعگی او زده دم هر کس که دوازده
مقامش جز است در چار حد از خناق سخن شنیده شد که ظهوری
شیعگی را از چنك ندهد خانیش بنابرین قولست نمر این اخبر اخش
کوش زد بزرك و کوچك میتواند شد هر کس بدین اسلام درآمده
و دم از شیعگی آن بیشرم و ساز الحاد میزند و ترصدایان جو یا رحد و ثنا
شب آن سرچشمه آفرینش میخواند ازین زمزمه بیخبر و امامیه نیست
و حال انکه در بیقام انتصار مراد است اگر خار جیانه گفته شود که
مخالف هم از دوازده مقام خبر دارد و انتصار مراد نیست ترا به سخن را
چه مزه خواهد ماند نغمه سنجان بزم معنی سرائی تا بحه موه ستجویز فرمایند
نیت عجبی کرد اصفهك تن بزکوه * سطرهای نامه چون نیهای موسقار شد
وی لهفت این صورت اساز اب طغرا از خق نای کلك تو سرائی باعث اظهار شد

در مجلسی که بود علم دست دره زن

این رقعه کشت نامزد شاه ابوالحسن

تا مرغ باغ نکته گیتی پادشاه را از وزیر کریز نیت نقش هستی آن عاشق
پیشه از دزد اجل محفوظ باد صاحب طرف اسلامت امشب یاران
بمقتضای کوچکدلی بیاز می میروند وزیر که تخته نشق نرد کیتی شغولند
اسباب سیاست انواع واقسام در هر جانب مهیاست کجاست اجل
وسیله که بشک نردی در دستش بگیرند اگر مضمون را بتکمل در زدایین
تهدید کند نقش می نشست در پای دارایان از کلاش می جهت و اگر
عیسی اسب همتی در بزنگاه میتاخت جای آخر بستن خود را می
مجنون اگر در بن بساط اطاعت پادشاه نکند بضرب دره عاقلش نمایند
وخسرو در بن بزم اگر بیت عاشقانه را شیرین نخواند بتلخی زهر هلاهلش
نشانند الحاصل هکامه تلاق کرست وبازی بازی بچه امیوان
رسید اگر در سلک طالبانید خوش باشد

ز کلک نرگس کلزار کشمیر
به نزهتخانه چنین نشد نامه تحریر

دشت سبزه کوه سبزه شهر سبزه خانه سبزه - باز از فوشد کروی باده در پیمانه سبز
آتش این سرزمین از بس بهار افروخته است - از هوای شعله میکرد در پر پروانه سبز
وحشی کاه جوش ریحان است اینجا دور نیست - گر نماید در نظرها پشت لب پیمانه سبز
تا از کی سخن قسم که با این همه خرمی بی نوبهار کلش هر دیه پیرانه سبز

نه شاهد کل رنگی از شکفتگی دارد ونه طفل غنچه بوی از تردماغی
چشم نرگس بی سرانجام آن سرو بستان انبساط از سیلی گریه نپذیرد
سبزه داغ برده وچهار چمن بی مربع نشنی آن رونق باغ سدرس
گیتی سه برگه دامثلث خرابی خود شمرده لب جوی بیون نگران
نشسته وبرخاست آن سبق آموز نیش سطر موج را دوان نداند و
مینای می بغیر گفتار آن هکامه ساز طرب نبرگوشی ساغر زبان نگشاید
ساقی بزم در میان رندان خود را گوشه نشین انگاشته وصدای
مطرب چون عزلخوان پا از دایره بیرون نگذاشته مثنوی

ندارد دی توان کلش صفائی — بیبر این چمن بهار یاب
جدا زان می پرست لا ابالی — زباده جام نرگس مانده خالی
ز هجرت سرو قمری بید ماغند — کل و بلبل انیس درد و داغ اند
بفشرد از غم آن رشک کلشن — کشیده دشنه بر خود بچی سوسن
رسانده زنبق از خار کاهی — شکسته نکر اناکاو ماهی
کل حیری چنان حالش بهاست — که لاله از رخش سرخ و سیاهست
بنا شد یاسمین را تاب دوری — بود سیرت باین کلشن ضروری
نمین را تازه رو تر بها از کل — بده موج هوا را جوش سنبل
نشاط آور بصحن این کلستان — بطغرا هم کل ذوقی برافشان

بهر کاطی که شد خامه اش ببر جو نگین
جو لبسکا غذ نوشته شد نوشته چنین

صباحت سرشت صحیفه که در عالم تحریر آن بدو بیضا نمودند چون ماه
نخشب از مشرق جیب قاصد خالی از خبر دمید و دشت بیاض
رقعه که قابلیت پذیرائی دفتر با آن ندیده بودند چون صبح
کاذب بر شبستان دل مهر جوی نقاب خفا کشید ساعتی کوهر
فکر جان سفتی که این سیما بگونه مکتوب نبفتاب نگاش یافته
و لحظه با خویش نفتی که کالای رقعه این صدف آئین از سرعت
قاصد در راه ریخته آشنا رویان کلمات محبت آمیز که در کتمر
عدم اند از مقوله سخن ناگفته شنیدن بنظر شوق در آورده
گفت جای شما خالیست و بیگانه نژادان فقرات کله انگیز که در پرده
غیب اند از عالم ورق نانوشته خواندن بدیده معشوق شناس شاهد
کرده بر آشفت با آنکه طبع لآبالیت لکیت خامه شیرین خوام را
که مطلق العنان عرصه پیام بود نقل و اثر کون زدن از طریق
یکرنگی دور است و شیوه قدیم را که مرد و دوا مانده بود و با طبع تازه
پسند جدید وا نمودن خلاف جهر هر چند این ساده پرست را
شاهد رقعه ی خط و خال خوش عنوه اما دل ابناط طلب را
چین جبین ساده پرکار موجب تشویش بود میدان خالی عذار
خواه تیز جلوی یکه تاز خامه است وارسال مبلغ بی نوشتن
جواب این نامه چه سازد که بموجب وقت بعکس دوی نمود و در
مقصود وی بر دل طرفین نکشود

کلک طغرا بمقتضای مقام سطری چند وی را بند و بیت نوشت
چین برابرو مزن زنخ ریش کاغذت باب آنچه هست نوشت

روزی که شکست خاطرم کشت بدید
این رقعه بمیرزا ابو الفتح رسید

نوق بند دهکده سخن پروی سلامت از بند تخلص مرد این مرز و بوم
چه نویسد بکوفق شاهزاده در عوض کشت زار مدایح چند
خروار شالی فرستاد و بر یک چوب در میان خوشه از دست
ربایندگان یکدانه بفقیر نمایند داس طبعان درو نوکاه کهنه را
باد داده کاه در خرمن این زمین دار بیماری کردند و هر کس را
برای خورایندن دمر آبی نگذاشت بطریق جانور بمزرعه در آمده
باین سراوازه اش رهانیدند که بیت المالچی مثل چوب بر سر شالی
زبان مناقشه دراز خواهد کرد از کوتاهی کندم نمایان جو فروش
بدستور بر نجی که از پوست جدا مانده به تنهائی افتد در پس و پیش
این بی بران صحت کسی برای محافظت نماند دیشه حرف شالی خشک باد
که یک دانه اشرانید بدهم و کلبه ام از کل آن انبار غم پر از سکسی شد
طغرا نه چنین یکس و کوکنت بکنیر کز باغچه جغدش بعیرانه در آید
بعید کل شادی اگر از بام بصد رنگ کبوی نشاطش بنخانه در آید

دران شبی که قطرا بود ذوق سخن
چنین رسید بعبد الرحیم رقعه من

امید که بر دوستان رحم کرده مایل آمدن شهر باشند حقا که سیل
کدورت مجوبان کمر از دریای صفا پوشیدست فراق زدگان را
که چون سکاره خار خار شوق در پوست دارند کاره پاستخوان
رسیده و نهایت بیمرحمی دست داده ذخار که بر هنود فلاخن
بطریق کشتی در آن دریا باد لنگر نخواهید انداخت که سیر عالم
آب در این بزمگاه بوجهی میراست که ماهیان کاسبند تا باد از
شکار مرغابی و غیره چه رسد و ایشان تفنگ را با انحا الیده اند
اینجا بط می در بغل ساقی گرفته و در آبخ نغمه در آستین مطرب
پنهان شده سرخاب صراحی بر رود خانه شراب نزدیک نمی آید
و تذرو و اباغ طهماد روغن قاز و بط صهبا نمیکند چه فقیر را
هم شوق صید افکنی در سر افتاده و میخواهد بر اق خود را
با نهایت دلشکنگی دربست کند کمر تیه که نزد شماست بدست
قاصد آهوبک بفرستید که صرف اصلحه شود
دست طغرای دیانت کش مذاره قوش کافکند بچون شکار اندازی
چون کماندار عقاب آمد بصحرا میرود تا بچنگ آرد ثوابی در کنار ابکیر

برای ضبط درخت افکان فعل شنیع

نوشته گشت چنین دفعه بمرشفیع

فرمان روای زمین دارا ن کشمیر را از طغراد عا بوسد که قبل
ازین بر هنود نکنده کاری کنده چند درختان سلم خریده

شده است هر وقت آب توفیق بجوی در آید موس آتش دست
که هواداران خاک نشین است خواهد فرود آورد چون بر
تر و خشک آن سرزمین حکم خذام جاریست اگر هدید نامه
بدرخت افکنان شاخ پاشکسته عنایت شود امید هست
که در موسم اوردن کنده از دست کنده دست برداشان که
بفتوای علمای جنگل جانزاست موس بکفر و کافری نیفتد اعیان
دوستان محفوظ باد بشفیع یوم المعاد

طهمورث هاد که شیخی زنیش بیاید
برگ تعریف بدستان زنی کلک رسید

طهماد کل تنه ساز شیخ و هاد آمد که لاله از و بستان یکتایی
بفرمودت شیرین معرف شوخی نساخت تیشه او وقف سنگ ارای
کوه پرنهال خود را از مردان قاف تجردش میدانند و کل ارای
دلخویش از مخلصان پیشه تفردش میخوانند چنگ هستی از
بنره و کل فوج اخلاص شرا مکمل داشته و بر هر کله از شقه و سبل
دمه اعتقاد شرا بجرا گذاشته اگر این نهال شرف بدانستگی باج کرنا
هرات سفر مینمود چون آن سرزمین تا پای کوه بهنبر باب پاشیخ
راهش تر دست می پیمود درختان چنین هند بر سجده شکر بر سر دش
سرها خم ساخته اند و مرغان گلشن سند بنغمه خیر مقدمش آواز
بر آواز انداخته از سرسبز شدهای آن جنت بر بچرکان سوغات

خرمی میرساند و از نغمه سرایان آن فردوس بد بلوایان ارمغان میرساند
میکند راند غزل چو شرح زمزمه از بلبل هزارت کند بیان و بسا
طوطی بوستانت کند ز نظم تازه شیرین عبارت ناظم
بکوش مستمعان میزه نبات کند ترشح قلم ناظم عراقی را
خضر مقابله با چشمه حیات کند تراوش نیت باوراق نظم
دلکشش سیه طیار شقایق چه بر دوات کند قلم ز موج گل
آید بر پیش دفتر خود چو طرفه ناخته طرز سخن برات کند ز فرق
بند دوات و قلم بعرصه فکر شهی که رخ دهدش فیل نظم مات کند
بسیلی تا نکی شعر او مکو طرا درین زمین سیه نوبری نجات کند

این رقعه بجای ظرف آشی
شد تا فرد مقیم کاشی

هیرشه جویا یا حلیم گویا قول پسند دانا مجمع پسندا کوفته
کباب خورا برنج طعام شهرا دست کفگیر سازا بته دیگ پردازا
آشپزیه وشا نقار بکرشا عیدانی که از کوشه نشینان متوقع
حاضری بودن دام عیش ساختن است و از دیانت کنان
طلب سخنی نمودن بخامگوئی پرداختن خدارا میدارد که پوست
تخت قناعتم برای کوشت مهمانی تو فروخته شود و چوب کشکول
فقرم بآتشت دیگچوشی ضیافت سوخته گردد کاسه را بطریق
لیسیدن که محتاج شستن نباشد هزینت هزاحت کار خوردن

اطعمه عبد البطن دست بشوید و باغاله روحانیه اکتفا نماید در مطبخ
طبع دیگدان فکر درجوش شد و مصالح لذت افروزی مهیا
برنج دیده کاری نشیه و کوشت فهمی استعاره و آب دوانیده
کلام و نمک شور سخن و پیاز پخیده کی انوار و زعفران
ریگی طرز و روغن چرب نرمی لفظ و شکر شیرینی معنی
و فلفل تندی خیال و دارچینی گرمی گفتار و هر یک در وقت
خود بسیار مطباخ توفیق بکار میرود و دوزی نیست که مطبوخ
معانی محفل سخن فهمی نوشد چرا خویش را هم کاسه ایشان نسازی
و بدریافت مغاز روحانی نپردازی

بر سفره طرا مطبخ ایش و هر سو کابخا طبق کاغذ و مطبوخ بعا
از قاشق کلکش اگر آوا نبر آید قوت دل عشاق چو کفتار و قلیت

چنان نوشته شد این سطرها بلطف خدا
که میشود بجز و فشش دبیر چرخ فدا

محقق علم خداشناسی مدقق فن حواسی قواعد ساز متن عقاید
مقاصد لوی شرح فواید زیج نویس رصد گزین تحریر دان
اسطرلاب بین واقف رموز لوح و قلم کاشف اسرار فلکی
رقم سرنوشت خوان مهر و ماه حضرت میرزا لطفا الله یاعلی
فیض انطباعش ارزانی باد حرفش هم از علوم ربانی باد
بکجروکش دریکه او را او استاد دوصد معلم ثانی باد

در کارخانه که اوراق مصحف گل ساخته اند اول بکاغذ کتاب آن
مدرس قاری بلبل پرداخته اند غنچه دواتش در نیم شکفتگی
لبریز سیه بهار است و شاخچه قلمش در عین بی برگی سرشار طرح
بنفشه زار چون ترکیب بندی خط را بمعراج رسانیده حروف
عرش پایه خود را بکرسی نشانیده محرف نویسان این عصر جزم
دارند که بخوبی او قلم بر کاغذ نمیگذارند یکه تاز خامه اش
از سیاهی لشکر خط نترسیده و در شکستن هزار صف نستعلیق علم
گردیده مشائی کلک تا در پهلوی حکما انامل او نشست بجهت
اشراقی نگاه در دشت بیاض طلسم سواد بست درستی خط شکسته را
قلم واسطیش خانه زاد خویش میداند و شکستگی خط درست را
کاغذ خطایش نمک پرور خود میخواند مسند این دعوی نوشته
کمین سرخط جود او کافیست و انکار حقیت قلم و کاغذش
درین سخن مشق نا انصافی غیر آن رساله که از شاخسار سطورش
گل تازگی چیده ام گلستانی که جدول آب طلا بر گردش گردیده ام
بنفشه نقطش بسکه شیرینی انگیخته در جوی شیر بین السطور شکر
ریخته ناز بوی حروفش نزاکت مآبی ندارد که عطر او بکاخ
دماغ زنبق رو آرد محرری که قلم نرگس را بکزلک سوسن تواند
تراشید و کاغذ نسرین را بعقیق شبنم تواند مهره کشید و لیقه
سنبل در دوات شقایق اندازد و سیاهی ریحان بقماش گل صاف

سازد

سازد اسباب تحریرش درین مقام شایسته نخواهد بود و به نگارش
وصف آن رساله کف جرأت نخواهد گشود فقیر که خامه اش
نی بوریاست و کاغذش پوست چوب عصاست دواتش کعب کاسه
سفال است و مدادش آب سوده زوغال پیرایه تحریرش چه
لیاقت خواهد داشت و [illegible] خواهد نگاشت رباعی
طغرا بکدام دل رقم پردازد [illegible] ات خویش جنبی سازد
کز بیم درشتی صدای کاغذ کلکش چو مداد رنگ خود میبازد

بمحمد امین دکاندار

اینچنین شد متاع رقعه دچار

اسباب مشتری پسند قابلیت و استعداد در چهار سوی طبیعت
محمد امین بیک چیده باد سوداگر قماش نثر که بوادی تجارت
شتافته این متاع را بسته بسته در سرای ذهن او بافته و دست
فروش حریر نظم که سود در سودا دیده این جنس را پشته پشته
از دکان فهم او خریده معمار زمین سخن تا زانچه استقامت
طبع از و نگیرد بنای بیتش بقدر پرکاهی طرح درستی نپذیرد
اگر قالی شصت گزی در دکان خیالش بهم نمیرسد تا بخانه فکر
موزونان رنگ معنی فرش نمیدید و اگر سوزنی هفت ذراعی
غزل در پیشگاه سودا نمیگذاشت ایوان طبع ناظمان خسرو شکوه
مسند اعتبار نمیداشت تیز جلوی که در میدان خیال بر فوج معنی

معنی ناخته زین ورکاب توسن وقوف دریاد ارد دانش او ساخته
دلیر کوی کرد یا در معرکه زبان اوری سیکند ارد شیر بندی سخن
از کارخانه کلام او می آرد حقه مروارید عاطانی الفاظ پیش او
بیداراست وطبله یاقوت دیکنی معانی نزد او پشمار اطلس
کوناکون معا[illegible]ر بیت ریکاونک لغز
در هر غزلش طبع ا[illegible]ر حروف از صندوق
تحریرش بر بیاید سهی قامت سطر بیارا رهوش طبوس تقطیع در
نیاید اگر دستار کفار قوطیه را از بقچه خیال نمی نمود سر خوبان
نتر تا دامن قیامت برهنه می نمود نیان فقره که پای خرام در کوچه
شهرت کذاشته اند نقش مخملی بمجمع از تجره طبع او برداشته اند
شاعری که بقصد ابتیاع برکنار دکانش بنشیند چار کزی دیاچی
برمیان شاهد کفتار خود ننهند
طغرای تهی دست بیازار سخن جنبی نخریده از کاندار سخن
در طبله پرسش قیامت سکرات چون نیست درین پله کران بار سخن
کشتم چو زتاب کرمی خامه سقیم
این نامه نوشتم به بد یعای حکیم
مقاله دان موجز فصاحت مسئله کوی قانون بلاغت نکته سنج
ذخیره تحقیق دقیقه ساز اختیارات تدقیق مائن حاوی اسرار ملکی
شارح سدیدی دمونر ملکی بقراط بوعلی دانش ارسطوی فلاطون

پیش مدیح خیالات رفیع خرام حکیم بدیع همواره با فاده بخش
در بن خوانان علوم سماوی موفق بوده حاشیه کزبان مدیر شرا
روز تعطیل مباد برای دانای حکیمات دهنی مخفی نماند که این طا
علم فنا حجره نشین مدرسه کشته وتحصیل ترک هوا از کلستان نو نشان
کذشته بودیا باف قضا فهمید که بیا به بومی بخواهد پرداخت
از نیهای شعاعی آفتاب بجهر ودشوق[illegible]ساخت از جها
دیبا ترین من دوزانو نشین را نیت کرمی رو نداد کر بیکانه سر
معرکی فلک درچی خرابیم تواند افتاد اکر دلسوزی نیشی درین
تن چاپ آتش فروز مکنت طبواد[illegible]وغبارش خاک ادم
ارعیوق میکذشت ازفیض عرق وجبام چون پرهن حباب تر
بجاب کشیده است وکلام چون دستار موج بر چشمه پاکیزه کی
رسیده درین آفتاب کاه پیوت نخواهد چون بلاط شرق میادارد
ولکند وحدت چون دوزن هاله شعاع برمی آرد کشکول لمر بطریق
کاسه ماه لبریز دوشنی وقاشقه برنک چچه شهاب سرشار
نور افکنی دیکی وجودم باتش بی هیزم پرتو در جوش وخیال
خام از بختکی کرم اداخت سرپوش بفروغ خرد افاق چندین
فضل میازم درباب تعریفش مجمل را مفصل چون نتوانم از
شعشعه خطوطش مطول آهم شرح مطالع کردیده والهام مختصر
اشکم موضح لوامع رسیده ابواب مقاصد ذکر فصول شمر شاید

واخر از قواعد فکر ملعه نورانیه بخشم می آید سواد شام در بن مضبط
بیاض صبح دوشش است ونان بیاری چراغ تمام شب در دوغن جبین
کرخه افتاب بطلای نور باور اقرب باشد صفحات نظم از افشان نقره
مستقی چون نباشد در طاق ضیا اندوده بجوهر اکر کتاب حدیقه ام
قران السعدین را بر وشی مطلع انوار دیده ام صحفی که باین خطوط کا
شعاعی در آید سوره هایش یکقلم والشمس برآید غزل

تا یک شبم دوزاست از نور در بخانه شام بحر کرشد مشهور در بخانه
قرص کل خورشید مرآرد بر بالین بندد چو میخانه در بخور در بخانه
قوس قزحی سازد از آینه کافترا آید چو بخلاجی مضبور در بخانه
از کرمی دیوارش کیرد اثر عنبر هرچند زنکی باشد کافور در بخانه
چون پا بنود در کل تا سقف تجلی را هر خشت بود سنکی از طور در بخانه
مهر از نمک خوبه هر سو آورده فی نکشن بی نثار نیمان محسن در بخانه
طوطی بچه سان آید نزدیک در و با آن توان زجلا دیدن از دور در بخانه

بسوی میرک دست بیاغی این نامه
دوانه کشت بتحریک هندوی خامه

نزهتنامه خوش فهم وزیرک چین برای سخن خواجه میرک بزرک قطعه
ابر طراوت فشان کردید وخزان دیده این باغ را فیض بهار بخشید
علاج تاریکی چشم نرکس نیم روشنی این مکتوب است ودوای بستن
زبان غنچه لبشم کشودن این نامه مرغوب اکر تازکی نثر کلستان وزنکنه

نظم بوستان صافی ابیات کاشف ورونق اشعار مخزن خوبی الفاظ
قران السعدین وخوشی معاشی تحفه العراقین هر یک صفحه در آید
باین فصاحت کی برآید از ناسازی بخت اکر دلشکسته می بود در
تعریف این کارنامه رساله درست نمیشود مرا از فرو کی آتش طبع وبخته
دیک فکر خام کردید مادهٔ سخن در طبقهای کاغذ چه سان توانم
کشید اوراقم بسکه بحته باد داشت بر صحفی برده است قوام شخانه
جزو دانرا از معتمات شمرده است کز آن ازغرب سنک خان
زخمهای جوهر برداشته ومقط از تن قلم آتش اخوانی را دیبوت
کذاشته عنکبوت لیقه اکر فشان خرابی عنیدید بر در ودیوار سیاه
خانهٔ دوات نمی بنید اکر امید حیات بکودک خامه میداشتم در
تابوت قلمدانش چرا میکذاشتم چون صفحهٔ ما عمرای فوت مطلب است
اکر مداد لباس عزا پوشد چه عجب است

این نامه زکلک نی مطرب دریف
اهنک رقم یافت بنام اشرف

تا در نزه کاه وجود حسینی نژاد انرا عرب وعجم صدف نشین صیاز ند
شناسای مقام طریقت ودانای آهنک حقیقت توانم فهم شعبهٔ صلاح
وزنزیاب کوشد فلاح قاعده ساز منقول ومعقول وقانون طراز
فروع واصول دیوان براست قلی علم میرزا اشرف همایون رقم درکجوری
نوانجشی از نی خامهٔ محرران بذوق باشند بعد از نغمهٔ دعای بجار نامه

این مقام کزین فقر چنین مرتبه‌ات
حصار
کداکرد مرکوشهٔ سرا بطریق
نیشابور و قلعهٔ تیرنو جای عشاق دریاضت بود اما از مخالفت
شاهنامه‌خوان صفاهانی و مطرب هاونذی و مغنی کشمیری
آهنگ انزوا نتوانست نمود تا با قضای داور فلک صحبت این
بی‌اصولان کوک هم کردیده بزم‌نشین چرخ غیر از صدای خارج
صوتی نشنیده در میدانی که صفاهانی بحرب و مطرب شهنامه‌خوان
پردازد رستم زابلی از بیم نعره‌اش چون نقاره درون میبازد و ازین
کرنیان معرکه از کره‌نای آوازش چون افراسیاب ترس خورده‌اند
و از فوج خراش خنجره‌اش چون سپاه توران خود را مغلوب
شمرده اکر سرود هاونذی‌اش در عرب بزرک روم را کوچک حجاز
رعیت نخواند و اکر آوای نغمه‌اش در عجم است کوچک تا جیک را ترک
بیات سپاهی نداند از هیبت کف نواختش دف دیرهٔ محلس
قزلباشانست و از صولت راست کردن کردنش نی عصای میر ترک
حکمرانان کشمیر هرچند در کوچه تاریف انداخته از زخمه‌اش
فریکی نرا نکیخت که دست صنوبر را سر ابرد و از نغمه‌اش برودتی
نریخت که دندان موسیقار برهم نخورد بلکه ساز نیش آب رود
چون نظم بنجال نخ بسته سرعود چون درخت کهن سال شکسته
خدا از عرعر خنجره‌اش سرو دستان باغ وجود را ابرک دیوان سوم معلم نکرداند
چرا نخواندن قانون بوعلی لازم که خوانخت مر اعلم هرکیا هم داد

نشاط یافته‌ام از دو کاه شام و سحر
داد
چنین نشاط کجا مر ازین سه کاهم
ز آب کریه مسامم هوا ترشد دماغ و مغز ز اعنون آهم داد
نشد ز نخجیر نوعانی بحث علایان هزین مقام که طرز از خانقاهم داد

شاید بیادش آرد فردیخن چو خشتم
از دهر یادکاران وصفا نوشتم

در وقتی که موکب جوش سباط هایون را در عرصهٔ کشمیر مضربهٔ رحمت
بلاهور رخ نمود و جنبش اسب و فیل و پیاده از خاها شبه نقل
مکان فوج شاه شطرنج بود قلم‌زن صورتخانه معانی تازه و پایه
شناس نقشکدهٔ الفاظ ملبد آوازه طرح پرداز قصر دانش پروری
و کتابه طراز ایوان بینش کستری مبانی بیت المعمور حکمتی اطوار فضیلت
پناهی ملا احمد معمار چون خرابهٔ دل این بیکانه داحت دار یافت و کل
اشنایی تعمیر نمود صفکدهٔ مجموعهٔ فقیر را بتصرف یادکاری از غبار کهنکی
برآورد امید که تا بیت الصنم ازین هندوستان رقم برجاست
شرافتخانهٔ وجود آن بانی فضل بفرش استحکام تواند داشت

نظم

از جلم نظم و نثر طغرا کردید نوشته جزو و چندی
زاهانکه بود زمرد قناد بردوی طبق چو مشت قندی

بیونبر فراه ازین مسامه
تا نکی روی داده چون حامه

ابونصر فراهی علم دبیری فاد یابی خراسان فن وزیری و مخترع قانون

راست بودن قلم مبدع ترکیب کج نگشتن رقم بخیه دار السلطنه انشا
نقیب بیت الخلافه املا رفعت کزین فلک تاسع حضرت میرزا عبد
الواسع بدرجهٔ تحصیل مراتب علم سیاق پذیرفت کطغرای
از فرد مناقبش تواند گفت عطارد کرباستیفای ممالک سپهر
انگشت نمای آفاق کزین دریاب وارسیدن روزبا مچه مهر بحر دیش
دست او نرسیده قلم زین خوشخبر شد اگر قابل تراش مینمود دو
بحر لک او میداشت وکاغذ بیمین صبح اگر لایق تحریر مینمود ایام دفتر
او میگذشت بمناسبت میزان حسابش ترازوی گردون قلب نفتاده
و بمشابهت مداد افرادش خط محور فلک داد راستی داده علم تحریر
دلپسند بخانه زادی قلمش سرافراز وفن سیاق خاطرخواه به سبابه
پرورش دقتش ممتاز بران طومار نویس قابلیت چون فهرست
کمال پوشیده نیست کرتکرار مطلب اگر ازمیان نوشتجات دفاتر
کنار نگیرد عمر از بکانه جوئی رقم چون بند دفتر پیچ وتاب پذیرد
لاجرم اصل مدعا کذرج سخن آن برات ساز خرد است قلمی نکشت و سیاهه
مکتوب نسق بند قضا الکفا موده از رقم آن گذشت

بناظم چون رسید این تازه مکتوب
شدش واله چو خط روی مطلوب

موسیی که در پیچاب تحیر چون دوات حباب دواتش نابود و خامه
چون کلک موج بتراش یکانه میشود کاغذ چون ورق باد بردن

باد در هوا میگشت وبیقرار چون خاشاک سیل از ربودن آب هرس
میگذشت نامه طرازی عندلیب خراسان معنی پروری بلبل عراق
لفظ گستری کل دستان قصیده گوی اعاظم نورس چمن فصاحت ملا ناظم
طغرای دیوان بزرگ وقرآکاد افتاد وکاروان چون قافله در
روان پشتهای بار خود را در صحرای برآمدن قرار داد بکدام فرصت
مداد بریحانی در دوات میریخت وبکدام مهلت کرک سوسنی بتراش
کلک می انگیخت وقوق نیافت که بتراشش او ورق کلی بخال در آرد
ومجال ندید که بیکوشش غیر خاری از دل برآرد لهذا اغتنم که نامه
آن یکانه به بیاض رسید ومرسول داشت ومانحن فیه را بسواد نامهٔ
حضرت قاضی وا گذاشت

این رقعه زروی عالم نجیم شد شتمل صفات تقویم
تا مهر وماه از طارم فلک هفت کشور نور توانند داد کوکب اقبال
قرون میخان تیمرخان در اوج تنویر باد تقویمی که رنگ کهنگی
نپذیرد این ارقام تازه زات ودوزنامچه که بوی فرسودگی نگیرد
این احکام بلند آوازه است جدولش رصد بندان را از چاه ستاره
جوئی نیاز ساخته وصفحاتش زیج نویسان را از قید ورق شماری
راحت نجات انداخته بدلالت فرقش کواکب سبعه از خانهٔ اثر و مال
رو گردانیده وهدایت قلمش بروج اثنی عشر از منزل مدعی حال پرسان
دزدیده چشم خامهٔ تحریرش بر نظرات نحس سعادت تواند دوخت

و نور صفحهٔ تقریرش بر تحت الشعاع ضوء خروج الشعاع تواند بیخت
بیمنت این ارقام ساعت بساعت قمر تزاید روشنی دیده و ببرکت
این احکام دقیقه دقیقه شمس بتضاعف پرتو رسیده سفیدی
کاغذش بدفع سیاهی خسوف پرداخته و سرخی سرخنش ابر تیره
فام را شفق ساخته طغرا بیکدو جدول این جزو خوش رقم
صد نهر در قلمرو علم نجوم یافت شب کرد چون مطالعهٔ
روزنامه اش ساعت ز بهر کارکن هند و روم یافت

کلکم چو دو بکاغذ آبی چو باد کرد
این رنگ وصف ابری سلطان مراد کرد

رونق افزای نیل سوسن طراوت فروز سفیدی نسترن روانی بخش
سیاهی ریحان و بی جرم ساز سرخی ارغوان بر آب نگهدار کبودی
بنفشه بکاغذ سیاه سه برگه تصرف نمای صنایع بهار و سلطان
مراد تر دماغ تازگی کار پیوسته در هنرپروری موفق بوده رنگینی
فرد وجودش زوال پذیر مباد سه قطعه ابری که دو چشم یکی مثل آن
ندیده بود سیرگاه نظاره گردید صنعتی گلستان بر کاغذ صورت دادن
اختراع آن نادر الزمانست و برای بی برگان لاله زاری فرستادن
ابداع آن بی نظیر دوران است کدام رنگ است که در کارخانهٔ او
داد فروغ نداده و از آنچه در خم صباغ الارض بوده بهتر نیفتاده
کبودی سوسن و سرخی گل بهم گویند صفای دیگر است و زردی صد برگ

وسبزی

و سبزی سنبل از هم شنوند جلای دیگر است ظرف رنگ رسانی را
شمار از حد بیرون و کلک رنگ فشانی را حساب از مرتبه افزون
زمین از کاسها بچشمهٔ آفتاب گوناگون رسیده و هوا از خامها
رگ سحاب رنگارنگ دیده هر جا بوی ابری ساختن او بر آید
نقاش بهار برنگ سائیدن در آید قلمش از پر تذرو جنت اعلا
و قالبش از چوب درخت طوبی است حلبه اش از دانهٔ خال حورانست
و شانه اش از آبنوس مژهٔ غلمانست چنین که برنگها سنگین سبک
می پردازد چه عجب اگر برنگ جسمی را روحی سازد کهربا اگر رنگ بر آمدنی
میداشت بجای زریرش در آب میگذاشت سبزی زمرد چون بسیار
خشک بود بکلک تر او از شرم رو ننمود سرخی یاقوت که روانی
نیافت بمقام لعلی او چگونه میشتافت فیروزه طالع واشدن ندارد
بهم طبقی نیلش که میگذارد رنگ جسمی لعل اگر ثقیل نمینمود با رنگ
رومی قرمزش هم کاسه مینمود الماس که با رنگ نتوانست پرداخت
با رتبه اش چه سان هم پیاله میساخت گوهر آب خود را قابل ریختن
نشمرد و الا در شستن ابری او را بکار میبرد دستگاه هنرش
بپایه نیست که لاجورد فلک را نتواند سائید و طلای آفتاب را نتواند
مالید اگر خواهد لعلی شفق طیار است و زنگار سپهر در پای کار
طرح خاک چمن را بر آب حلبه مینگارد و گلستان قالب زدن را بر ابری
سازی میشمارد و این قطعهٔ ابری را بالکه ابر چه نسبت ازین رونق میبارد

وازو باران این از خود باغی دارد واو از یاران سراپا مکاریت
از کاغذ لباس حریر پوشیده واز قالب خویش دل در آئینه بدن نهاده
شاه نگیری مرغوار دیزش پنجه مرجان است بلور از اتش عشق او
گداخت وعقیق بهم بر تخته نوعشش سر باخت طلای تذهیب
روشنیرا بوسید ونقره جدول بر گردش کردید کتاب از رشک
چون نیرد که جزدان در بغلش میگیرد

طغرا بوصف ابروی او تا کشود لب در گفتگوی تازه بمرغ چمن رسید
رنگی نبود در سخنش از بهار فیض آخر بدین وسیله برنگ سخن رسید

من نعل بودم کاوفتادم بدست خود مسعود
نوشته گشت در انا بیقال در الوجود

روزی که بجای قلم کاه ترکیب سازی در کف داشتم وبعضی دوات
ها وان ادویه کوبی نزدیک میگذاشتم ورق کل سرخ نایب کاغذ
ارغوانیم بود وآب خیار چنبر قایم مقام سیاهی مرقوم مینمود طبیعم
شنجرفی خواند سیاوشان خطاب میداد وحکیم لقمه دار ریشه افشان
نامه نهاد کرتك را بقصد تراش چوب خنجری می افراختم ومقطع را
بر نیت قطع دیوند خطائی میبرداختم سنان قلم تراش بهم جنبی حجر
الیهود گرفتارم میساخت ومقراض مجمر بهم ذاتی حبث الحدید بقید
مرا از راحت کاغذ گران باکلت محمد نخ نویس جلاب میدیدم وقلم
پاك کن را مشابهت لنترصافی شربت میطلبیدم تعلما نمیدانم چون دامن

باغ خزانی بر کهای دوده می آید واز جزو دانم چون بغل کودکان
اوراق کیاه بر می آمد قناف ابیض زیاده از طور نا سفید چشم سیاه
میکردم وبفتیله قطع پیش از نامه نیرین کوش رغبت می آوردم
بحسب معنی لسان العصافیر طبرا از زبان عنبر بهم نغمه میداد وبحسب
لفظ کبک غزال خوشتر از بیان غزالیم موثر می افتاد بمیزان شعر
چون کیاه ذوشان بیح کاسنی میکشیدم ودر بیاله تقطیع نظم چون
دارو شناسان تخم خرفه می پیمودم ولمحقه نکوته معجون نکته سرشته
میشمارد وزبانم طبله واوراد ترکیب را معمای مشکل نام میبرد
پرستارم از معنی بیت خانه طبیب میسافت وشخوارم از لفظ
مصرع بدوای مصروع می شتافت سبل الطیب را حروف کتاب
میخواندم وحب السلاطین را بجای نقطه می نشاندم ورق سفید
بیکر یکی کافور منظر چشم بود وخود سیاه بهم نوشی عود در نظرم
خوش مینمود الحاصل در نیمه حالتی که صحت وجود عدم مکنت
واز کثرت مرض شفا بخاطر نمیگذشت سیدی که بماد آنجم آب
دستش کری کوش مهر زایل میتواند کردید وبکحل الجواهر
خاك پایش کوری چشم مهر بعلاج میتواند رسید از کف دریای
فضلش کلف روی ماه درمان پذیر واز نعره بحر عشش ضعف قلب
هلال تقویت نظر بدولت حزن شلشش تثلیث زهره شراوباب
وبه برکت نعوذ مربعش تربیع مشتری سعادت مآب از مدار تحریر

چرا در کشور فلک حکمران و از تاثیر اعدادش عطارد در اقلیم کردون
حسابدان اعنی شرف دار الملک وجود حضرت میر عز الدین
مسعود در باب تحریر نظم اشارت فرمودند چون معذرت تحریر
مسموع نیفتاد نگاشتن این غزل در مذاقه روی داد

هجو نرگس مدت عمر به بیماری گذشت روزگار مجنون کل در سایه افکاری گذشت
در هوا در آب از چشمه سار گریه ام بر دشتهای کوه غم بهر ی گذشت
تخم امید در جوی خون در طلسم خاک ماند آبرو در مزرعم کار از هواداری گذشت
از گلدسته ده زانتم نگل کرد باد کز چه او قاتم درین هامون بسیاری گذشت
ترک عادت از محالات ست در اهل هوس آسمان کی میتواند از ستمکاری گذشت
پر مشو در قلزم هستی کرا بار هوس کشتی از دریا تواند در سبکباری گذشت
گل نکرد از نقش کاویدست انا رحمزد داغ فرهادم کز او قاتش به بیکاری گذشت
نامه طغرا ماند از طرح سخن در شرح حجت کز چه عنوانش چو نگین در حجاب دیباری گذشت

این رقعه که بیت ربع نامه
شد فیض ده هزار حامه

پادشاه حقیقی ملاذ طغرا یعنی رفیعا را بمقام دیوانی رسانا د
رقم بیناها مخلص میداند که یراق استخوانی منبرین در قلمدان خلافت
چون برای تعزیر دانه کلک یراقی زینت هم در قلمدان میتوان داشت
کاغذ کبره و مقطع و قاشی که هر سه را بابر بگیقطع سفید اب ترین بیت
بخدمت ارسال نمود امید که در مقام تحریر وسیله یاد آوری تواند گشت

اکبر

اکر مرتبه دیگر بزمین آسمان پایه بکرامت رسید قاشقی که بان از بحر اخضر
آب در وقت اقبال توان ریخت و کاغذیکری که بان فرد خورشید را
بدست اجلال توان نگهداشت و مقطعی که خامه هکتا را با کرامت
رفعت توان برد قطار در بحمه قلمدان شوکت ملازمان خواهد
اورد زیاده چه نویسد والمدعا

در چین قمار بطرز ارباب ولایت
بازی بازی نوشته شد ان کلمات

تا چار بجوی لغاصر در باز نیخانه کیتی برخشت وجود تواند افتاد
از مقام روزکار دغای حنظل اثر آمر نخورده بردن در دادو راحت
میتراد حریف شناسان دیرین شب سرد هنگامه قمار کرم شده
و یاران قرار داده اند که تا باز مزه فلک دنبرهای انجم را بنرآد صبح
نبازد ترک بازی نکنند و اسباب برد و باخت را چون شمع و چراغ
خاموش از میان محفل مقامری برکنار ننهند بمذهب نرد کزیان
تخته نرد در دو لختیت که از ان چون مهره بکوچه خزانه بری توان
پا کذاشت و بملت شطرنج پنان نباید شد تا رخ خواص پوره ایت
که در ان چون شاه خانهای اسب فیل توان داشت صاحب قمار
سرخ و سبز از کثرت داو رنک را چنان نباخت که بجا لش توان دید
و اصناف شمار که کنجفه از هجوم حصل و رقعا را چنان نیندا خت
که بفروش توان رسید در بازی نه سیزده دامن دامن کوری شمار میکند

وخرمن خرمن ذره‌ویم از یکدیگر میبرند اگر این قرار تمام ثبت بازی
خواهد گذشت سحر باشده خانه بعضی بر خرمن بار خواهد گذشت
الحاصل در این مجلس پر بازی اگر تواند تشریف نمود چون
کعبتین از نقش تماشا خالی نخواهید بود
طرفه بزمی دارد و نه رخت در خرمن نبرد کاید چو تماشا صفتان بر سر بازی
صد خانه بیخته دهنش دست چو بیند از دهکده حاصل همه سوز و بازی

این تازه رقعه چو فرو پیچ و باب
گرد بدروان نبوی میراب

چشم بلبل خامه در انتظار گل نامه چون نرگس سفید بود بنیم و رویش
سفید پر از بیاض طاوس عرض نمود فیدا نمرا این کاغذین گل در کنار
بوستان شگفت که بحسب صورت و معنی از کتاب گلستانش به توان گفت
قلمی شده بود که یکی از کاتبان سخن شمار احصه نمود نظم را داخل
قدر میدانند و نثر را بمیان رقعه حساب نمی‌اندازند و جز این غلط پنداشته
چنت وجه آنست که این مجموعه یکی چند کتاب در فصل پیش آمدن
سفر بان کاتب سپرد وقت مراجعت بهیچ باب پس نداده چون قلم کاتب
از خود شرم از آنجا که خیانتش جز لایقک وچون کاغذ سمره
خوار قابل لنک بطریق مسطر بندی بسیار مقاصر را آسان فهمید
و بنهج مقطع کار با سخوان رسیدن را مشکل پذیرد چون ترجیع دل
بر بند بند شدن خویش گذاشت وچون ترکیب پرای پاره پاره

کنی

کشتن خود نداشت بحکم داور بس از قفا و چون بتر شلاق در آمد
بیاض تنش از کابت سواد مکتوب خط خط بر آمد طفل خامه‌اش
که بعداوت بستر و نامه وا دیا بنقم دو سیاهی پوست قلم بیاض
تو بیچی در دوست دشمن دشمنان این دوست او خرمن چرا دانسته
بتیر بر غلط نپردازد و بخن فقیرا بنام دیگران ننازد استغفار
معیار الادراک نموده بود بران عیار شناس فهم پوشیده نماند
که بر یک بیت خواجه حافظ دو فراید بیت رساله نوشته شد سوم
بمعیار الادراک و بر رساله دیباچه قرار یافته مسمی بحجش بلبل
متضمن تعریف دیوان آن معرفت کیش و مشتمل بر توصیف طبیعت آن خوش دلش
آنچه زاد وضاع او خامه طراز نوشت طرایب ایاد بر بیرچا نوشت
کعبه سیاهی چو داد کوه صفا شد دوات معیار او از قدر مجد اقصی نوشت

این رقعه بنام خوان رقعه رشد
سرمایه رفعت قلم رشد

تا در رباط زمانه فیل سفید صبح در مقابل اسب سیاه شام میتواند افتاد
فیل آن صف شکن شطرنج دوم بی مضوبه رفتار نموده باسب ظفر
قایم باد فیل تازی که در حوصله وجود حضرت شاه خراسان به بیدق
التفات حاجی اوکشته و اسب اندازی که در رباط هستی نهنده بلی احمد جام
مدارش بر پیاده دعای او گذشته مضوبه طالعش زیاده از آنست
که سپهر کم بخت با وحریفی نماید و از برای مات شدنش بر قطع امکان

کف بچندین مهرهٔ حوادث کشاید اسب جهانیست که بمدد اقبال شاه
آفتاب را به شطرنج قدر مات میتواند ساخت و پیاده دوانیست
که بقوت اجلال فرزین ماه را از فیل چرخ دور میتواند انداخت
زیبندهٔ فیل جهانگیر یعنی شاه اورنگ نشین فرزند خوانش چون
نخواند که در عرصهٔ اقلیم ستانی از راه یافتن منصوبهٔ شهرخ طالعش
میداند شیر سرخ از پیشهٔ مردی از فیل سیاه غنیم ترسی نخواهد داشت
و صغیر و کبیر مخالف را چون حصل شطرنج معدوم خواهد انگاشت
اگر بهرام چوبین در بساط رزمش جرات رخ آوری مینمود از ترس
مات گردیدن چون پیادهٔ شطرنج بیدست و پا میبود در عرصهٔ
محاربه از نهایت منصوبهٔ پیشروی هرگز پس ننشسته و در بساط مجادله
از غایت استحکام درستی آلات حربش نشکسته بازندهٔ چرخ که در
شطرنج ملوک رخ پادشاهان نمی بیند از بیم عذابی حبش مهرهٔ
بد فعلی از خانها بر میچیند تا منصوبهٔ آیات نویسی قران دست میتواند
داد تعویذ بازوی اقبالش سورهٔ متبرکه فیل باد بیت
چون بیشتر ز اسب بود اعتبار فیل باد از چرخ بیدق و جامش سوار فیل
وصفش چو مدح شاه بطغرا کناد رخ در هند تا ز اسب بجویند کار فیل

شطرنجی فیروزه باف سبع شداد در خانهٔ شاهنشاه میرزا صانع فرش باد
بر پیادهٔ بساط ایشان مخفی نماند که اسب تاز عرصهٔ انشا یعنی محمد امین بیکا

در

در باب کج ادائی فیل باین رخ تافته پیر تکلیف چند سطری نمود
براست بازی سوگند که طبیعت چون مهرهٔ لت خورده در خانهٔ
فکر نمیتواند بود آلات شطرنج تحریر هم چون حریف باخته شکسته
دل افتاده اند چون بازندهٔ مات گشته درستی رنگ از کف داده
بسکه غبار سفیدی چشم با سب قلم در آویخته ازین رهگذر که بر
نطع دبیری بیدق کلفت رخ آورد و طرف شطرنج نیافته حریفانه
خود بخود بازی باید کرد درین بساط خویش را نه شتار توان خواند
یسار و درین عرصه خود را نه مات شو توان گفت نه مات ساز عرا
بکدام آلت بازی بازی خواهد وقوع یافت و حریف بچه مهره
از بساط این شطرنج خواهد رخ تافت الحاصل چون منصوبهٔ درستی
برای تحریر نبود بطریق مهرهای مضروب شکسته بسته رقم نمود بیت
بازی شه پسند از طغرا ندهد رخ بنطع فتاری
زانکه ز آلات این بساط رقم بکفش نیست آلت کاری
ابر قلم اینجا چو شود قطره فشان
نیسان رقم ببین در ایام خزان
تا دیار کشمیر بهار گستر داد خوش هوائی تواند داد دامن دولت نواب
عدل پرور از گلهای مردار لبریز باد روزی که نسرین کاری انجم
بخاطر باغبان خرم آباد فلک رسیده غنچهٔ خطاب اعتماد خانی
بنام آن اشرف امرا از شاخ تفوق دمیده از ربط شجرهٔ سیادتش

سطر شاخ ریحانرا بدرستی نقش نشست که خامهٔ صفحه نویس چمن
بشکستن یکحرف آن تواند کمر بست اگر بصلای رفعتش کوه پاک
سر سبز تناسب نمی افتاد چشمهٔ آب همیشه وضو دامن او را چه سان
بر دیده می نهاد تا از بهار نیتش مرغ حقگو ببرگ تهلیل پرداخته است
تا که صحن بتخانه را چنار باغ الهی ساخته است قاری بلبل اگر بدعوات
آن نهال چمن صلاح بر میخورد مصحف گل را چون بید هنود
کتاب بیحاصل میشمرد چون نسیم اسلام پروری او بجانب سوسن
هندو نژاد گذشته قشقهٔ آن ریشه دار کفر داغ سجدهٔ آفریده
کار گشته بتعریف رای منیرش زمین شعر چراغان لالهٔ باغ نور
و بتوصیف طینت پاکش بحر نظم چار موجهٔ زلال صفا پور رباعی
چهار جوی و رناک اگر در باب علم آن بحر دانش نبودی بیوت فضل آباد
یونانرا شرم این دو بیت باب غرق ننمودی بمشابهت مد قلمش
زلف دراز افتادهٔ سنبل سرخط رعنائی و بمشاکلت نقطهٔ رقمش
خال مربع نشسته لاله قطعهٔ زیبائی شقایق چمن بختش چون بطرف
کوه تخت سلیمان بغل گشاده دیو بنفشه آن سرزمین را پایهٔ حسن
پروری داده گل بوستان اقبالش اگر بجانب کوه ماران می شکفت
تخم افعی آن سنگلاخ رنگ بیضهٔ طاوس می پذرفت تا از چشمهٔ
تیغش آب امنیت بجویبار گلستان کشمیر رسیده باغبان دهر صندوق
زر غنچه را بقفل سیمین شبنم محتاج ندیده اگر مشاطهٔ نسیم پنجهٔ عروس

گل را

گل را صد دست کافته است در میان انگشتان آن نگار یک دزد حنا
نیافته است ریشهٔ محافظتش درین شهر سبز بقانونی هر طرف
ندوید که بند رود خانه دل بمقام رهزنی آب تواند رسید
از بیم صرصر قهرش چنار دست اندازیرا واگذاشته و از ترس
تند باد خشمش صنوبر حقه بازیرا موقوف داشته اگر حوض
گلشن بر بودن پردهٔ آبشار کف بر آرد از موج حسن آمیزی بتبر
گره خار دارش در آرد خزانرا چون غارتگر سبز پوشان چمن شناخته
بجهت سیاست در پای فیل سیه بهارش انداخته هر که در حکومت او
گل تماشا از راه کشمیر چیده کوه کوه شقایق جوانی بر سر پیر پنجال دیده
فرماندهی که بنسیم عهدش تخم ستم خرمن عدل گردید بداد فقیر
که بخاک یکی شده چنانست که نمیتواند رسید
عجبی نیست که طغرا بحق خویش رسد در دیاری که بود حامی دین داد رسش
در دو صد فصل بیک نامه شود مدح نگار طمعی نیست بجز عدل ز فریاد رسش

ز کار حیله وری چند میکنم تحریر
که تا خبر رسد از مکرشان بمیر وزیر

دعای این خاک نشین از آتشکدهٔ هند سموم باد بآبروی سیادت
پناه یعنی حضرت میر مومن برساد بران مخدوم فقرا پوشیده نماند
که فقیر را در کشمیر از سرمایهٔ توکل با سه طایفه سودا دست داده
و از هر یک بچندین نقصان افتاده اول گنده کاران که بجهت نقش

خود زخم افکار برتن عصای بجان روا میدارند و در سایهٔ نشستن کنکول
زرد رنگ راستبد قاقی شدن در اقتاب میگذارند وقت کرفتن زر
چون زر و غش هر دو در نهایت ملایت و چین دادن متاع
چون آهن سوهان همه در غایت خشونت بتردد متاع جوئی
دریاهای آب عرق از تن این خاکسار برآمد تا چند کشتی ازین ناخدا
شناسان کمراه معلم یکف درآمد لیک چون از کشتی بطرق و فرق
شکسته طالبی در بی نداشت پیش قلندرانی که طوفانی عمان بی
کنکول بودند کذاشت دو سه ریکزان که شخاد رالی کاه در سیه چاه
هاون محابا نداز ند و شالدانچطا از دیسان در دکان خود آویزان
میاندند بلی که چون خالد لنجا عزیز مصر خریدارش نبود بایشان در خشم
و از ندیدن یوسف قیمتش برنك یعقوب کنعانی غم و غصه اندوختم
چون خم نیل استادشان کف بدهان آورده جوش انکیخته جنانب
و چون تعاد زیر شاکردشان رنك خود نزد کرده خروش برداشتن
سك وقت کدنك در شتی انبقوم اکرتن به هوای عنبادم بر نك
پارچه دقاقی در ته شلاو ایشان فتاده مسیم بزازان که خون
کنده کرد را بر سراپای قماش نازك طبیعت میزنند و خاصه بولاد قطر را
در پی سر خود جامید هند چهره از فقر ابتیاع نمودند که شمع در
عوض تاج زر بر سرش میتوانست کذاشت و چشمی که مشتری آن بودند
که کل بجای قبا لعلش در بر میتوانست داشت از بت پرستی در باب ابدای حق

یکی بجای دیو سوکند خورد و دیکری بعوض نام خدا و رسول اسم زراین
و کود جال برد الحال سندی که بخط هندی نوشته اند باطل میدانند
و بفتوای کافری مال مسلمانرا بر خود حلال میدانند سودای چون نیه
و نیل پیش ازین نقصان کشید و معامله چیت و مندیل درین ولا
بزیان رسید اکر حکومت نواب مستغنی الالقاب بقرار است حقی
که پامال شده بدست آورد نشی چه کار است

سرمایه طمع اکه بآن داشت قناعت کردند برون یکبو ضم کوی زدستش
نواب صمد خان نه پسندد که درین شهر نقصان رسد از طایفهٔ سنك پرستش

رسید زکلك عقیقه هر طرف صفرات
بخلوت ورق از زمین عارف بجرات

تا سید جلال بخاری مخدوم جهانیان نتواند بود افتخار زمانیان و زمین
یعنی حضرت سید حسن اکابر زمانرا خادمی درکاهش تواند بود
ستایش آن ذات پاك در جهان آباد چکونه تحریر پذیرد که از تابش
کرد و خاك مداد بر صفحه رنك کل و لای میکیرد کتابه نویس ایوان
شاهی چون تحریر نظم کف کشوده است. ازدولت کرد نشینی سیاهی
رقم جلی او خط عنبار نموده است اکر نقاش این خاکدان از جهت
رقم دباختن چهره پرداز د چهره اش آمیزش عنبار یکقلم بطر کرده
میاندز د بهره آسمان از زمین این شهر عنبار نه پذیرفت که بروج
آبیش را چون حصاره خاکی متوان کفت سازمی از خاك انکیزی

کرده بادیت بحر تنه علم وچنار باغچه از عبار آمیزی تودهٔ خاکیت
بشجره تهم حنین که قطرهٔ نیسان از هوائش خاک آلوده فرود
می آید حد تعجب اگر کوه هرمان چون دانهٔ تسبیح سهوه کل نماید غیر
از شمال آتشی که خاک در کاسهٔ آسمان نریخته وغیر از غربال تحایش
احدی ریگ بر سفرهٔ کهکشان نریخته فیل را چه حاجت که تمام
عمر خاک برسر کند کرد میتواندش در یکنفس با زمین برابر کند
کجرات هرچند بپای خاک بزی دوید در دامن غبار انگیزی بگرد جهان
آباد نرسیده تا از نسیمش بر آب کلستان کرد ننشست از خورد
آن بچشم نرگس عبار نه بوست هر صوفی را درویش خاکی قرآن توان
داد وهر عالم را ملا ترابی نام توان نهاد ماهی ساق محبوبان
از آب وعرق دریای آهوی چشم خوبان از گرد وخاک صحرای
دریای دیار که بر خاک کشت دوات طرتهٔ خاک نوشتن نامهٔ طرات
طاسم خاک نویسی اگر رقم کردد سواد آن رقم از سطر نامهٔ طرات

در وصف دوستی که طبیعت و نظم کوی

این فرد شد رقم زدهٔ کلک مشکبوی

مصنف حاوی تا نکی خیال مولف موجز رنکینی مقال ماتن شفای
معنی طرازی شارح قانون لفظ پردازی بقراط دانائی طبعت خامه
لقمان شناسائی مزاج نامه معالج ابیات سقیم شعرا حکیم محمد سعید
سلمه الله تعالی در حکمت سخن بمرتبهٔ استاد نکریده که بوعلی این فن شاکرد

او تواند رسید خواص کوی ادونهٔ فصاحت بی چشم بر کیائی
زمین قصیده اش حرفی نخواهد کفت ولولی ساز معجز بلاغت
بی کوش بر صدای بحر غزلش دری نخواهد سفت مخمش
شاهد نازکی زبان نایب مناب حواس پنجکانهٔ خود میخواند
ومسدس شراعروس رنکینی بیان قایم مقام ستهٔ ضروریهٔ خویش
میداند نرکیش را نه خاصیت که بجهة نفع از ادکی در بند آن
نتوان بود ونرجیبش را نه کیفیت که برای نشاء بی تعلقی رجوع
بآن نتوان نمود لی نسخهٔ معایش آهار کرد وای استرخای کاغذ تاخته
وبی نوشتهٔ لغزش مهره کش دار وی تنقیح اوراق نساخته زمین
قطعه اش بخاک یونان سرشق حکمت خیزی داده وتحریر
دریا عیش باب عمان کف چهار موجکی فیض کشاده کتابی که بنظر
شفا اثر آن حاذق سخن کذشته است از سنج باریک جدول کاغذش
کاغذ کشته است نبض بساکن خامه از عین سیاهی اش متحرک کردیده
وشیرازهٔ نامه از فیض املاه اش بحرارت رسیده اکر قافیه
لنک خواهد که پای در بست بزمین سخن کذارد غیر از دهن بدایه
الشفای بیت او علاجی ندارد قلم اکر بر بخانهٔ دوات او نی شناسد
بجهت ضعف دماغ بر و تا نکی نیافت کرنک تا نکیک نسخهٔ
آن حکیم سخن پرانخورد خط سقیم جوهر خویش را صحیح نتوانست
شمرد وقلمش چون صحت را بر طاق بلند کذاشت از سطر اوراق

نردبان در زیر پا داشت سایهٔ بنانش بر تن قلم روغن واحتی مالید
که درد پیرامون بند اعضای او تواند کردید چون سخنش
بیمار را مفید کرد او دواست اگر آن طبیب حکیم تخلص کند دواست
دیوانش از معنی داری ادویهٔ ستم خیال عبارت از دکان
عطاری شهر مقالی بر یکجانب زعفران شکفتگی خط طباشیر حشمه
حروف دُرّ الریحان نقط سنبل الطیب صمغ صندل بنفشه الطوز
کاسنی تخم مضیخ کلقند شیرینی ظرافت مصطکی چسبناکی لفاظ
مومیائی درستی فکر داچینی کرمی سخن درطباهای گوناگون
لطافت بر یکطرف جوادش نخلی گفتار سکنجبین چاشنی کلام
روغن بلسان نرمی حروف لعوق تانکی استعارهٔ سفوف تمام
اجزائی شعر فلاسفه دلنشینی بیت نوشدارو ی هزل ترکیب
اطریفل مطبوعی قافیه مفرح یاقوتی ردیف مفرح حار
دلکشائی لفظ درجهای دکان نمک نزاکت باقی ادویه درین
دکان نظم بنیان مع ظروف درطاقچهای بلندی بیان عطار
نطقش چون بمیزان شعر دواکشید و خریدار دوا یکی قلمی در نمک او ملازم
طفرا و طالب چون شوی هر چهتم نظم غافل مشو ز داروی عطار نطق او
اشعار پخته روی دهد خامکوی را کردم زفنه کرمی با ذار نطق او
این تازه رقعه چون بمطرعلی رسید
کلدسته ز معنی رنگین بدست دید

رفت دستگاهها ظاهر شد که نثر فقیر بدست محمد رضا افتاده و دست
از رضای محمد باز داشته بعمل خیانت دست کشاده از دست بردش
چه نگارم و از دست انداز ش چند شمارم استعارهٔ انگشت بزه
که مراد ست داده لکیت که نشنیده و تشبیه سحر بشنم که بدست من
افتاده کلیت که ندیده اگر آن بدست و پای تحریر دستی در سخنوری
میداشت سخن دست بدست گشته مرا با این دستبرد خود نمی نگاشت
چون بند انگشت دلم بیقرار است که از این دست برد مرا کسی مانع نمیشود
و چون کره مشت خاطر جمعیت که مردم از این دست دا احدی شاعر
نمیخواند سخن یکدست را چون خط و دست خدا داد است از
دزدان همدست چه زیان و از همدست دزدان چه نقصان انگشت
غایان خیانت که بدست اندازی سخن کف گشاده اند چون انگشتان
دست در این کار دست بسته یکسان افتاده اند اگر بدستیاری توفیق
بر اشیان دست انتقام توان انداخت از چندین دست قصاص
هر یکرا بدستی عاجز باید ساخت بعضی را چون ابهام از زهکیر
طوق سبکی بگردن زید و جمعی را چون خنصر از خاتم بند گرانی
بر تن سرفه فوقه را چون دست شکسته بر چوب بستن دواست طبقه را
چون پای بریده در خون فشاندن بجاست قومی را چون قبضه
کردن لک در پند اهینن باید جاداد گروهی را چون ابقه دوات
بسیه چاه باید فرستاد طاقه را چون دسته کاغذ پاره پاره باید ساخت

حجی را چون بسته قلم بند بند باید انداخت اگر دستانین کناده
کرد چون قبله از چند دست قصاص بر کار خالی نمیکردید من
بید سکاه که از تلاقه دسته دزد بر نکی ندارم بدستور حنا چکونه
داغی بر دستان کذارم سبکدستی کیاست که به تیغ سرشان از
تن جدا سازد و بحب انکشت نمای چون ناخن بریده بخاک
اندازد هزار دستان چمن از بیم این فرقه دستاز سخن باز داشته
و دستان زن کلشن از ترس این قوم سخن را از دست کذاشته
الحاصل دست دست این دزدانست و سخنهای بالا دستم در ته
دستانیان لبکه نجی نریزی سخن پرهمانه دست کشاده الله عجب
که نقد رکف دستی با دیش بخارا ی نتوانند کذاشت و قتی شود که
چندین دست انکشت ندامت بکزند و زملق برهد که چندین
انکشت پشیمانی بخایند امید که چون انکشتوانه حیاطان هزار بوستان
بدستان درآید و چون دسته عوتان هزار با به از انکشتان برآید
دستور بخش تحریر آرد نزهة غیب صد دسته دزد انشا مرد بر ای غفر
زینسان که دست دزدی دارند دهنبود خطرا اکر بدزدند از دست و پای حاجی

اینجا چو حلاوت رقم آرد یدم
طفلانه زبان خامه را لیسد یدم

تا درخت بوسه کای عیب ذقنان و باغ وصال بار تواند داد کل
از لب تر بخ غنچه بان شفتالوی پیدانه میزاد طفال شناسان مرزملک

از دیدن شفتالوی هر سوله تر و تازکی نپذیرفت که مژه را هم چشم
فوارهٔ باغ خواجه مقبول توان کفت قلم تعریف این ثمر چون
نیشکر تراشیدن نمرکردید و کاغذ توصیف این میوه چون انناس
ورق کرده بنبات رسید کز آن چون قاش حربزه کاردیز بشیرینی
علم کشت و مقطا از شاخ نبات کالی در حلاوت کذشت و وقت
چون کدو امرود خراسان باب عسل انبخت و لیقه چون کوجه سلطانی
عراق بشیرهٔ قند در آویخته هر قطره مداد نایب مناب دانهٔ انکور
سیاه تواند بود و هر بین المطور قایم مقام خوشهٔ عنب سفید
تواند نمود میوهای دیکر از نزاکت این ثمر داغ انداز رشک حسرش
مردود درختان باغ زردالو را ختکی رشک درون تر است و
کیلاس را سرنجه غیرت پرون بدن است بهی از شاخ هلال بر بشیر
یرقان داری خفته و انار از برای درخت فوایش آبله کاری پذیرفته
انجیر اندوای کلف رخسار نشان ندیده و مرهوایس از علاج تب
دایمی دست نکشیده سیب نصف روی خود را با تش غم داشته و
امرود تمام تن خویش را با آب الم کذاشته کیله را از بار کلفت
خمی پشت رو داده و طسل را اندر بیخ کدورت تنکم افتاده
خون الوبا لو سودا وی رنک می نماید و بنفش عناب بکذر کزین
خار می آید حربزه بکاره رشک الفها بر تن کنده و هندوانه بدشته
حسد چاکها بر سینه دیده بادرنک از خوردن زهر بهر فام کردیده

وحیار از نفی حیات چون مار بخود پیچید تا هوای متن با دامن نشان
علت حذام وضبط دماغ پشته علامت کوفت زکام سرکرد و
از مرض دوار پوچ وتن فندق از لباس صحت لوچ دانه این ثمر
از تخم کل و پوست این میوه به از مغز سنبل رطوبت
کلک طغرا ترجمان نام این شفا نوی است درخط ترکیب از اندام این
طوطیان کلش بچاپ را تا روز حشر پختگیها در سخن از خام این شفا نوی است

وصف دو حکیم است درین تازه کتاب
کام مرد کوینیت چو ایشان بر طبابت

خالق ترکیب انسان که اجزاء عنصر را مزوج ساخته وجهت حفظ صحت
ابدان با یجاد قوای طبیعی پرداخته در وسعت آباد میان عراق دو حکیم
کزین سریع الدرس آفرید که از هریک به بیماران آفاق نسخه معالجه
کامل تواند رسید اول حکیم محمد حسین که فتاوی فنون طبابت است
دوم حکیم محمد سعید که جامع رسوم حذاقت است اولین معلم تا بی را
در مذاکره قابل خطاب نداد دومین معلم اول داد و در مباحثه لایق
جواب نخواند نیم حکمت آن مطب نشان از کجن هزار جریب
وزیدی یک سبزه اش از بد هوای خزان کوفت پژمردگی ندیدی
پل زنده رود اصفهان که از بابت چنبک حمیدگی قامت پذیرفت
بقانون علاج ایشان از نقرله فای راست قدرتوان گفت چون
طبب علت کناه در سلسله حکمت خویش دعا دارند بطرف قفان از دیده

لجی استماع خاصیت پابین نگذارند از آنجا که فیض شجره مریم دیاه معجون
این حکما در سیراست بجون مسیحی ایشان هر دم احیای صد میت چه جراحت
به بخیه گیری متشنج کردون بسابه اولین در اوج مشهوراست همچنان
بشربان فوبی مریضش چون آمل دوتین در طوفان مدوفت کیان
ماه نوکه در صف اقلیم بعلت رنج بار باب انگشت غلط وضع مرض
کهنهٔ آن سقیم بوقوف بر تداوی این حکماست اگر بدوای آنشان
ادای علوم تقویت اصلاب خویش می نمودند قطعهای در ادخار امانت
سفلی منحصر در سد جنس نمی بودند صبح که از دستخیق النفس پای
بیرون چون وسیع نگذاشت تا وقت شکستن نه قفس بزور حکمت سازیش
میتوانند داشت بوعلی دوران که شفا ساخته بی اشارت ایشان از ماده
افتاب وجبر رعاف شقق را نشاخته صاحبقران سکندر حشمان از
پی این نقرله دانشان چون نتازد که جالینوس یونان کمالی بخوبی
معالجات ایشان عشق میازد شخصی که از کتابت این فلاسفهٔ زمان
بتحریر صفت نوشداروی پرداخته بنیش قلم را با تیر حرف شهد آن
مومیایی در دل شکستگی دارقم ساخته چون در معجونکده حضرت
اعلی با خاتن مفرح دلکشا دست حکمت برآرند بکیفیت آن منشط
روح فرامادهٔ الحیات خضر را بقاله مظرف درآرند داروخانهٔ
سرکار ظل الهی چون باهتمام این دو مهرس دهر متعلق گردید خویش
وبیانع غیر متناهی از فیض حکمت پذیرای نفرد و مرکب او در رسیل

در وبیخ خفتن کم جان بزیادتی منفعت نرجان قوت یافت کربر عجا
ند ایکان چون گذرد مرکاشان نیارد شناخت مادر چوبه خشک فاق
بسکه از تره اثر توانا کردید برمعاند خدیو فاق چون افیون طمراین
میتواند دوید اکلیل الملک اگر بتقاضای دیهیم خاصیت سریر تخت
می نشست ملک عنبر کن باوجود جمشید خواهی بخدمت او کمر می بست
عود قماری بسکه از کعبتین مراد بنقش عطر رسید ناشه مشک مصر
حریف نردی او بر تخته نتوانست چید حب الملک اگر باین نکهت
در خیال مجنون میگذشت از دلبستگی او بخال عنبرین لیلی مقید نمیگشت
معجون لولوی چون ظرف خود را از موج کرعمان دید بزور ق
معجون نکش رخت هستی از میان بکنار کشید پرسیاوشان را بسکه
شرافت تره دست داده بال همای بدریوزه سایه اش کف سعادت
گشاده مردمرکیاه اگر از ملک چین باین دارو کده راه می برد
تاثیر جاه ترکیب خاقان را اجزای لایفک خود میشمرد شربت دینار
چون بمیزان ادویه پنج درآمده دینار کم خاصیتش زیاده زیاده از
گنج قارون برآمده قرص عنبر بسکه نوعی از منافع خوشبرا باوج رسانید
سایه خود را نایب قرص کرباب افتاب گردانید شربت بزوری تا
از قوت این چاشنی قوت یافت کماندار فوج دواکشت مفرح یاقوتی
اگر باین شکر سرخ روی تفریح کردید کان لعل را در پله زبان باحتیاج
نتوان بخید کاوزبان را برگ هم خرفه کو سالها مری در سرشت پیدا

نان کلاغ را غذا هم طلخی مانند خلیل در خیمه هویدا زید البحر و سفید
طوفانی شدن جوشن ماهی خاصیت لحم الصدف پیراز تنومندی
در بغل یافتن هجویر کوهر منفعت شیر خشکل در آب گرفته
هجشی جوی قمر شیرین کهند ظرف خرمی یافته هکاری صحن باغ
انگبین بیخ بنفشه نکهت انگبز ریشه دوانی جسم پسند تخم ریحان
عطر آمیز شاخ زیبائی طیب خرسند

نظم

طمراکه زیاد از دوسر دارو نشاسد از خانه دارو چه درآید بجایش
لیکن بکسی کز سخن افتد بصداعی بسیار دهد نفع بکیهای مقالش
این صفحه که لشکری غمارد قلمش
طبرزد سیه بلاوی باشد رقمش

تا طبق زمین از سربوش اسمان داد پرشکوهی تواند داد سفره
جهانکیر آقا محمد خان از نعمت شاهی خالی مباد فغفور دنیا فغیر
چون شاطر هرچند برای چینی در کار نمیشناسم چینی که امنیای تاجر
در خریدش خطای بکیرد نیافتم اگر صورت طرف چینی بر پله معنی طرف
سری میکند بر برگ عشق لاجوردی هزار من طلا نثار میدید فحص
طبق چینی که پشته پشته در بازار و دکان چیده اند و جمعی
چون کاسه در کاسه سر خویش سواد دیده اند کسی که قبای چینی
پوشیده خود را مغفور پندارد و شخص که چینی بر جبین دیده
خویش را خاقان شمارد هرچند بر برگ هم خرفه پخته از کرمی نکاهی

سوخته کردیدم بفروشنده پیاله جای خوردن خون قهوه پز نرسیدم
اکر چینی پای تختی بعرصه در آید بر سر تختش می نشانند واکر
چینی رشیدی از قصر بر آید بجای رشید خانش میدانند برجی که
از خورشید هلال در زیر یک کاسه هزار نیم کاسه داشت از
قحطی ظرف امسال کاسه در دکان خود نتوانست کذاشت چینی
فروشی که یک نمکدان بر روی کار خویش دیده در شورش سودا
صد برابر دریای شور بساط چیده دلال چینی را از خطا اندیشی
با من نقش درست نشست والا چینیهای شکسته را چون موی چینی
ابریشم می بست بسکه قحطی ظروف چینی طبق عن طبق سرایت کرد
ظرف غیر چینی از همکاسکی خربزه نا امید کردید از بابت خربزه
چندین الف بر سراپای خود کشید مفارقت طبق چینی قاشق را
دماغ خشک ساخت و مهاجرت کاسه خطائی چمچه را بکدورت
انداخت با خنکی درون ریک از بیرونش نمایان و رنجکی اشک
کفکیر از چشمهاش عیان راست شدن پشت خم سرپوش از محالات
و تازکی تن قاق کفکیر از ممتنعات ماهیچه نبض خود را چون
بطبیش دید بر نهالی خنک تغار دراز کشید قلیه بی کاسه چینی
بر سیخ کبابست خشکه بی طبق خطائی بر تابه الم بی تابست
کوشت را کارد باستخوان رسید برنج سفید چون زعفران زرد کردید
حبشی هر چند در پاتیل هستی شتافت برای جوش خون سوداوی

علاج نیافت ماستابه چون نهایت رنج افتاد از جفرات تن
بکفن پوشی داد اکر آش پز بماتم نشیند رواست قحطی چینی
باعث فوت آشهاست نظم طغرای تنک ظرف ندانم ز چه
افتاد در الکه پنجاب بتلواسه چینی کر کاسه زانو
دهد از کف بتکاپو مشکل که دهد دست باو کاسه چینی

اینجا نی خامه نغمه ریز است
قانون رقم سرود خیز است

درویش عنایت کجراتی که مدرسه سیف خان را چون قهوه خانه
صفهان ساخته و از راک و رنک سومناتی مقامات صوفیان را
چون کوشه کزینان حجاز شناخته در بزم مکاشفه این نغمه را
شنیده خواهد بود که آهنک رباب مراقبه هر ساز را به عارفی
تواند وانمود دایره شیخیست که چون ذکر چار ضرب را جلی کفت
از زور کرمی ذکر پوست تنش پارکی پذیرفت طنبوره چون
بجهت تهلیل فکر سبحه کردانی دارد تسبیح بندها را از دست خویش
چه سان کذارد رباب درویشیست که چون بپوست تخت پرداخت
بسکه کوچکش دید سرپوش کشکول چوبین باو یار ساخت نای
در مقام طریقت کوچه درد و داغ اختیار نمود شعبه کزین راحت
چه سان همراه او میتواند بود چنک صوفیست که چون سر بمراقبه
فرو برده سر بر آوردن را در حقیقت خارج شمرده کمانچه اکر بمقام

حجاب نفس شتافته است جانا هنگ بی تری بر کمان خویش یافته است
قانون عارفیت که چون مقید خرقه کرد بیده از هفت رنگ
خرقه تمام ریاری پوشید رود از تردامنی سرود چه سان خواهد
گذاشت که در این بزم خلعت صوفی ملامتیه گذشت چنبر راشهد
تصوف بقلم دو گذ و قسمت بود چگونه در باغ هستی یک گذ و نیم
مینمود شرع خوشا لکیت قناعت کزین ورطه باد از مستی حق نه راه در
میدان نه هموار شود اگر موافق سوخنکی خویش دو میدانشت
مقام نورانی فقر ربانی را بطلت نیگذاشت موسیقار که در طاس
داشتن قطار نی پرداخته در باطن شیر مردیت از نیستان بقعر
ساخته بربط در قلندریها طب سردستی بود سرستی نخیر دسته
خود شر نصیب او نبود مندلندنه بل احمد در دستان سازات
لهذا ترکیش نواخت اصول امتیازات تا الفقیریت که چون
ندید معروف رسید دل خویش را از دست آن دو یارهٔ عدل دید
علم زنگونه که هر سان بود کرد نفوذ طرز انشود هر چه تعریف کرد ساز
در صوفی بزمکده نغمه کند وجد کرد دست مغنی بود در کمر ساز

این نامه ز حرف قحطی سال
ماند به حلقهٔ لالی

تا از خشم زنین مهر شرح بکاود و دوش لغوق تواند رسید لیلی حقیقت را
مفتون یعنی ده دو مجنون در سیه خانهٔ سپهر از خوان وصال متنعم

توانند کرد بعد از ادای سال نقل دعا و سلام که رسم طبقهٔ مرید است
نقل تنکی و زق خاص و عام در خوان روزی مخلصان که بشاهت
فطرت نمراست در شب هند قحطی ماه افتاده و بساکنات نقصان گرم
در دو روز سند عزت آفتاب رو داده چنین که امسال سرایت قحط
نان از زمین باوج رسید لب نانرا هلال بر سفرهٔ آسمان چگونه
میتواند دید حبازی این باغ اگر صد من سیر باید شبنم بکف در آرد
مشکل که دیگان کلاغ از تنور بوتهٔ خویش برآرد از قحط الرجال
خروس ذکور چون مرغ کباب بر بیخ غم واز قحط المشارب ماکیان
اناث چون ماهی بر شتهٔ برتابهٔ المراکز آدم صفی با این قوم عزت
سرشت هم عصر میبود جمعه بیاورد دین کذم از بهشت لب به تاسف گزید
بر بیخ جلاوی از طلای بخه قیمت پیر گشته است وکوشت پلاوی
از نقرهٔ خام دیها گذشته است لیکه از قحط کیاه غزال بصحرای
کعبش رسید پشن قنادیها کبوتر الغزال از جملهٔ محالات گردید که
سیاهان خشک نانوان بردور تالاب تن بر تری داده وچون نشکان
نوحه گران جمعه قطرهٔ آب بهم در افتاده میزان پنجاب که از بابت
پیاز رختشان تو بر نوحه بر است از نیافتن آب درین فصل که از تن
فرشان بار غرغی بر است اگر قلندران چون اینه دستداران نانی
رسیده اند از بیم گرسنگان عذر خود را سفره وار بر آن پوشیده اند
برابطهٔ نان گران آبرا سبک نمیتوان دید و بعلاقهٔ جو قیمت کاه را

ارزان نمیتوان شنید عیسی مریم چون از برای مرکب خویش جو نیافت
بقصد آوردن جو ببرج جوزا شتافت اگر کسی بخوردن گرسنگی
سیر میتوانست گردید کار مردم از سیر شدن گرسنگی بمردن میرسید
آشپز سرکار چون از دیدن روی طبخ رنگی نداشت بر موی کاسه
و طبق از دست خود شانه تعلق گذاشت مستوفی گرسنه دوات
چینی را ظرف مائده خواند و تار لیقه سیاه از رشته خطائی
معنبر داند محرر تشنه چون آهار فرد را آبکی یافته است از بابت کاغذ
بخوردن آن شتافته است مشرف حلوا خانه را قحطی شیرینی بجائی رسید
که کاغذ سمرقندی را چون نبات کالبی مکید حساب نویس گوشت
اگر قلم را بیمغز ساخته کزلک پشمانی چون مقط بر استخوان خود انداخته
بسکه درین ملک بد هوا نان قحط گردید بشکم خلق چون مشک
سقا غیر آب نرسید مغلان بعلت گرسنگی از جان خود سیر
رجپوتان از دست جوع بر قتل خویش دلیر

نظم

طغرا که نشان ز سفره شاه ندید از ظرف طعامش چه گلی خواهد چید
اینگونه که شد قحطی گندم در هند مشکل که توان صورت گندم گون دید

این نامه که همیان زر مضمونست
معنی ده رشک مخزن قارونست

پایه گزین دردمندی حاجی ظریف سمرقندی که بزیارت کعبه عرفان
مشرف گردیده و از وادی ایقان بکوه صفای باطن رسیده تا بامینی

صرا

صرابخانه گجرات کمر توفیق نه بست نقش زر شاهجهانی کما هو حقه با سکه
نه نشست چکشی که در عمل آن صوفی بر شوشه نقره و طلا خورده دم
شناس کوره فقرش سر گرم ذکر چار ضرب شمرده چون باشاره او
تیک مهر سازی در چرخ سر براهست دار الضرب بوجد شیخانه اش
از بابت خانقاهست سندان از گفته او بسکه ثابت قدم صبوری
گشته تلافی ضرب کرد مشت خیال تیک در خاطرش نگذشته درین
صومعه که مقام ریاضت کشی نقره و طلاست دم کوره تاب را از قناعت
مدار بر خوردن هواست و هاون سکه از واشدگی حیرت چگونه
خالی بماند که روپیه مضروب از چشم پر آب اشکی برخ ندواند
انبری که درین سجده گاه تیک دو انگشت بکجهه ساخته از پی در پی
گرفتن روپیها بسبحه گردانی پرداخته تیک قوی تن چون سست
بدنان از دسته عصا گزین گشت سکه بمشاهده اش از صربگاه
خنده چون خواهد گذشت چنین که بقبض دم هنگامه نقره تابی را
گرم نمود آهن انبر سرد بطریق موم گداخته چرا نتواند بود بوته نقره
گدازی بسکه در خاک وجود خویش فیض یافت بدولت امینیش
زمین صرابخانه را فرش طلا انداخت چه عجب اگر چون سکه پای
خود بر اشرفی گذارد بسکه از نفس گرم او آتش طلا گدازی افروخت
بر دود بیحی سرشت بوته دل چندین هزار انگشت سوخت بوته
پاک سازی نقره اش اگر بخاطر آفتاب میگذشت بروشنی ضمیرش میگشت

بسکه در خرابخانه تر کی قحط کردید ده آتش فروزی از لب کوزه نامرسای
زغال نشید خراجی چون انا هتمام او تبقل نقره کداز بر داخته
مس وجود خود با کیر فیض او طلای احمر ساخته چنین که آن
سالک درین عمل سفید روئی پذیرفت سواد الوجه فقرا بیاض الوجه
توان گفت فعلم کو نقش کرین وعده که سکه بر دفیض سیمی که در خشم
آمده تا دامن طمعرا برهمت مژگان زچه رو کیسه بدوزم
کافشان کر سیم است به پیراهن طمعرا

این مرقعه خوش لفظ چو کردید رقم
شد سرخط انشا برارباب قلم

تا بفرمان خدای کریم افتاب از خط شعاع مزین تواند گشت خامه
قدر مرد ادیم در آب و تاب از کلک عطارد تواند گذشت
براستی قلم کر چون سیاهی بدوات ریخته هرچند دویده است
باین خوبی کاغذ کیر در بساط مقطع و مشتان ندیده است چون
قلمدان آن سراپرده خوش نویسان قابل این کاغذ کیر بود باجزوی
کر از خط شکسته اش در ستی طرز وی بارها ارسال نموده امزه کار چه
داران عاج بدندان فیل چرخ چون بلوح وجه نرسیده استاد
این کاغذ کیر دباج چکونه طرز مصالح تراشه از آن بریده چنین
که طایر عاجش از دریافت لکنی باستخوان شدن فی پوست تن داده
از داه تن پروری چون از کشودن بال فارغ کشته اکر فارغ باش

خوانبر دواست وچون از وا کردن بر مطلق کذشته اکر بی پروانش
دانبر بجاست بسکه این تذهرو پر برشاهین سیاه خامه فایق بود
شاخچه نشیمنش بصید باز سفید کاغذ جرات نمود هرچند طوطی
خوش حرف شاخ کزین عقل و فرهنك نزد ان طایر نکرف برك
همزبان شدن او نکت سنای کلاغ صورت که سیاهی بر پر و بالش
دوید بلش این حاصل بضاعت چکونه سفید میتواند کردید عندلیب
دلچسب صدا کر صوتی مقامات سرو راست از نزدیك این تارك نوا
بجز آهنك ادب دور است عنقای تفرد آئین چون بقله عاف
وحدت پرید بطریق ان مرغ فرد نشین بی پر واز نتوانست
بجای رسید کبك منکر نزه خوار اکر کوه حرص دانه عدالت
قناعت شعار با اتیان فقر خوش میکذاشت قمری خانه زاد
که در صحن چمن کو کو میکوید برای نزه طبقه تذرو این مرغ نمکین را
میجوید لك لك صباحت نشت که بر سر منار چرخ پایه نشسته باز
یکرنکی این طیر لهجت باوج مقام رفعت پیوسته هدهد فیروزه تاج
کر از دیهیم سر افراز کردیده این شاه مرغ حاج در پای تخت باو
اکیل نخشید کبوتر بالا پرکه در صحرا میل پرواز نشت از شرم این
طایر چون کبوتر چاهی در فکر نیامد این فرو رفتست فاخته لنکر
ناکزین که هزدم بر صد سرو نشیند خود را با این مرغ بتکلیف بر پای
سفید ارچه سان پند سر خاب که خود را از غرور قزل ارسلان خوش

شمرده از تیغ رشک این ذبیح طیور در خون خویش خفته خورده
طایر گلستان اقبال چون با شیان تواند عشق این طیور پر خط و خال
رسید نور بیضه اش بدام داغ خویش کشید لطف
مرغ ابی قلم که بطفل شده است رام خواهد اگر چنین هوس آن ندارد داشت
چون صعوه که عاشق عاج است نام او میبایدش بباغ قلمدان او گذاشت

ورق اینجا بکلک میبازد
کلک باسطر عشق میبازد

باغ زاغان از ربط کلک سته معانی بباغ عندلیبان موسوم باد
فصاحت شعار اقبال ازین کرمجته معنویه و وزارت دربار همایون
رخ دعوی سباق و تقدمی گذاشتم و در صفر وب ساختن مقدمه بحث
وزیر فرزانه بیدق جواب شاه پسند بکف نطق داشتم اگر
طبعم را از پیش پنجه سطر نخ سخن بر پس نشاندن حریفان مدح گستری
میبود بزور قیل قصیده و اسب غزل و پیاده رباعی هر یک را صد
دست مات میتوانستم نمود قصیده مرد فرمانده مشهور حکیم خاقانی
که زیاده از شصت بیت بر قمر در نیامده در ایام میرزا غیاث دکن
آلت امتحان طبیعت گردید و تعریف هوئی یاران کل پیرهن را
بسیصد بیت خاطر خواه رسید بحرف سرخی افشانی میزان تازه
این نوا لئو شعر خوش بحر آب و رنگی پذیرفت که در سیلاب بی سامانی
لون غازه فضل خواند نشر اموسم برسانت لعلی توان گفت

از

از آنجا که یاقوت رنگی معانیست اگر اندر زمین این نظم گردی نخاک
شیروان میرسید بو میراش که استاد عراق زبانست کوه سیاه آن
ملک را سرخ کوه تبریز میدید هرگاه چکونگی خیالات رقم که
در قید سخن نیست قلمی گشت از تحریر چکونگی مقالات بعضی که در قید
سخن نیاید چون توان گذشت درین نوا چند جزو از تاریخ عباسی
که بنگاشته طاهر وحید است بلند رسید و از تاراج لفظ و معنی
تاریخ اکبری دستگاه تمخر اهل طبع گردید متعان میدانند که ابو
الفضل نظم سکندر نامه را نثر کرده و از غارت الفاظ شوخ نظامی
در نوشتن اکبر نامه بر آورده چون بوصف نگاری اکبر خامه بعنی
برداشته یکقطره مدح نیوبرد بر ظفر نامه نگذاشت طاهر مذکور
که سخن ابو الفضل را بکار برده در معنی که در تمام این نثر از خوش
نمود در معنی فزودیست که بدزدی دیگر بر خورده چیزی که در تمام
این نثر او خوش نمود همین عدد ربط الفاظ معانی بود در باب
دزدی نظم طبیعت صایب دارد و مصرع خوب دزدیده هیچکس
نمیگذارد ازین چهار بیت که بحر تحریر در میآید قلم از عهده
انباث دزدی هر دو بر میآید طرز ابیات خود را چنان گذاشته
سهل باشد هم سبق که از میان گذشت هم چو کشتی میتوان از تشنه زیان گذشت
و حید بک دیوار بیشتر اچنین برداشته
هر که چون ما بر کتابی بی نیازی یافت گذشت میتواند خط بخون کشتی از دریا گذشت

چون دیباکنان بدستیاری ساقی کشتی می بر کف میگذارند در آن بیت
بناجات لفظ ساقی و دریا باهم نسبتی دارند و چون ورق نویسان
عجمت کتابرا خط آشنای دریا نداده اند درین بیت خشک لفظ
کتاب و دریا بیکدیگر افتاده اند شعر اگوهر معنی را از بحر چنین
خیال برآورده ـــ زبانخ وصفا و طوطی چمن پوش بهار بخارا
دارد در آغوش صایب گوهر معنیرا بکلوخ زار چنین درآورده
ـــ سخن چون آبحیوان زنده میدارد سخنور را پر طوطی ذکر یاری بهار بخارا دارد
بسکه از کلبن آن بیت کل معنی درست رسیده طفل غنچه در تنگ لفظش
زبان خود را شکسته ندیده و از خار بن این بیت کل معنی در دست ندیده
چه گویائی زبان طوطی به پر طوطی منسوب کردیده خطاب منشئ
الملکی و ملک الشعرائی بایها که میداد

نظم

زین ناخرد منش که سخن ساز عراقند در هند بود نادره دیدن معنی
کز دور نشان دهی به بندد رقع بر قطره دود از چگل طیدن معنی

در چنین رقعه که معنی نشفق دارد مناک
چه عجب لفظ کرآید بنظرها کل رنگ

تا بابتیاع کاغذ الوان کفه رغبت میتوان کشاد در خانه کاغذ فروشان
بروی امنیای تاجر بسته مباد زیرین قلما و مشکین رقما سخنی کاغذ
سیاه کوتاه نه بحدیث که در تحریر شرح آن ده شیشه مداد بس باشد
و سخنی کاغذ دولت آباد نه بعدیث که در تسطیر و ضوح آن صد

دسته قلم نتراشد کاغذ سمرقندی درین شهر چون قلم تنه در بخارا
بسیار کم و کاغذ خطا درین دیار چون سیاهی لاهور درچین و حوزی
علم واسطی نژاد خامه هرچند بپای انامل شتافت از کاغذ
کشمیر خبر خیر نیافت شوشتری نهاد قلم هرچند بکام اصابع دوید
از کاغذ ملتان اثری ندید غرض که راقم را بجهت شرح خطبة
البیان کاغذ خوب درکار است و کاغذ فرماینده جهان حواله
کتابدار است چندمرتبه کس برای ابتیاع چون دست آهار کر
کاغذ روان نمود هربار در حجره این متاع چون مشت مهره کش
اوراق بسته بود چون فتح باب آن خیبر کاغذ بدست حضرت
میر سید علی است سهولت حل این مشکل دارا قم بوضوح نوشته
جلی است قبر حصالی بنده در خدمت آن علی صفت بظهور رسید
با التماس فتح الباب چگونه مصدع آن حضرت تواند گردید اگر
شما از دوی بودی رفعال مصدر التماس تواندبود یقین که بخیر
کشائی آن حجره را بکتاب خواهند فرمود

نظم

تا بکی طغرای نصیب از کاغذ نجور شد بر تنش افتاده همچون بند در قرح و
میتوان گفتن کاذ تا ثیر این بی قسمی کاغذ اعمال خود را هم نیابد در حساب

این ناصه کر رسد بکف مرد بی سواد
تا خوانده در لبش بکشاید باجتهاد

بفضیلت پناه ملا حبیب الله که از بیدقی دانش قابل سواری فیل پادشا

کجا آمد و اسب تاز پیش از پیاده عرصهٔ او مات چه نویسد که
برخ آوردن مطالعهٔ او نرد پیش بینی کرده دست از طلب فرد
اینجی پس باید کشید و بر هر حرف دغا بازی چرخ و جی مضروبی
خود باید رسید این آلت لباط فقر از باد ندکی آسمان طرح خانه
کرشافته چار دیوار شرا چون خانه شطرنج بزمین برابر یافته غرض
که در پهلوی مدرسهٔ فتحی پور بابک خرابهٔ تنگ دارم و از غوغای
ملایان بی شعور صد کوچه فراخ در اندازه میان خرد و بزرگ بسکه
اعتراض دور از تجربه بهم رسید بکلام منطق نتوانند از نزدیک
هیات یکدیگر گردید نجوم گزینان کتاب زیج را تصنیف خوانند
در کیمیا استفاع بیان رسالهٔ اسطرلاب را تالیفی دانند در سیمیا
مردی که شرح تجرید ندیده از حاشیهٔ قدیم در غوغات شخصی
که متن و معنی نشنیده اشرح تذکره در اوست کوینده شفا از
سستی مجادله به بیماری افتاده خواننده اشارات از ضعف مکاره
چشم برهم نهاده غوغای متن خوان حکمت العین را شرح
نمیتوان کرد فریاد شرح کوی مطالع را بحاشیه نتوان آورد
چون قضیهٔ تصدیق بلا تصور بیهوده خواند حجت پذیرفت بر کذب
معرف ادراک حجت منطق توان گفت مختصر خوانان از نهایت
سهو شاگردان مختصر بیان بلکه مدار شرح جامی خوان بر فواق کاه
بحث گذشت راه جواب مدرس آن چون متن کافیه تنگ گشت

از دولت مدح آن پیمبر طینت در حجرهٔ دوستان خود راهم ده

این نامه که آوازه در افتاد صد شعبهٔ معرفت در او باد
طغرا نشیدنش در اید چو بوجد وجدیه اگر بحق انشش خواند
نغمهٔ دلنشین بترنم حمد سازند مقام پذیرد که تا آسمان بچرخ
افق نواخته وصوت خاطر گزین بزمزمهٔ شکر نوازند آهنگ پذیرد
کدخای کهکشان را بعد تعوق افراخته در بزم جبروتی بحجله تکلی
سرود از تار مدارات خامه بر مذل بهر پیچید و در جشن ملکوتی
برای قبای اصول از خط شعاع طرحه تا لماه و مهر کشید
بوسیقاد کنکرهٔ عرش صوتی نتواخت که کرسی نشینان بر قص در
نخیزند و بقانون لوح محفوظ نقشی نه پرداخت که قلم گزینان
در سماع برهم نریزند بانگ آوازه سازی قدرت از عناصر
اربعه چار تار نواز به پنجه شعبه طرازی صنعت از ولد ثلاثه
چغانه ساز فلک خرم زمضراب تراو کروی عرم از چنبر او
فروزوسب نود ساز دوتارش که از مرکز خرد دارد نغمه بارش
برای نغمه چون سازد نی ایمان زصبحش نای زد در چرخ ایمان
چو سازد دف نوازی شد بپهرش جلاجل دار کرد از ماه و مهرش
زد دستش نغمه زان مدا میخواشد که ساز خویش را خوش میتراشد
بخور شید و هلالش چون رسد دست کمانچه زین دوات در نقش هست

چو شد خیط الشعاع مهر پایدت ز بهر نغمه برچنگ فلک است
با بریشم نوازد هیاو این چنگ ز مضرابش برآید نغمه صد رنگ
چو مضرابش زمین پرده کاوتی بزرگ و کوچک سازش صاوت

اما در بزمگاه نوبهار اگر تیر باران کجا نغمه قوس قزح پیوسته نقش دیباچین و آثار بر در مقام بنیان برنگ سنبله و قوچ صورت بسته و در جشن اصول گیر و خزان چون بشر غم نوازی باد صرصر مضرابش برآید و قاصر برگ دیر در ختان با صوت از فاخته ضرب خفیف تر بحرکت درآید و در نواحی چنری سه چون بقانون هندی پیوسته خیزاب و جلاجل ماه و مهر برچنتر ارتفاعش نه پیوسته تا بدست اقتراز دم صبح را در تیار غنون آسمان بدمید در نگاه دوی این هجاء نغمه مخالف چغانه بنگاه اختران رسید چکده در نقش خون لوبخانه زهره پیش بود در کف چغانه ز عود شب که دارد پرده راز خموشی بسته مضرابش بر آواز بدستش در مقام نغمه سور بود از کوکب دُمدار طنبور مقام نغمه زان بسیار دارد که از نه چرخ موسیقار دارد چو بر قانون نه دریا ز خم ریزد از و طوفان صوت تازه خیزد کف فتد ارغنون از گوه در پیش که بیند کبک صوت از زخم خویش باین سازنده چون دوران نیازد که چندین ساز او تنها نوازد چو از ترکیب ادم ارغنون ساخت دهانش را دم او کرده بنواخت

معاد و مبدأش باشد دو تاری که هر تاری دهد صوت هزاری
بی دانه اصولش رعنائی دوران بزن بگذار بهر و ماه برگذاشت
ولی تنبک قبولش زیبای کهان بگرد بازی شب و روز نیاز است
از قانون سرودش در جشن باخنر عمل کیوی بشر اتوان فهمید
بزخمه ابداعش تار شرخوی فلکستان مقام ده زنگله اختری
و نغمه اختراعش زه کمانچه آسمان کوشه نمای هفت اختری
تا در بزمرکن فکان صدای اصولی از دایره معلمش برنیاید دقاص
باغ دوران از فصول اربعه بچار پاره بازی در نیاید مثنوی
نه هر آب چون رودش رهد دست شود از صفهانش نغمه پابست
چو ساز پیکر بلبل نماید بگوش گل نوای تازه آید
ز ترکیب خروشش چون شود ساز بود عشاق در هر بندش آواز
در آهنگرش چون شد نی انبان بزرگ آید صدا بر گوش سندان
چغانه کرد طفل شیر خوار است مقام نوحکش اینجا بکار است
اگر از کاغذ باد است چنگش دهاویز نماید ساز رنگش
نکرد تا نوا سنجی مکرر بود در هر مقامش ساز دیگر
چو بر دستش زهر و ماه تال است فلک هنگامه رقص هلال است
بکار بزمش سازی چون زند چنگ ز نقش او بود نه پرده در رنگ

بعد تصنیف کمر اوازه اش در مقام قدرت غالی عالم امکانات
که از پرکاری در اوج و حصیف نغرات حوادث بی پایان است

از قانون

نشد بلندیت المعوذ را در سر خانهٔ آسمان بکار برده و بدلیت بیت
المقدس را در میخانهٔ زمین نواخت شمرده اگر بضرب مصلحت
از ساز معهود باز کوی قیامت نواختی بزدان کوچک بزمگاه
وجود اهنگ مقام عزم شناختی همایون طالعی که در بزم
الست بشربی حکم او شنید در بزم حشر از دایرهٔ نجات
خارج نخواهد گردید **مثنوی**

چو صور حشر کرد در پای بستش — دف گردون شود پاره ز دستش
بود تا از دف او رقص برای — بلرزی کند کوه گر اپنای
ز سازش پشه در صحرای کانی — اصول رقص خود سازد روانی
شتر تخوا ز سر انغش چون شود پیش — تواند زاهنگ او دین ره خویش
بدین سازنده چون دوران نسازد — که چندین ساز را تنها نوازد
چو از ترکیب دم ارغنون ساخت — دهانش را دم او کرده نواخت
معاد و مبدا ش را شد دو تاری — که هر تاری دهد صوت هزاری
ز میزان حساب ما ریا فت چنتر — تبار عدل مضرابش گشد سر
چو نای از نامهٔ اعمال گیرد — صفیرش نغمهٔ رحمت پذیرد
گر از کوثر بود در چنگ دودش — صلای تشنگان باشد سرودش
چو با اهنگ عفو ش کار باشد — صفیر عاصیش موسیقار باشد
ازین ره حور بر صوتش نثار آ — که نقش چنگ ش بسته نگار آ
سرود هم تحقق کونین را دو گد — چو عزم عطش خوانند رصو

تدقیق تعلقش را دو پهلوی مندل حشمتش داند زخمه اش در حساب
بربط چرخ دوازده را از بروج دوازده مقام بوده و نغمه اش
در اوتار عجک لیل و نهار از ساعات بیست و چهار شعبه
فزوده لباز ش او قانون فلک از صور مرصوده بجمل و
هشت گوشه پی بود و نوازش او دایرهٔ افوار جهات شش
بشش اوازه بر خورد تا مضراب هلال بر چنگ هفت پرده چرخ
نزاکیخت از ماههای سال دوازده نقش نگارش نیا میخت
چه کان بحر اصلت از زخمهٔ او زمانه غرق رقص از نغمهٔ او
زند چون نوبهاران زخمه بر تار برقص زلزله خیزد چمن زار
گر انموج هوا گیرد کما ینبغی صوت او شفق ریزد بجوا ینبغی
فی چندین نیستان را بیکبار نوازد باد مریاد طرب زا
بود از عجک خوش صوت گردون دیار چرخ را استاده زیتون
بنات النعش کاخ انبوی ز سازش دیده ما تمرد اعروسی
اگر چنی نوازد از مه عید ز نغمه روز نش لباب میتوان دید
کند چون ساز بیغم نوازی مقام صوت او کرد حجازی
نوازش گر نماید مرتضی را حسینی آورد بر لب صدا را
و یک حصار خواهر بنغمات درود نثار این دو قوال حق سرود
که چون زنهر کوبند اهنگ ساز ی بدایرهٔ نوازی پرداخته اند
دف خورشید را از انگشت راجع عنای هر دو یک اصل نواخته اند

باهر شاه عجم اندان دو سلطان عرب یا بدز مقامات نواشام و حلب
هر گوشه ساز دیگر شان مطرب چرخ یک پرده ز روز بست و یک پرده
امّا بعد این نغمه بنجان طرب کرد وجود این صورت تراشیده خواهند
بود که طالب سازنده وزیر یعنی فیثاغورس حکیم بقانون ریاضت
از صدای بربط چرخ فن موسیقی را که شعبه ایست از اصول ریاضی
بچنگ در آورده و بنوای دیرافونس این علم همایون در دایره حکمای
اصل و فروع افزوده اوج داری کمال بر آورده چون بشعبه نغمات
مقام کردیان عالم بالا گوشه گیران عالم پایین نغمه تربیت می پرسند
لاجرم عرب و عجم نیز مر سنگی با اهنگ بزرگ و کوچک میزم علوی
در نغمات بهروزی برند قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده دلیلت
بر صحت این قول چه تسبیح نغمات که اشیا بزبان توحید میسرایند
و سبحان با قضای مقام خفی و جلی مینمایند چون زبان تر و خشک
بی نغمه توحید نتواند بود این صورت اکثر نزد ساکنان بر صیر نتوان نمود
عراق نزد دانای ترنم شور دریا نغمه است ناله کاظم بود در کوه صدی نغمه است
نغمه وحدت اگر خواهی بگوش هوش شنو گرنه این کاخ عشرت تا با لا نغمه است
جام را اگر کاسه طنبور نتوان کرد شرع بلکه هر سوئی زنار بود چه صها نغمه است
صوت قلقل هم حقیقت کز دراک هند مطلب ساقی نه ربط سر مینا نغمه است
ساز وحدت را مغنی باز انگشت خیال در نثری گر می نوازد تا ثریا نغمه است
سجده کردن شد کاشر کی را سوخته از مقامش در کف عشاق و حدا نغمه است

پر کردون

پر کردون کی تواند بی سماع شوق ماند تا در این وحدت از جوش طرب نغمه است
امّا بعد نغمه در حقیقت یکیست لیکن بشعبه عوارض مقام تعدد و بسیاری
پذیرفته و چون نغمه است از پرده غیب آهنگ باب گوشه دارنده و مقام
وصفش چنین گفته اند کل نغمه من المنغمات سرمن اسرار الالهیة لا یعرفها
الا خواص و الا اما از آنجا که آواز خوش زیبای پرده نغمه است هر کرا
شعبه حسن صوت میسر گردید و در هر مقام که بر آهنگ نغمه سرائی
زند بنوای عشاق یا بی نغمه نتواند رسید بطریق مطربان عندلیب
صدای سرودستان اقلیم هند و سنج سغنیان فاخته ایرانی نغمه زار
کشور سند که راگنان صد حان بزا دیکش ساز حیرانی کرده و نیکنان
هزار عراق را بدین حیرت در آورده باقضای غریب نوازی قانونیان
هفت پرده بلند و پست من عجمی وطن عربی نژاد را نیز مقام عشاق
راک و رنگ هست باهر تا کوشه نشین بکوی تمکین کردند و نغمه سرایم
از ساختر تال راک خوانان لحن سرمست شراب نغمه تمکین کردند
بدولت کارسازی خدا در بنوای صبح و مسا از مطربان خوش ادا آواز
وقت الاقی ترانه ساز مغنی طرب پرور صورت دسته صورت نشاط بخش پیوسته
نسبکه از طالع این مقام کزین فن سرود خوانی اشیا برکت دارد
گوشه قاعدتم را بعد از خوشی از نغمه پرکار حال عنکدارد بخاطر
که از نوا سازی بزیور خوانندهٔ راک و رنگ و هنگی که از نو
خارجی نشیند مر سازندهٔ تال و مردنگ تا صدای بزرگ و کوچک این

این راست اوایان بلند کردیده چون حصار موسیقی در و بام کلبه ام
بنوا رسیده دیوار فخ نبندیم چون موسیقار از نغمه ان نغمه ریز
و خانه نخته کاریم چون ارغنون از دمشان سرود پر از این نغمه
کر نیان در کوشه اخوام صوتی نه بینید که اشکم در نه مین بصدای
ذنکوله توان علطید بمثاهت عجمک کشکول فقر را باسر دستی کوک
ساخته ام و بمثاکات دایره کمند وحدت را بر دور پوست تخته انداخته
تا سرم بالکد و کوچتر مساز نشود مغز و اوتار نشاط نخواهد کردید
و تا کفم با دسته طنبور هم آواز نکردد بنقش ابنشاط نخواهد رسید
سپند عود طبعم چون شرر غوغا پای بند مقام راك و رنك و فارسی
عجمی بطقم چون نی ابنان هوادار مکان تا لدو رنك بطرق چنك
در فکر دخمه سری خم نکرده اند که راست توان کرد و بر طبع عود در ذکر
نغمه اهنکی نکوفته ام که نفس توان بر اورد چون استخوان خود را
بجمهه پر کردن و طبعی خروش بلند غوغی انداخته اکر کاسه بربط کشکول فقر
نشود غذای شوق نتوانم یافت و کر بند طنبور کمند وحدت نکردد
بشکار ذوق نتوانم شتافت چو دایره کاچه برای نشاندن ذخمه
از چله خانه بر امده ام و چون بند ارغنون بجمهه قایمکاری نغمه کرد
صندوق صوت در امده چه میند که ساز ندهٔ تن مرا چون چنتر بدو
کدوی سر مینواخت تا بقانون او طبعم نصف هویرا در هوای
نغمه هندی میباخت در مقام شوق اکر تال دست هم نزند طایر غم چکونه

برمد و در شکار ذوق اکر صندل تن نشورند هدهد مرغ الم چکونه به پرد
چون طنبور هر بند تنم بزیر و بم نغمه خود را متعلق داشته و چون رباب
هر عضو بدیکر پیوسته و بلند ذخمه خویش را مقید کذاشته از خوش نغمات
چون نیخ عراق شورد در سر افتاده و از خروش نقرات چون عطارد
بیشا نوری و حدیه دست داده تا بحسب مقام این نظم را قوال بزبان
دارد مرا بحی شعبهٔ سماع در کوشهٔ تکیه میکذارد غزل

با هنك نی و طنبور میرقص — اکر مستی دکر محمور میرقص
بناخن چون بساز وصل نزدیك — بیاد نغمه اش از دور میرقص
مده از چنك جوش زندکی را — ز شوق آن صنم در کور میرقص
مخور چون شانه زلفش غم دوتا — پریشان در شب دیجور میرقص
اکر خواهی اصول سر فرازی — بپای دار چون منصور میرقص
بنای ساز اکر در صلح عشق — ز اواز دمر ساطور میرقص
بساط خت افتاده است طغرا — بغلطان جوش زن باحور میرقص
خرقه ام از سماع تار دان پیش — دوی طنبور افتاده کلاهم از وجد
چون نصف کدو پیش و پس جنتر استاده — سجاده ام بر دوشهٔ چنك دانه
صحبت میشمارد — سجاده ام بر پرده عود مهر الفت میکذارد عطایم
چون دسته رباب نواخت پست و بلند ذخمه ردایم چون تار بربط
کوك ذیر و بم نغمه مسوا کر اهنك در اختلاط مضراب قانون شانه ام
مقام کردن ارتباط سیمای ارغنون از مسازی پین کلاهم سر بلند تا ذکی نوا

از غم او آنرا تال قبا مرتوشند و بکنی صدا چون طنبور دستم نرد بان
بخانه فریاد کداشته چون چنبر سرم بجای نغان در اورنگ داشته پوست
تخته ام چون دف در قید بخروش در آمدن سر دستم چون لی در بند
از سکوت بر آمدن کنکوله چون کاسه عجک لبریز مانده سرود حزین
چون مشک خانیان سرشار آبرود اگر چنی نوازان حظار او را تار
بهند رسانند از غیرت مطربان چون کاسه دهن شان باز ماند
چنان که موبدی ایران بنغمه سازی پرداخت شانه زلف خود را
چون موسیقار تو ننداخت پرکاری صوت چنبر دست طنبور
ترکانرا بر چوب بسته و در سنتی صدای مندل دکان دوغ عربانرا بر شکسته
بنشاط آوری سرود ابنساط انگیزی نغمه و شوق تندالی مضراب و ذوق
پیمائی ضربه بر یکنی قول و ترکیب و نقاشی پرده ساز و بتازی عمل
و تصنیف و کل کاری تار او از به تنکی کریبان جلاجل و فرانخی دامان
دایره و به پستی قد موسیقار و بلندی قامت طنبور بلاغری تن نای
و فربهی بدن عود و بخشکی پوست عجک و تر و اسخوان رود بزاده
سری بین و کم دستی رباب و به پیدهنی تاردان و زبان آوری مضراب
بسیر و نیم سیر نغمات و سازش داک و ربک و به ثقیل و خفیف اصول
و نوازش تال و مرودنک که در جنب نغمه سرایان هند و در سلک ترانه
سازان سند نه بسته نگاران خواهان عربرا نمودست و نه شهناز دانان
عجم را وجودیست حافظان بقانون سرود پرداخته که در باب

قطعه سازی نقش وصوت خی نظیرند باید از دانه تخته مشق ساخته
بقلم خی و سیاهی عود از بیغاسر خط نغمه گیرند اگر با ایقاعدان راک
و رنک نغمه سرایان عراق تواند شناخت از حسن صوت تال و رنک
خود را در سلک عشاق خواهند یافت چون اکثر ترانه توانان هند
طرف حقیقی میدارد صوفی این سلک استماع آنرا از چنگ هوس
نمیگذارد شیخ نظام دهلوی که خسرویکی از ترانه سازان او بوده
بجای ذکر در خانقاه بقوالان سرود خوانی میفرموده کل نغمه که
خی نسیم چمن حقیقت بر شاخ آواز شکفت شیم آنرا بقانون طریقت
سازکار نتوان گفت داغب ساز تهلیل خوانی و مایل اوازی بتسبیح
گردانی شعبه پسند زمزمه صلاح و کوشه خرسند نغمه فلاح مقام
فهم صوت عارفانه و اصول باب نقش صوفیانه اوان شنوانی آسمان
واهنگ شناسی خی کهکشان ترانه سازان اقبال طریقت و نغمه طرازان
اجلال حقیقت نواریان عراق و خراسان شاه عباس حسینی
صاحبقران اگر این سرود را بگوش همایون می شنیدند مطربان
هندرا بزد سکه اصفهان میکشیدند غزل

آید بحرخ ساغرصهبا ازین سرود مستی فتد بکردن مینا ازین سرود
ساقی چیان دعای قدح را دهد جواب افتون نکرانه مطرب دعا ازین سرود
رنجور بیدلی بزم نشاط را نغمان ساز کرده مداوا ازین سرود
کی چون کنی شراب بپایین قدم نهند هرجا که نشاء رفت بپالا ازین سرود

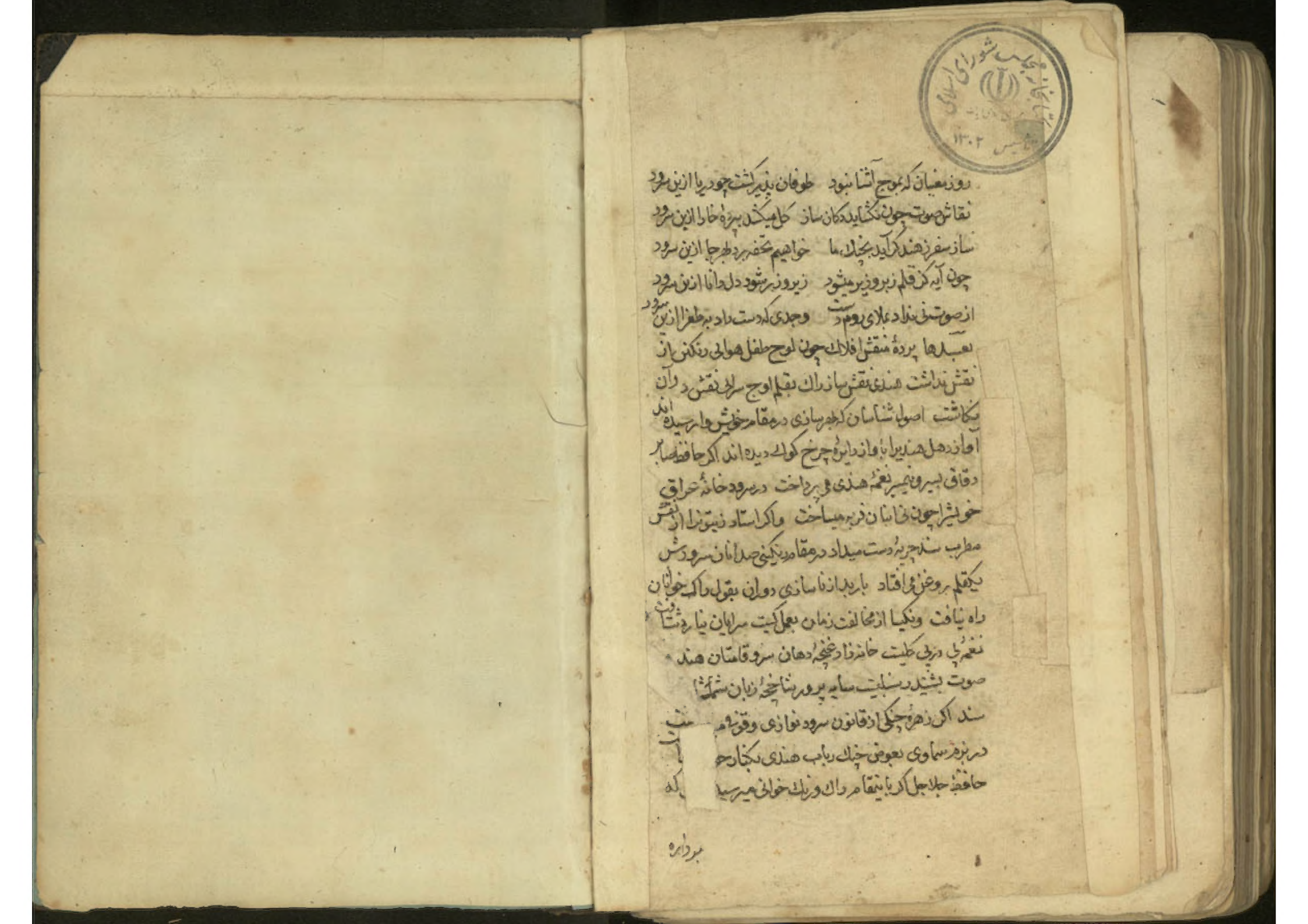

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲

روز مغیان که بموج آشنا نبود طوفان پذیر گشت چو دریا ازین سرود
نقاش صوت چون نگشاید دکان ساز گل میکشد بپردهٔ خارا ازین سرود
ساز سفر ز هند گر آید بچنگ ما خواهیم تحفه برد بهر جا ازین سرود
چون آیه کز قلم زبر و زیر میشود زیر و زبر شود دل دانا ازین سرود
از صوت نی نداد بملای روم دست وجدی که دست داد به طغرا ازین سرود
بعد ها پردهٔ منقش افلاک چون لوح طفل هوائی رنگین از
نقش نداشت هندی نقش ساز راک بقلم اوج سرائی نقش در آن
نگاشت اصول شناسان که بهر سازی در مقام خویش وا رسیده اند
آواز دهل هندیرا با واز دایرهٔ چرخ کوک دیده اند اگر حافظ صابر
دقاق بسیر و نیمسیر نغمهٔ هندی می پرداخت در سرود خانهٔ عراق
خویشرا چون نی انبان فربه میساخت و اگر استاد زیتون را از نقش
مطرب سند چریه دست میداد در مقام رنگینی صدا نان سرودش
یکقلم بروغن می افتاد باربد از ناسازی دوران بقول راک خوانان
راه نیافت و نکیسا از مخالفت زمان بعمل کیست سرایان نیارد شتافت
نغمهٔ پی در پی کلیست خانه زاد غنچهٔ دهان سرو قامتان هند
صوت بشنید رسنبلیست سایه پرور شاخچهٔ زبان شمشاد
سند اگر زهرهٔ چنگی از قانون سرود نوازی وقوفی [illegible]
در بزم سماوی بعوض چنگ رباب هندی بکنار [illegible]
حافظ جلاجل اگر باینمقام راک و رنگ خوانی میرسید [illegible] که

بر دایره